در طوف حرم ایم و ز [illegible] گفت
این خانه با بنیر خوبان اشک [illegible] با یستی

بسم الله الرحمن الرحیم

کو دا که بعد ما چکنند و کجا روند — فرزندکان و دخترکان یتیم ما

خود باز نا وری که چو کرده چنین شده — لب ما دران و لب پدران قدیم ما

ای باد اگر به [illegible] گذر کنی — زنهار عرضه دار بر [illegible] سلام ما

وانکه بگو ز راه وفا این گروه را — کای [illegible] خواه شما خاص و عام ما

[illegible] شما ثبت کرده است — در رقعه که بود درین رقعه نام ما

تا خواجه بعد ازین طمع از زنند کابیر — زانرو که گشت [illegible] مقام ما

ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد — شاه ستاره خیل فلک احتشام ما

باشد جواب دعوی خانه که گفته — بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما

چندانکه کرشمه و ناز سهی قدان … کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ما بندگان حضرت شاه ولایتیم … ثبت است بر جریده عالم دوام ما

بر روی شاب و بر پنبه چمن نو بید … برات فرح خلایق میر دانا
تحمل آنقدر باید که آخر … شود پنبه کفن بر شاب حلوا

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا … یک نکته گویمت بشنو را یگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مه بود بسن … شاید که او پدر بجو ونوند نیا

در سرای تو دختر و پسری است … روز و شب بر خلاف اهل دعا
آن کف راست می نهد بر پای … وان کف پای می کشد بهوا

ای آنکه ببازار سخن طبع بیزت … بگشوده بهم چشمی خورشید دکان را
بیتی ز تو افتاده در افواه خلایق … کان بیت ده هر چاشنی قند دهان را
لیک این نقاش هم از روی تسخر … گویند که این بیت بلند است فلان را
یک مصرع آن هست شب هجران هزاری … بندیست نکوی خرد و کهن جانرا
در گوش تهی آن مصرع جان پرور دیگر … حسن ادر وصال است دل آخر زده کان را
آن بیت گرانمایه همانست که گفته است … بر درد و گهر گوش زبان رازدان را
صبح از پلنگ جبین آن صنم گرم کوم … دام شده تن حلقه کل لعل نشان را

بمران نه که از روی توان تفرقه کردن … در لطف سبب سنگ این ور گران را
باری تو همانی که ز روی طبیعت … بر سنج که کناه کنند از تو زبان را
صاحب ما ز مدرسه آمد سحر نقاه … بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود … تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش برون می برد ز موج … وین سعی می کند که برآرد غریق را

حرف الباء وجنبی یافق

بر در خانه قدح نوشی … رفتم و کردم التماس شراب
شیشه لطف کرد اما [illegible] بجو … هیچ حرف شراب نیست آب
خواجه گر خواهد که از بهر سرا جا می کند … تا نباشد اهل بیتش را ز بابا عذاب
خوش نگو نقش تا نامی نگار بر زمین … وازو گر جانب کبیران بر سر نشر بر آب
دل که همت از زدن [illegible] مار … ور برون بار کمر چو روز و چه شب
آنجاست کاب کشتی را … آن برون مرگ و در درون مرگ

حرف التاء خاقانی امر الا

خاقانیا آنکس که طریق تو می روند … زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کار زوی ترازوی زر کند … نارنج از آن خورد که ترازو کند زنوست

کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
الصادق آنکسان که طریق تو میروند / ایشان خورند و خر روش گاو دوش ازوست
گیرم که خر کند تن چو الفقی گاو / کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست
مرا با ملک طاقت جنگ نیست / ولیکن مصلحش هم آهنگ نیست
اگر باد پایست یکران شاه / کمیت مرا نیز پالنگ نیست
ملک شهریارست شاه جهان / گریز از چنین پادشه ننگ نیست
بخوارزم آید به لشکر ادوم / خدای جهان را جهان تنگ نیست
سخن ماتم چنو مانا که از صدق / در جبینش نشان مقبلیست
او به نسل علی می ماند / ظاهر از نسل قنبر علیست
شکوه دارم تنها خواهم کنم پیش تو عرض / زانکه این مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیکن از خازن مرا / هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلست
تو با این کوتهی و مختصری / وین همه کبر و عجب بو العجبیست
یک وجب بیش و بیش مداری / گز سرت تا باسمان وجبیست
ای خسروی که بالش حکم تو بر فلک / برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطف تو هستی کرم پاک میکند / کوری که بر صحیفهٔ عصیان نشسته است

ای

بر تخت ری تو ساکن و در حکم تافتست / در ملک چین مرتبه خاقان نشسته است
در صحرای ری یکی دیوانه بود / سال و مه گرد ری و کوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یک دو بار / جانب شهر آمدی از طرف دشت
گفت ای الکن کتان ... امانه بود / گاه قرب و بعد ازین زاویه گشت
قاقم و قندز برایاخ و شش / توزی و کتان بگرما هفت و هشت
راحت هستی و رنج نیستی / بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت
آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی / گفت این والی شهر ما گدائی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمهٔ / صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفت ای مسکین غلط اینک ازینجا کردهٔ / اینهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست
در و مروارید طوقش اشک طفل من است / لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست / گر بجوئی تا بمغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج / زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی / هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست
انوری را زانست زار و نیمه / که ازو هر که در جهان زاینست
تا جهانست کبر در کس او / ای دریغا که این جهان فانیست

همه نعیم سمرقند را به دیدم | نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی | دلم ز صحن امل حرف خرمی ننوشت
بهره یار بسی بارها ز شهرها | شنیده هم کوثر تمامت جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش | و ما چو سبو که لب تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بینه کف درم نبود | سر برید بهر میان زرین خلعت
دیوان بنده را که امینا سؤال کرد | تنها در او نه شعر مجرد نوشته است
از نظم و نثر هر چه طبیعش خوش آمده | دیوان بنده بر از خوش آمد نوشته است
هر جا که لفظ بید مثلا آمده در کتاب | در نصر فرش همه را بد نوشته است
اکنون شریک مهتر دیوان بنده اوست | زیرا که پیش من سخن خود نوشته است
ای صاحب زمانه که امروز در جهان | از آسمان خطاب تو دستور اعظم است
رحلی سایه خلعت نور چشم است | بر من سیاهی رقم ستم ارقم است
روز نحست زادم از غمها زدی | این التفات در عوض خیر مقدم است
گفتی دلا زبان از این هیچکس نگرد | بر ذات اقدس تو بزرگی مسلم است
چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است | تا در بگشود منش آب زمزم است
حالا که بر مراد تو می گردد آسمان | چون دهر ز تو جنت و بر من جهنم است

کم گفتمی موجب ما راز خوان شاه | این شعر ما در مقابل احسان حاتم است
ما در جهان ثنای تو بسیار گفته ایم | با ما اگر هزار چنین میکنی کم است
تحسین شنیده ز بزرگان در این ادا | گور از فرشته خواه ما و دیو مجسم است
دیرینه محرمی که دلم زخم دار اوست | ما را مصاحب است نور اگر سر محرم است
صوفی که درد در قدح حرارت می کند | صاف عقیده نیست اگر پور ادهم است
آن نیستم که عجز کنم پیش هیچکس | غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است
رفتی همیشه تخت سلیمان بروی باد | این منزلت نه پایه اولاد آدم است
این حق اشاره است که از دور روزگار | بر ما میرود همه گر سند جم است
الحمد بیش از این مکن اظهار بندگان | اکنون که مزرع عمل سبز و خرم است
شاید که جوهر چرخ شود بر مراد ما | عالم همیشه بیقرار مانند عالم است
و یک خلاصه ز گوشت چو شیره است | مطبخ او زچه پاکیزه است
خلاصه چون نان جو و دال موضع | مور در آرزوی نان ریزه است
آمد لب رگ زن مسیح برشت | نیش الماس کن گرفته بدست
طلعت زرین و آب دستان خوش است | بازوی شهریار را بر بست
نیش بگرفت و گفت عز علیک | این چنین دست را که یارد خست

شیخ نجم الدین [illegible] وله

سرفرو برد و بوسه دادش | از سر شاخ ارغوان بر جست

گر جهودی قراضه دارد | خواجهٔ نامدار فرزانه است

ور کسی دین دارد و ندارد مال | گر همه بوعلی است دیوانه است

دوش دیدم بخواب او مرا | دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش سوزنی نبیره تست | گفت حوا ابسه طلاق از دست

در خراسان مدحی گفتم نه از طمع | او غلط فهمید و گفتا مدح مفتی ندانست

گفتمش بسیار نیکو گفتی ای انصاف ده | بنده هم دانسته ام مدح تو مفتی ندانست

حرف الحاء رفیع کاشانی

چون هیچ نشد ز مدح حاصل | غیر از همه فکر و حک و اصلاح

باید خندید و غیر از آن رید | لاتا نه همین بریش مداح

حرف الشین سعدی شیرازی

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی | برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

حرف الدال انوری ابیوردی

مرو این نفس که با قحبه رعنا جفت | غیر از این عشق بنازم نه بهو و نه بعد

قدر

[illegible]

قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست | همت ناستدن هست والله الحمد

هر بلائی کز آسمان آید | گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده می گوید | خانه انوری کجا باشد

ای خداوندی که از روی تقاضا بنده وار | فلک اسبت اختران بر گردش گردان کنند

آفتاب رای و ابر دولت گوهربار تو | خاک را از بانیازی جاودان قارون کنند

لعل رخسار رجاه و اشک چشم دشمنت | کربلا چون عقیق از خاصیت جان کنند

بنده را اشکرد خوارزمی است شیطان هیکلی | کانچنان هیکل نه در کوه و نه در هامون کنند

معده‌ای دارد که سیری را در او امید نیست | در علاج جوع کلبش کوه اگر معجون کنند

از نهیب لقمهٔ او نهنگان حسرت بر جان کشند | گر شیاطین صورت امعاش را بیچون کنند

حاش لله گر بماند یک دو روز دیگر برو | آه و واویلاه این شب‌ها که ای جان کنند

از نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد | اهل شهر و روستا بر مامی افسون کنند

صاحبا یارب خرابی خود بادت خبر کن | کاندرین موسم همی خیرات کاکن کنند

با غلامی چند را از قهر قتلش بر گمار | تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند

یا بکش این گاوزن را و سبی را اسکار | یا رشاهان از پا کم مصلحت بیرون کنند

یا بکوران پیش کز عالم برآرد قحط کل | تا بسیا از صدهو نماش بیرون کنند

کار تو ای زمانه بیک حال نیست ... نقص بنده را

با بحر ماهی و نواسل که تا فی بسنده را — زانچه مجاورانم اجر یک نفر افزون کننده
همی گفت صبر کن زیراک — هر کار تو خوب زود کنند
آب رفته از جوی باز آرد — ماهی مرده را چه سود کند
اگر بخت یاری کند همچو من را — جنیبت بدوشان سنجر فرستند
مروت و یاری حق استغفر الله — که او در بساط چنین خر فرستند
اگر سهلان نه رستم بنزد گروهست — که هر کس را که من کادم بکاید
بکادن چون تواند خواهرش شو — و یا مادر که قتلش واجب آید
اگر کاید مرث تر او گوید — که در سو کند تا او بیاید بباید
بکادن چون تواند خوش نشستن را — مگر بر علم ما علمی فزاید
ابن یمین
چون جامه چرب شد شرم صحبت ناودان — زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت ناوان بتر است نیز بگویم — خویشی که توانگر شده و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم — با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد

شاه شجاع مظفر لواز انکه پدر خود را کور کرده و لوای سلطنت بر عراق وغیره افراشت
این قطعه انشا کرد و بسلطان اویس جلایر که در عراق عرب سلطنت داشت فرستاد

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر — چو عقل راهنما و چو شرع نیک نهاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من نگشاد
برو تو جان پدر ای چو من بمردی کوش — که شوهریت نیاید چو دختر دلشاد

سلطان اویس این قطعه را جواب گفته بجوار او فرستاد

شاهی که باوصاف فضل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان — کسی بمدح و هنر تا سخن زبان نگشاد
بخوانده ام فراوان درین مختصر عمر — کتاب نظم و تواریخ و نثر بر استاد
نخوانده و نشنیدم ندیده ام ز شهان — کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند — گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زان قصیده که انگاه نوشتمش — آب حیات بر ورق از خامه می چکید
اما چو روزگار ز مرد کارم بنحو — سلطان شاخ گل به بهار دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی از آن — نگشود قفل آرزوی از آن کلید
مجموع زان دل ما چو غرق بحر خون — کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس | در بند آن مباش که نشنید یا شنید
نعمت الله اختر برج سعادت شاه یزد | لاله چون خش سر می بچید ز طوق انقیاد
چمن به تبریز امداد با بجی گشتند ازو | هر مراد خویش قادر جز شریف نامراد
با چه لاله گفتم مدح او بیش از همه | از همه کمتر در انعام بر رویم گشاد
گرچه محتاجم ولیکن بیش از آنم همت است | کز عطاهای کریم گرد دل غمدیده شاد
کاشکی هیچم ندادی تا چو حافظ گفتمی | شاه نعم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
عمری بچشم خویشتن از روی مردمی | جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید
از آب دیده تخم قدس پرورش گرفت | چندانکه همچو سرو و گلی از زمان سر کشید
چون طفل اشک عاقبت این بار شوخ چشم | از چشم من برآمد و بر روی من دوید
... جهان گرچه از آن | بیشتر گرد و کمتر بر هند
آنچنان زی که بمیری برست | نه چنان زی که بمیری برهند
اگر ای رحمت شوم نا دلم | دمی بو که با زای رحمت زند
ملکی را پدید آورد روزگار | که تا بر سر رای رحمت رسد
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
تا توانا در دل کس مخراش | که درین سلسله خار(ا) باشد

بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست / زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بجای زانکه نماند / کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنم که سخت چو موم از عنا درین نگرفت / که آتش از چه نهانست در دل فولاد
دلم چو مایهٔ شکر خود ندانستم / که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
ولیک هیچ ازین در عراق ثابت نیست / تو خواه در همه لشکر گیر و خواه در بغداد
مرا چو از هنر خویش هیچ روزی نیست / خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد
تنی که من از نفس در جهان جویم / همان جفای پدر را بجو و سیلی استاد
کمینه پایهٔ من شاعریست خود بنگر / که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
ز جنس شعر غزل بهترست و آنهم نیست / نصیحتی که توان ساختن ازاو بنیاد
بنای عمر خراب گرفت چند کنم / ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا ازین چه که سیمین بریست در کشمیر / مرا ازین چه که نوشین لبیست در نوشاد
برین بسنده نکنم از جهان هیچ و مکم / که شرح درد دل الحق نمی توانم داد
بهای کالهٔ مرا شگفته ازو ایست / که بنده غلام خود را سرور آزاد
دری لقب نهم شگفته زنگی را حور / کهی خطاب کنم مرو سفله را راد
هزار دام که بر نثار شان کردم / که هیچ کس شبی در کنارم ننهاد

وله — در آنزمانه چو فرهاد رس نمی‌بینم ‏ ‏ ‏ مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد

وله — اگر شاهم چو چنگ بنوازد ‏ ‏ ‏ چو نای ناله فریاد برآرم هم باد

وله — سر ملوک جهان لاله زیبه و هستش ‏ ‏ ‏ هزار بنده چاکر چو کیقباد و قباد

وله — نه بلکه‌ها را اگر نسبت معالی او ‏ ‏ ‏ حساب بیعت فلک چین یکاست از هفتاد

وله — امل ز رغبت او در سخا همی بالد ‏ ‏ ‏ چو دایه کان عروس از حمایتی داماد

وله — چو صد محمدت اینجا رسید وقت دعاست ‏ ‏ ‏ هنرش در همه حال معین و یاور باد

[illegible] — گره دلم بیاری غنیمت فیروز ‏ ‏ ‏ بسی نگفت که داد نوا که خلاق لو

وله — به‌تنگ بنده کام مساز و فارغ باش ‏ ‏ ‏ اسیر عشقم و آسان نمی‌شوم آزاد

وله — چنان ز لطف تو با بهره‌ام که پنجینم ‏ ‏ ‏ بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد

وله — کشیده‌ام ز بتان نازها و از تو بتم ‏ ‏ ‏ هزار شیوه گرانها که ناز ارم یاد

وله — ایا بزرگ نوالا که هست ذات ترا ‏ ‏ ‏ بجسن و خلق و کرم شیوه‌های اجداد

وله — حدیث مهملات قصه مروت تو ‏ ‏ ‏ چو نقطه دلکش عاشق [illegible] بلاد

وله — تو فکر روز سیاهم مگر کنی که ز من ‏ ‏ ‏ سیاه روزتری مادر زمانه نزاد

وله — که گر روم سوی نوشیروان با انصاف ‏ ‏ ‏ کنه معامله‌ام بی بصیرت شداد

[illegible] — کدام شهوت از آبای سبعه بیدار شد ‏ ‏ ‏ چه نطفه از رحم امهات اربعه زاد

طرار زر بدزدد و دستار و لیکن — او خود سر طرار و دستار بدزدد
عیار زر و دینار بجا حبه رباید — او حبه زر یکجا و دینار بدزدد
ورنه که برندش به کاروس درون — مرغی شود و جمله بمنقار بدزدد
او بخشش سخت مهرات و لیکن — تیر سهم از و کمان زن و دار بدزدد
شب یلدای بخشش را بچرخ — چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا بر امید وعده تو — صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا تو را با چنین کرم کردن — مرگ یا توبه نصوح دهد
زر چه باد قان رفت شخصی بارها — که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد
برشوة حزن داد و لبسند قضا را — اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد
لبکه دلگیر ز همکاسه بجوی شکنند — کاسه را که در او صورت لعم باشد
زر خم کشان ره صهر ار سپردند — احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زده کمان راز کرم دنک گرفتند — چون درت گرفته بر او پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله گشتی — زان ناکس و نامردم و نامرد سپردند
هنگام طمع شوخ نواز گربه و گر کنند — در وقت کرم شوم نواز غیم و کردند
تو می همه نو کاسه و نوکیسه از بخل — نام کرم از نامه هستی بستردند

وله — زان قوم که ما دیده‌ام امروز کس نیست / کوها که بیکبار همه پاک بر دند

وله — وین نیز عجب تر که هم از بخت بد ما / باخود همه چیزی چو ببردند ببردند

خواجه — مخفیا دختران خطه رشت / همچو طاووس مست میگردند

وله — از پی مشتری بهر بازار / بند تنبان بدست می گیرند

خواجه حافظ — ای صف زمانه برای خدا بگو / با خسروی که دولت او پایدار زید

وله — شاها روا مدار که معزول من ازاد / گردد بروزگار تو فغان ما برید

— حاکمان در زمان معزولی / همه شبلی و بایزید شوند

وله — باز چون بر سر عمل آیند / جمله با شمر و با یزید شوند

وله — ای خسروی که از پی ابداع روزگار / دست ازل بو تربیت کاف و نون کنند

وله — تیغی که دست حادثه آبش دهد نخست / بر دشمنان دولت تو آزمون کنند

وله — از درگهت جدا نشوم من به اختیار / گرچه ز فاقه رایت عزم نگون کنند

وله — چون ملجا افاضل عالم جناب تست / از حضرت تو قصه دیگر چگون کنند

وله — کار معاش من بطریقی دگر بساز / ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

خواجه — خاستم از خادم مطبخ حساب / بره گوشت و بر سر پایه برد

وله — گفت بر رسم هذا الکان گوشت / حشو بد همسایه پایه برد

وله — پسر دوشنبه حاجی سقا گرفت / شیر دار زاکنده ببر دایه برد

وله — گفتمش دل را تو چون کردی کرینه / گفت دلرا دختر همسایه برد

— شاه ایں شاعری بخشید / که به تندیش چشم چرخ ندید

وله — کو بتنده انچنانکه ارزد نیا / نفس تا باخرت برسید

— مرو اگر بگیتی نکند مبارک کار / تا همه عمر در سلامت باشد

وله — زن نگاه اگرش دختر قیصر بدهند / وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

— هرکرا تا نجابه نفس بود / اسان چهتری با و سپرد

وله — همه یاران سرک شدند / من ... م بچشم ... خواه

وله — ای دریغا که عمر بتو ام / خویشتن را بیکبارگی در آرد

— براین گروه بخند و مخور که بر بد ناز / که روح دامن ازو در کشید می گریند

وله — همه سا فرو این بس عجب که طایفه / برآنکه بیش بمنزل رسید می گریند

— اسپی دارم که هرگز ایزد / قانع ترازو نیافریند

وله — تاروز رخش جو همه شب / از حرص ماه خوشه چیند

وله — گشته که جو خانه ازین غم / نعوذ است که تعزیت گزینند

وله — پوشیده پلاس و بیاره گاه / می خواهد تا در او نشیند

اسمعیل قزوینی — شعرهای مرا بر بابا نگا … عیب گوی رواله شاید
وله — شعر من همچو شکر و قند است … انرو در نمک نکو ناید
وله — شلجم و باقلاست گفته تو … نمک ای قلتبان نورا باید
خواجه عزیز قزوینی — مرا بغربت بسیار دوستان بچه … بنامه زمن انقوم را نیاید یاد
وله — مگر که جمله بمردند نیز شاید بچه … خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
خاقانی — کاش گوید همی قدر از من … اگه در بزم یار ره دارد
وله — که اگر می کشد مرا بکشد … یا ازین بهترم نکه دارد
سعدی شیرازی — زبان در دهان خردمند چیست … کلید در گنج صاحب هنر
وله — چو در بسته باشد چه داند کسی … که جوهر فروش است یا پیله ور
وله — چشم بداندیش کر برکنده باد … عیب نماید هنرش در نظر
وله — ور هنری داری و هفتاد عیب … دوست نبیند بجز آن یک هنر
وله — کاش ازنور که در پای تو شد خار اجل … دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
وله — تا بدین روز جهان بی‌تو ندیدی چشم … این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
خاقانی — یک دو زاینده پستان مادر دهر … زمن بزاد بیکبار صد هزار پسر
وله — یکان یکان پسر از پشت زاده دریا و کان … همه طلال معانی همه اویس هنر

بطای

یگانه دو سراوسه بود و چار ارکان … امیر حسن و شش جهات و هفت اختر
وز این نقصان چنین نزاده ام امروز … بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازان سان برادران دارد … عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد باشد بهشت را بانو … وگر بماند باشد مسیح را خواهر
اگرچه هست بنیسان خدای مرگ دهاد … که گور بهتر داماد و مرگ به شوهر
مرا زادن دختر چه خرمی باشد … که کاش مادر من هم نزادی از مادر
کسی که جگر خود بمردن پسر آخت … ز ده رقم کو نبینی جز جگر خور
نوری — همان یا برهنگی مردار است … کرکسان کو او هزار هزار
حکیم سنائی — این مر او را همی زند مخلب … وان مر این را همی زند منقار
وله — اخرالامر بر پرند همه … از همه باز ماند این مردار
شیخ جمال الدین — ازخطا که کدام همه عمر … یا فتاده به بند کاه تقصیر
وله — کرمت عذر خواهی کو است … که هست قضا بهم اسیر
ابن یمین — در جهان ده چیز دشوار است نخواهی … گر تصور کون این شوه پس یا حضور
وله — ناز عاشق زهر فاقتی نوال ممسک هزل رزل … عشوه معشوق بدشکل و نظر بازی کور
وله — صوت لحن نا اهلان بحث علم ابلهان … بیهانه تقلید ولکالا برور

بیمار زنان بامی حموری … قاطعان نکاح مطلق کینه لازم درست خاک جز ده ماه زدن

۱۴

دانا شنها که دور فلک در هزار سال ... بحرین بگانه ننماید بصد هنر

گر زابر دست ناکس و کس می نشانیم ... اینجا دقیقه ایست بدام من ار ایقدر

بحریست مجلس تو و در بحر با خلاف ... گوهر بزیر باشد و خاشاک بر زبر

رفت در یک مه بفرمان سپهر و شتر پیر ... شاه برنا از پیا او رفت در ماه دگر

گدا که بجز سلطان قهر نبود انگار ... قهر نبود انی بینی و عجز سلطان نگر

پیر رکه جان عزیزش بلب رسید چه گفت ... یا رضیعت می کوش کن تو جان پدر

بدوست گرچه عزیزیست راز خویش مگو ... که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

حرف الزاء میر صنعت نوری

شاعر دزد و مالکیان باشد ... که بر تریش نهند بر ضد قاز

قاز را خو لسوی بحر رد ... او بگون در ید ماند باز

انوری نام هجو می ... نبرد ... کز نواش چشم بر عطات هنوز

کیر خر نام برد اما ... می نگوید که در کجاست هنوز

حرف السین شیخ سعدی شیرازی

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ... ناکس بتربیت نشود ای عزیز کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ... در باغ لاله روید و در شوره زار خس

نا

این چه شهرت برادرش ظلم ... این چه قومند سراسر تلبیس

با چنین شهر سنی الله ... زخ ... با چنین قوم عفی الله ابلیس

حرف الشین نیکی شیرازی

غزالی غزل پرداز کاندر نشر چهرا ... چنان داند که ما گویت ... ش

بشیراز آمد و ما کاه شعر درمیان آمد ... برسم امتحان تکلیف می گفته یارانش

بهانه درد و ندلکو ... ما نشو گشتن ... اگر خواهی که گوید شعر باید کند ... ش

دوش مرغی بصبح می نالید ... عقل و صبرم ربود و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را ... مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتم که ترا ... بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست ... مرغ تسبیح خوان و من خاموش

برادر نادر طبعم چو دختری نه احال ... برات تربیت مهر پروری دهمش

به پرورم چو جگر گوشه کان بجن دلش ... بدین امید که روزی به همسری دهمش

برت لطف بیارامیش چنان کاورا ... گران نداری اگر چو بشنوی دهمش

چو ار سرا چه طبع از پس پدر بو سر ... سپید و جاک چو کافور جا دری دهمش

بقدر لایق انگاه خواهش کا بنی ... بهر طرفی کشو هری دهمش

[illegible marginal annotations]

وراو نه در حور نخود دارد شش عجب آید　　گزوش باز ستانم به یکی زهش　به

حرف الضاد سلمان ساوجی

ای وزیری که ملک وجاه ترست　　از سموات وارض افزون عرض

از زمانه شکایتی دارم　　بر ضمیر تو کرد خواهم عرض　به

چیست روا باشد ای خلاصه عصر　　که سزا باشد ای خلیفه ارض　به

که در ایام دولت تو کسی　　که دعای تو باشد اورا فرض　به

نخورد هیچ چیز الا غم　　نکند هیچ کار الا قرض　به

حرف الطاء اثیر الدین

لن تخش رشبه کرد طواط　　جهد را هیچ علم را اقراط

کر بدوزخ حدیث کیر کنند　　خویشتن را در افکنند ز صراط　به

حرف الغین شیخ سعدی

الهی کاو روز روشن شمع کافوری نهند　　زه باشد کش بشب روغن نباشد در چراغ

حرف القاف شیخ ابو علی سینا

بر طعم تلخ چو پند پدر ولیکن مفید　　به پیش مبطلان باطل و بر فرزند دانا حق

حلال گشته بفتوی عقل بر دانا　　حرام گشته باحکام شرع بر احمق　به

بگفتم

عقیقی بسکر و یاقوت فام ولعل صفات　　همای کرد و اگر جرعه بنوشد بق　به

چو بو غیاثی ناب ار خوری حکیمانه　　بحق حق که بصحبت شود بحق ملحق　به

حرف اللام شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

قرار در کف آزاده کان نگیرد مال　　نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال　به

فرزند قاضی باور کند اگر گوید　　که من بخانه خود میخورم طعام حلال　به

زانکه مال حلال است فرزند قاضی را　　کدام مال که او دارد و کدام حلال　به

ولا رحم [illegible]　　گر از اضطرار مردار شود حرام حلال　به

میر طبال با پسر می گفت　　کای پسر طبل زن باستقبال　سعدی

میر ما بین و میر پیران بین　　همه بطال و ما همان طبال　به

حرف المیم سعدی

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

گلی خوشبوی در حمام روزی　　رسید از دست محبوبی بدستم　به

بدو گفتم که مشکی یا عبیری　　که از بوی دلاویز تو مستم　به

بگفتا من گلی ناچیز بودم　　ولیکن مدتی با گل نشستم　به

وله کمال همتش بر من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

ایضا ای آنکه بمدح تو بس الحق سزا بود راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم

وله تا چند کنی فکر با جایزه الحق در گفتن شعر اینهمه من فکر نکردم

ایضا شعری با بدایت با نیکویست اینهمه فکر چیست حیرانم

وله با سرافراز کس بجا نیزه ام با نکوش بشکنند و ندانم

قاصد خویش را فرستادم بتو همه بپا یکا دلکم

وله سه حریفند میهمان رهی که به بیدار هر سه شان شادم

وله گر فرستی صراحی و باده به یقین دان که هر سه را کادم

ای بزرگا که از تو دلشادم شکرگویم که گوی یادم

وله چین خط بخطای تو خواندم سر و دل بر خط تو بنهادم

وله نامهٔ تو رسول چین آورد غم گیتی به برد از یادم

وله حالا از خط و رشحهٔ قلمت گره از طبع خویش بگشادم

وله شب تاریک هم بهر رسول اهر روشنت فرستادم

وله تا تو لیس هر سه را الجوابی کاد من به نقد این رسول را کادم

منم آن کز اهل دهر زادم نفضل و هنر در جهان اوستادم

الغز

وله مرا شصت سال است واز خاک ایران بجوش آمده تا به شروان فتادم

وله چو پیر ضعیفم ثناگوی خسرو نگویم که کیخسرو و کیقبادم

وله توای افضل الدین اگر هست پرسی بجان عزیزت که از تو نشادم

وله تو تخم قرة العین و فرزند مایی منت هم پدر خوانده هم اوستادم

وله چو در بخت محبوس شاگردی من بتو تحفه از وصله و سیم دادم

وله کمر را به تعلیم و شفقت ببستم زبان تو بر شاعری برگشادم

وله چو شاعر شدی بر درت بوی خاقان سنا قانیت من لقب برنهادم

وله بدیزدان اگر گفته ام کادم او را وگر گفته ام نیست بالله بادم

وله تو هر دم بر من چو جوشی چو آتش نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم

وله بجای یکاره دو صد باره بگویم بگادم بگادم بگادم بگادم

بجوف دارم خری که وقت حسابش کاکلی کند تش تعاقب دم

وله تا جو نهنیش در برابر سان بجهد زجوی گندم

نظام الملک گر دستم از چهره لالم سر زدم

وله طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

وله امروز قضا مدت عمرم نخود بست در حد نهاوند بیک کارد بمردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بعزت ‖ او را بخدا و بخداوند سپردم

دختران را که گر بکر ستند ‖ هر یکی را بشوهری دادم

لاله کابین نهاد و عنین بود ‖ زن گرفتم بدیگری دادم

گر خواهد زبهر ما دری گفت ‖ ما چرا زغم [illegible] خراشیم

ما غیر نگوئیش نگوئیم ‖ تا هرزه دروغ گفته باشیم

بدهی آن خواجه جبین بردم ‖ خواجه گفتا که راه من [illegible]

گفتمش خدا مرد خدا ممیر ‖ که من این لقمه را فرو بردم

چون الف چیزی ندارم در جهان ‖ تا بدست آرم [illegible]

ای دریغا کاسکی [illegible] ‖ تا یکی در زیر من بودی مدام

شاهزادگان ولایت قبا چون سلطان محمود سمرقند و ماوراء النهر را مسخر کرده از ایشان خراج خواست این قطعه ایشان نوشته فرستاده

ما هیچ برادر [illegible] بهم ‖ دریا دل و [illegible] رابیم

ما ملک زمین همه گرفتیم ‖ الکن [illegible] سمائیم

گر چرخ بکام ما نگردد ‖ چنبر زهمش فرو کشائیم

سلطان محمود بغضب فرمود تا این دو بیت را گفته [illegible]

مرفه بعهد [illegible] اوز ‖ می گفت [illegible] خلق عالم

جبار

جبار [illegible] پشه او را ‖ خوش داد سزا و ما گوائیم

[illegible] ولایت ایشان را احاطه [illegible] کار ایشان تنگ شده این قطعه ایشان [illegible] سلطان فرستادند [illegible] رحم کرده ولایت ایشان بخشید

ما هیچ برادران قصابیم ‖ در قحط و نیاز مبتلائیم

شاها تو عزیز مصر جودی ‖ و اخوان گناه کار مائیم

بر حالت زار ما ببخشای ‖ از فضل و کرم که بی نوائیم

چو شد امیر امرای مخدوم ‖ که من ظلم دیده مظلوم

[illegible] حق [illegible] ‖ گشتم از هر دو دل محروم

کارم خدمت تو است و دعا ‖ [illegible] ملزوم

دهر جوران همان ستمکارند ‖ وارهی همچنان جهول و ظلوم

نه منم عاطل از فنون هنر ‖ نه تو عاری از فروع علوم

نه تو مفلس شدی و من منعم ‖ نه تو خادم شدی و من مخدوم

تو همان مالکی و من مملوک ‖ تو همان حاکمی و من محکوم

هست این بیت نظم مالک فضل ‖ رحمه الله سنائی مرحوم

رزق بر تست هر چه خواهی کن ‖ خط احسان شمار [illegible]

جهار
رو بجواب فرو در زنی زنار گران
اگر کنند کر از زن فتنه ریبه مکن
بعد لغو نگاه و عیره جو و گفته شده
بغیر باب دو با کیش بند در گردن
اگر کره زنم برد مش اگر ضعیف
بسان کشته نکاه گذشتی از سوزن
زبان معف سر از فر ارمی داد
عنان ۱۲ از دالکر دست نعلی از کنو دل
سواری سر داماده راز نا کنیده
روم بیاله کج دانکو از کشم

اول اردی‌بهشت ماه جلالی | بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی | همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
روزی از بهر تماشا سوی دشت | چند زن بیرون شدند از مهتران
چون به صحرا ساعتی ماندند بر | چند خر دیدند در صحرا چران
نرخری بر ماده خر رغبت نمود | بر مثال عاشقان با دلبران
با همعهدی یک گز و نیم آبنوس | کاو نهادی که بر سرسم خران
زان میان یک زن چو این را دید زود | بر کشید آهی و گفت ای خواهران
گر جماع اینست کاین خر می‌کند | مرگ ما می‌بینند این شوهران
افتخار زمانه مجد الدین | ای پناه تو جاه و مسکن من
چیز ناکه بخشش مرو او ترس | گرو با له بگردن من
چند گوید که من توام تو نی | برو ای کیر در کس زن من
در حمام از پا غلی جماع | گشت رهبر طالع میمون من
کیسه مالی با چنین بلور | بهر مالش گشت پیرامون من
حسن مرا بر رو فکند از اشتیاق | جمله شهوت گشت در تن خون من
طرفه گونه بر سر کوم نهاد | کاش لعل کیر من در کون من ۲

تا که بر غم چرخ گشته از دلم گره | باری گشش شهادت بگیسوی یار دست
از شرم خلف وعده محکش از حیای خویش | خوی کرده در حلقه در این نگار دست
جستم ز جا که دامنش از شوق در ربا | لرزان ز اضطراب و لی و از خمار دست
امر گرفت آن نگار زین جرح و لی | رسم است پیش روی نهد شرمسار دست
او بسته لب ز شرم و من از بیم هجر لال | بوسیدمش شگفته سحر یکدو بار دست
گفتا گنهی که پیش توام گر بیت آرزوست | گفتم ز گر نیست برابر بهار دست
نگرفتیم چو نامه ز قاصد گنهی دهم | شرح آنچه از نوشتن این شد نگار دست
گفتا که در شمسان نمی‌شند ورنه من | پیوسته بر درت زدمی حلقه وار دست
گفتا بگو که چه سازم با این گروه | نگرفته یار را ابجهان غیر یار دست
گفتا تو را چو طبع طبع تراز سنج | برده است از همه زو سبق وز هزار دست
مشتی مخورش تازه سپهدار | یا با همین گروه ملامت شعار دست
گفتم که از چه طرز سخن دلکشاتر است | گفتا که نظم حشر مرا گوشوار دست
دیدم بباغ نظم درخت کلک کس | تا دید مرش نیافته ز شاخسار دست
دارد ردیف قافیه از دست و ز نثار | حیف است باشد تهی از این نثار دست
گفتم که گو تو هست مراد است از نگار | گردی خلاص سوی انور نگار دست

مر با کلاه مے نزنم پنجه با کلال | کاو را قویست پنجه مرا پنجه فکار دست

بر ناخوست بخت مرا روز کار دست | زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

ادم بر من ز هر شکنش صد هزار دل | کر در شکنج مرا نرسد زلف فکار دست

پیکان تیر غمزهٔ تو در دل منست | ور نیست با ورت زمن اینک بیار دست

بر ناخوست بخت مرا روز کار دست | زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ۲

حرف الدال

در بوستان بیاد دهان تو غنچه را | هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد

تا چند در هوای جمالت بآب چشم | بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد

خود دل کرا دهد که دهد دل به بیوفا | یاری چو دل دهد بهمه مهربان دهد

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد | کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد ۲

مشکل رسد بخاک درت چشمهٔ حیات | ور خود باین امید همه عمر جان دهد

انرا که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد | امنیت خونبها که بیار تو جان دهد

باز کرسنه چشم هوا در هوا التفات | کنجشک را بسخانهٔ چشم آشیان دهد

کرک از جهانت تو بره مانده پیش را | بردار وازرهی و بهوشش شبان دهد

مرا دوست هنرهای خویشتن خر باد | که هر بچه دو کرکونه دارد و مینالد

احمد رسیل ز فاک مکه چمن بحرت کزید | مدرس الخط کو انکشت تو مید کزان

بار چمن باز امد از اورا عطر تو کبش | تازه چمن از سحرگاهان کلی از باد وزان

بر مراد پیروز شد احمد همان هجرت نمود | تا فرو بارید از هم همچو برک اندر خزان

باز چمن در ظل علا رابش ارام یافت | نهره شد باز دیگر چمن از صبا شاخ ارزان

سکن نوین سال که شد آلاوی تازه بخشبر | قبلة الاسلام ازین و قبلة الاسلام ازان

سهی قدی که برای اوای فرض نماز | بروی سبع مصلای نمهاد جبان

بکار نفاذ محمد حسن نسبت و فخ | مهار عاقبت اغصان سبعه ابریان

مر اشبی زان فرو بنی بدست افتاد | نکار رکعبه بسی عود و عنبر ولادن

کنابه بوسش و مست و بنجه دش کردم | بجفت کفت کمین بیت و دست اان

از روی بند کا و عجز کفتم ای خاتون | چرا تو میل خوای بروی افتادن

که من ز لطف تو بر تخت عاج بنشینم | رهیم هر دو من از مردن و تو از زادن

بخنده کفت که اری بهانه هیچ نه | زن الکا بر قزوین بکون توان کادن

صبا بخدمت مستوفی الممالک عهد | اکر رسی زنقش سبح درد سروسان

وداد و کنه کله از من کاک پای تبان | که هر چه بشنوی از من بمن بر سان

بگو چرا بتو نفعی نمی رسد اضیا | که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان

همان لب است که گوی ز خیر و شر باد | مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

خدایا راست گویم فتنه از تست | ولیک از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان خطا را | بدین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن

امیر خسرو براهی گذشت | مست و لایعقلی نه سخن میخوارگان

در هزار و مرزی نظاره کرد | بانگ برزد گفت کای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین | آتش نعمت آتش نعمت خوارگان

آنقدر بار کدورت بدلم جمع شده است | که اگر پایم ازین پیچ دهم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم | نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

مقصد ز کاخ و صفه و ایوان نگاشتن | کاشانه‌های سر بفلک برفراشتن

گلهای رنگ رنگ و درختان میوه‌دار | در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن

دانی که چیست تا مراد دل اندر او | یکلحظه در سری بتوان شاد داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند | از آنک خانه که بباید گذاشتن

نزد خواجه سخن چند فرستادم من | و اندر آن چند سخن در ورق دادم من

لیک ظنم که نشنیده است مگر خواجه | نغلام خادم و امروز دوا بادام

ثم

چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چه کرد | خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

گفت نشناخت ترا خواجه و پرسید ز من | کیست او و تو در پرسش و استادم من

گفتم این بار نشناسد از پیش بد هم | کز کجا آمدم اینجا ز چه افتادم من

منم آن لامعی شاعر گرامی مداح | همت شاه که به سیم و زر از او شادم من

جدم آن بهت ساعی و محمد پدرم | بو المحسن ابن سلیمان را دامادم من

مرو است مطالع و از مادر خویش | روز آدینه بماه رمضان زادم من

سال عمرم برسیده است بهفتاد و چند | بد و پنج افزون از نیمه هفتادم من

هم به تقدیر او شاه شده راهم بدمشق | گرچه نه از شهر دمشق و نه ز بغدادم من

مر مرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال | که سخن دانم و در شاعری استادم من

هرچند که مرا هیچ ندادم بتمام | قدم از خط ادب بیرون ننهادم من

ور نشانی به از این خواهی تا شرح دهم | تا چه خواهم دی و امروز که را گادم من

[illegible] حضرت بابا برادرا | یک نیمه از تو نیمه دیگر از آن من

من این هم که گویم از این جنس بها که هست | جنسی که باشد از همه بهتر از آن من

جان برادری تو ز تو هر چه بهتر است | بد هر چه هست جان برادر از آن من

قرض هر که از همه بیش است از آن تو | و بخش کم که از همه کمتر از آن من

داهی که شیر دله ببابا ازان تو — وائی که زوت نحس دل ما دراز ان من
لی چار باغ خرم مرهس ازان تو — لی بکه و بیع کهنه بادر ازان من
ملک نفیس خالصه شهر ازان تو — لی استران کهکش نر ازان من

حرف الواو قسمت نامه میارک

همشیره خرج ماتم بابا ازان تو — صر ازی تردد وغوغا ازان تو
در خفیه استماع وصیت ازان من — در نوحه همر با ماما ازان تو
کهنه قلم دوات شکسته ازان من — طومار نظم و دفتر انشا ازان تو
لی لاشه استران قطاری ازان من — لی بارکش خران توانا ازان تو
یک هفته خرج مطرب و ساقی ازان من — هفتاد ساله طاعت بابا ازان تو
لی چیزها که مانده بدنیا ازان من — ان خیرها که برده بعقبا ازان تو
زیبا ترا انچه مانده زبابا ازان تو — بدای برادر ارزی و زیبا ازان تو
این طاس خالی ارزی دلی کوزه که بود — پارینه بوز شهد و مصفا ازان تو
پابوس ریسمان کسی بیخ کن ازمن — مهمیز کله تیز مطلا ازان تو
لی دو یک لب شکسته صابون پز ازان — لی هیچ حریصه و حلوا ازان تو
لی توج شاخ که زند شاخ ازان من — لی کوره مصاحب بابا ازان تو

از صحن خانه تا لب بام ازان من — از بام خانه تا به ثریا ازان تو
هر قرص نان اگر از گندم است یا از جو — هر تار جامه گر از کهنه است یا از نو
بکار کهنه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از بنجا بخیز و انجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد این بیان — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
بهر عزیا ابروی هر دو سرای — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح — بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینه علمم علی در است مرا — عجب خجسته حدیثی است من سگ در او
شهر با انتظام سخن کلام — دشت در دل لبی محبت تو
از چه رو مانده خاک او بالسک — عجبم اید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید — منت دیگران بدولت تو
در زمان ممات هم ان به — که بود زیر بار منت تو
مادرت را هیچ نمی گویم — زانکه بس صالحه است مادر تو
گیر تا خایه هایی تا ز تو — در کس مادر برادر تو

حرف الهاء سعدی

تا دل دوستان بر نیاری — نسبستان پدر فروخته به

وله — بابد اندیش هم نکوئی کن ... دهن سگ بلقمه دوخته به
وله رباعی — کر جامه نیم زنده بر دوزیم ... جامهٔ کز فراق چاک شده
وله — ور بمیریم عذر ما بپذیر ... ای بسا آرزو که خاک شده
[وله در ...] — جامه بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را ... وه مبارک جامهٔ سال فراوان یافته
وله — رشته جو آواز برای لاوش در بدو حال ... ویش در کارگاه از بهر عیسی بافته
وله — ولله از مقبول پشم ناقه پیغمبر نسل ... خاطهٔ کشته زنو کر هر کجا بشکافته
وله — من چه مقدار م که پوشم جامه را کاندرو ... آفتاب طلعت چندین پیمبر تافته
وله در ... — نان تو با پرستار ترازو زن تست ... کس ندیدش زخویش و بیگانه
وله — نان خود الکاح کس بنشان ... وان چب را برون کن از خانه
وله رباعی — حکیمان جهان گویند یک رگ ... زکس پیوسته باشد تا بدیده
وله — دران رگ باشد آب چشم محرم ... چو در کون کردی آن رگ شد بریده
وله — کسی کاو را نباشد آب در چشم ... یقین میدان که باشد کس دریده
وله رباعی — ماهرو یا هست جهانم سرا بم ده ز لطف ... زان شرابم ده که پنجه با شبنم دادهٔ
وله — از شراب تو اگر ابر با هر دو کاو ... آنچنان دان کابر طرح ازغوان الحم
وله رباعی — جو قاضی حسن ... در امور قضا ... نیا مد به از دختر شن را ضیه

جالیم

فالیته کان فی غولة ... وبالیتها کانت القاصیه
وله در ... — شاخکا چند نرگس رعنا ... کلکا چند تازه وچیده
وله در ... — لس همه دیدها بپا چهره ... وین همه چهرهای با دیده
کار ... — ای خداوند هفت سیاره ... پادشاهی فرست خونخواره
وله — تا درشت را چو درشت کند ... جوی خون اوبو بجویباره
وله در ... — عدد کهان بیفزاید ... هر یکی را کند دو صد پاره
[...] — مخدوم را بی مهذب الدین ... ای زرت تو داد جهه داده
وله — همچون مهر و آسمان دو دربایست ... روی و دل و دست تو گشاده
وله — امروز بر پیش بنده ما یکست ... کافلاک یکی چو او نزاده
وله — لاله که کلاه دار باغست ... در پیش رخش کله نهاده
وله — خواهم که شود میان مستان ... همچون زن وشم تو کاده
وله در ... — چون کاده بکام من نگردد ... الا بیکی سبوی با بر
[...] — هر فلک بر او شخص بیشه و رند ... ای یکا دزی آن یکا جو لاه
وله — این بدوزد کر کلاه ملوک ... آن نبافد مگر پلاس سیاه
[...] — مدعی گفت بلیاء الطعن ... رو که چنان نازک و موزون نرا

۲۱

وله لیلی ازین حرف بخندید و گفت / با تو چه گویم که تو مجنون نه

حرف الیاء شیخ سعدی شیرازی

ای کریمی که از خزانهٔ غیب / گبر و ترسا وظیفه خور داری

وله دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمنان نظر داری

وله رباعی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

وله همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وله رباعی کنونت که امکان گفتار هست / بگوی ای برادر بلطف و خوشی

وله که فردا چو پیک اجل دررسد / بحکم ضرورت زبان درکشی

وله غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی

وله مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در حق درویشان دعایی

وله ابر اگر آب زندگی بارد / هرگز از شاخ بید بر نخوری

وله با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری

وله زر بدست آر و در شکن خاک / چند روزی که در جهان باشی

وله گر بمیری و دشمنان بخورند / به که محتاج دوستان باشی

مرا ازین بیش می‌بجو ای برادر / ذکر چنین جزو باز تیز جگا

ابجل

بهر صیدی که می‌افکنم اورا / نمیدانش حجابا دور نکان

کلفن لن باز پریده است و مانده است / به سنم قسمه و حجب زنان

ابی بحاله را از نان بینی / طبقات طبق زنان بینی

ماون سیم زعفران ساقی / فارغ از رسته گران بینی

ماه سرو فتاده در بدو / همچو جوزا و فرقدان بینی

بس کن این هزل حبت خاقانی / که زهزل آفت و زیان بینی

وله چهار چیز است مسلم همه هنری / ار همه هنری زین چهار نیست بری

وله یا سخاوت اجابه که دست رس باشد / به نیکبختی انزا ببخشی و بخوری

وله و دیگر آنکه دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

وله سه دیگر آنکه زبان را بوقت گفتن بد / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

وله چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد / چو عذر خواهد نام گناه او نبری

وله رباعی تو وزیری و بنده مدحتگو / دست من ساعد روا بینی

وله در وزارت من سپار و گرا / مدح گوی تا عطا بینی

وله رباعی زعیم خیره را ابرس ار گوید هکن چونان / که گویا عنکبوت بر کس کاوین بنیدستی

وله سری دارد کلاه و هر جای تو ما رستی ازانم / مگس گو مار جراحت گوش زیستی

[illegible marginal notes]

نگارا نافهٔ چین داده در اول کون بدریدش / دریغا گر یکی نافه ورا سر بر ببستی
خداوندا همی دانم که چیزی نیست از دستت / کرم چیزی نداشتی چو من تقصیر معذوری
ولیکن گر کسی پرسد چه داد دستت روا داری / که گویم عشوه اول روز و آخر زور دستوری
ای ملک فردی که قبای فلک سرت بمهر / باز میخارد و ناخن سینهٔ کبک دری
گر نشیند گرد در عهد تو بر زلف حقار / دام عکّاس برای بد همای خاوری
ناخن شاهی گره بگشاید از شاخ غزال / تا کند بر سینهٔ خصم تو روزی چنبری
لاله جانم را جگر گوشه است در کنج قفس / دشت گیا همچو مرغ روح از تنگ اخگری
صبحگاهی در قفس جان شمع در فانوس شد / بر چراغ او نسیمی کرد تا که صرصری
زین الم بر خویش پوشیده است نوز دیده ام / همچو قمری در غم او جامهٔ خاکستری
کشتهٔ او مشتاق باب افشانم از غوغا / سینه بر خاشاک سمام ز بابات ورپ
کرد رستی بد برام کجا که داری در قفس / بنده آزاد و میان زین غلامی میخری
ای در راه بلا کعه رهی / داند از هره بلا روز بهی
بالکند پر شکم خویش زبان / بالکند لشت سخو از اب نهی
نکند دانا تیغ نخواه عادل می / ننهد تو خرد مند لسوی سی بی
چه خوری چیزی که خوانی انجر نوا / نا چه سرو تا به بغل سرو جو ما

از

گر کسی بخشش گوید که می کرد نه او / ور کسی عز بدو گوید که او کرد نه من
حکایتی است غریب از تو بندش و درد / که عرض این نتوان کرد جز بجز تو کسی
گذشته از وطن او بعد ایم رو بسفر / گسسته ایم دل از هر هوا و هر هوسی
بغیر گوشهٔ چشمی ز صاحبان نظر / نگشته داریم هیچ گونه ملتمسی
همای اوج کمالا چه نقص بود اگر / ز فر سایهٔ تو بهره ور شدی مگسی
حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما / نیافتیم دریغ عتبار خار و خسی
بروی خسته دلان بستن در اقبال / ز حسن خلق کریمت عجب بود بسی
بصد تو خاک درت غایبانه می بوسم / بپای بوس سگانت چو نیست دسترسی
ایا شهر خدا که سالها دل را / هوای صحبت جان پرور تو بود بسی
حکایتی است نهان از خلق با تو مرا / خدا برا بشنو از من و مگو بکسی
از آن زگلشن دهرم گرفت دل آباد / ز سبزه و گل این باغ غیر خار و خسی
چو غنچه گر نفسم تنگ می نخوهد است / که کس نماند که با او برآورم نفسی
وصال همچو توباری نمیدهد دستم / وگرنه در دل من نیست غیر از این هوسی
اگر شلوار بند / ما در تو / چو بند شغا / تو لسته بودی
نزادی اجب / تو قلتبانی / همان ساز / نکبت قرابی

وله — چیست از نیکوان که نیست تو را / ای دریغا گرت وفا بودی
وله — وای بر عاشقان بیچاره / اگر این حسن را بقا بودی
کمال اسمعیل — نه شعر رسم بود شاعران طامع را / یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضا را
وله — اگر بداد نسیم شکر و ور نداد هجا / ازین سه گونه که گفتم اگر چه فرمائی
وله رفیع — تا نابت درین جهان و ابا / از دیده مکان نهانی
وله — ز گرسنه دیده روی آن سیر / ز تشنه دهد از آن نشانی
وله — لن را صفتیست لا یذوقون / وین صفتی است لن ترانی
وله — آنجاست بمانده تا مستی / لفظیست بمانده بی معانی
وله — دانا که کدام نان و آبست / نان تو و آب زندگانی
ناصر خسرو — چند گوئی کرد این بیچارگان / ناکسان را چو تا از بس ناکسی
وله — تا توانستی ربودی چون عقاب / چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
وله — فاسق بودی بوقت دسترس / پارسا گشتی کنون از مفلسی
وله — ای خدا اگر زروی صفا است / طینت آدم همه جبلی سرشتی
وله — طلعت رومی و چهرهٔ حبشی را / آن خوب چه بود و علت زشتی
وله — از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد / زاهد محراب و کشیش کنشتی

وله — چهرهٔ هندوی و روی ترک چرا شد / همچو دل دوزخی و روی بهشتی
وله — چیست خلاف اندر آفرینش عالم / چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
وله — هیچ نکو سازکار ابر ای چه آخر / در گل انسان سنا و شرم بکشتی
وله امام فخر رازی — نعمت منعم چراست دریا دریا / محنت مفلس چراست کشتی کشتی
اگر با تو نسازد دشمن ای دوست / تو می باید که با دشمن بسازی
وله — گرت رنجی رسد مخروش مخراش / توکل کن بلطف بی نیازی
وله — دگر تو چند روزی صبر می کن / نه او ماند نه تو نه فخر رازی
ظهیر — شهاب کنده بینی بر حذر باش / ز قهر پادشاه ار هوش داری
وله — شنیدی گوش می برند و بینی / اگر بینی نداری گوش داری
وله — ای برهنه سر تا فوطه گفتی از تو / فوطه بخواهم این فوطه که بر سر داری
وله — بنده را نیست جز این فوطه که بر سر دارم / تو من و من تو شوم گر ز سرم برداری
وله — گر از این می گذری کهنه قبائی دارم / کاندکی بهتر از آنست که در بر داری
ز بس کز آشنایان زخم دارم / زنند گر حلقه بر در آشنائی
وله — چنان ناید گزندم بر دل از وی / که گوید حلقه بر در آشنائی
کمال اسمعیل — خرد بخانهٔ تو از سر تعجب گفت / چه طوطی که سراپای پای و منقاری

وله — تو ما که چین کمر کارزار بر بندی / بروات که رویش نشست برداری
وله — ببک شبیخون گیسو کشان بروم بری / ز زنگیان هم صد ماه روی فرخاری
وله — چو کودکان نوآموز پای در ننهی / بهیچ مکتب الا بکر سرداری
سید جلال ... — چار چیزست اگر جمع شود در دل سنگ / لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا نه
وله — پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت کردن مهر از فلک مینا نه
وله — در من این هر سه صفت هست و نمی‌باید / تربیت از تو که خورشید جهان آرائه
منصور ... — گر فهم که خوی مرگ لذت بزارد / ناخن خلاص دهر جا خواند
وله — اگر قلتبان نیست از قلتبانان / وگر قلتبانست از قلتبانی
اسعد ... — من نگویم برابر مانندی / که نگو ناید از خردمندی
وله — ادمی بخشد و همی گرید / تو همی بخشی و همی خندی
وله رباعی — دلداری و دل را همه از عشق فریبی / جانانه و جان را همه درد عدا ... ازی
وله — هرگز نرسد از تو دل من بنوازش / یا عادت خوبان نبود بنده نوازی

تمت المقطعات

٢٣١

در دیر مغان دیدم دی پیر مغی گفت
این خانه باین خوبی آتشکده بایستی

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ سعدی — اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسر نمی‌شود مارا
وله — کسی ملامت وامق کند بنادانی / عزیز من که ندیده‌ست روی عذرا را
وله — گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را
وله — توان درخت گل اندر اقامت تو / شکست رونق سرو بلند بالا را
وله — که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد / خطا بود که نبینند روی زیبا را
وحشی — صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را / که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شیخ فیضی — تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی / طپیدن دل مرغان رشته بر پا را
مظهر — بربست دیده مجنون ز خویش و بیگانه / چه آشنا نگهی بود چشم لیلا را
زلیخا — بیوی مصر نسیمی نیاید از کنعان / که دامنی نزند آتش زلیخا را

نزاری — بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را / چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

حسینی — کمان مکن که ملامت چنانکه ما کشیدیم / که کف بریدن بیکانگان زلیخا را

عاشق — فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند / غرور حسن تو را شرم عاشقی ما را

وله — بمجلسی که بریدند دیگران کف دست / چها رسید ز غیرت دل زلیخا را

عرفی — گرفتم اینکه شب در خواب گیرم پاسبانش را / ادب کی میگذارد تا که بوسم آستانش را

ثنائی — درین گلشن بخوخاکم نه آن مرغ هوسناکم / که هر ساعت بگلزاری کشاند آشیانش را

مشفقی — مکن ای گل جفا با بلبل خویش اینقدر ترسم / رهد از باغ و نتوانا نتهی وبد آشیانش را

لطیفی — چو گل رفت از چمن با باغبان گفت از وفا داری / که تا بلبل بباغ اید نگهدار آشیانش را

وله — ز دستم بهر آن داد ند زر چو لاله بار نفش / که از دستی زکاتش گیرم از دستی علاقش را

ملا خیالی — ازان برگرد سر پیوسته گردم پاسبانش را / که برخیزد رهد با من گذارد آستانش را

نصر — ز چاک سینه ام دل میکند نظاره گلشن / چو مرغی کز قفس بیند بحسرت آشیانش را

امیرحیدر — بصد فن شب در خواب گیرم پاسبانش را / روم لاکه بکام دل ببوسم آستانش را

وله — ازان سر میکشد بالا که جولان سمندا او / که نتوانند گرفتن دست مظلومان عنانش را

علائی — نقاشش در دل و درد دلم را هم نداند / که با دل در میان ننهاده ام راز نهانش را

حبیب — درین گلشن مرا الحسرت بکنج مرغ گرفتارم / که گاهی از شکاف دام بینم آشیانش را

چنان از خار غم دل ... مانده ...

۲۰۱

انصاف بده تا ز انصاف تو یابد | غمخوار ترا از گرگ شبان نیست غنم را
با دایه عفو و غضبت [illegible] گر فتنه | تا ناف برید [illegible] شغار او الم را
دوری که سر از مطلع جود تو برآرد | امام ترا ابر [illegible] نم را
آنجا که در ایام نوا بلبل بزمست | جز جغد زیارت نکند باغ ارم را
در سایه انصاف تو [illegible] باز [illegible] | در ساحت [illegible] گرگ غنم را
منشور [illegible] | نهیش ز دول ملک برآورده ستم را
اسب هنرش [illegible] آتش فتنه | با [illegible] روح [illegible] علم را
خواهی که [illegible] به بیچارگان | از دست کرم [illegible] دم را
هر روز یکی [illegible] | قصابست [illegible] در این دشت غنم را
[illegible] | گر [illegible] باغ ارم را
با دولت [illegible] زانکه [illegible] | جز ذات تهی [illegible] خداوند کرم را
از نقش و نگار در و دیوار شکسته | آثار [illegible] عجم را
نوبت به من افتاد [illegible] | از [illegible] جم را
ای فخر تو [illegible] جهان [illegible] و جهان [illegible] | نازش [illegible] تو زمین [illegible]
[illegible] از آتش طبع تو [illegible] | در حال کند خشک [illegible]

عصمت بخارائی — گرچه که بود گزیده قرب کوکب — در قران تو ظاهر گشته آثار قران سعد

وله — تا آتش شمشیر و سنان تو زند برق — در ملک چه تاثیر بود شست و غال را

انوری — عدل تو چنان کرد که از گرگ این تیر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

وله — جاه تو جهانیست که سکان سماوش — در اصل لغت نام نهند کران را

وله — خورشید کند اندر صف نفس تیغ جهادت — یک طفل بمیراث خورد مرشیه حوان را

رضی الدین — از نیزه او جز بکار الکی او — او بخشه همچو شیر علم شیر ژیان را

وله — مکن درحیث ... ان منزل که این حرف و ادا — فهم این ... اینجا باش ونه اینجا

وله — بهرچه از ... باز ... چه ... ایمان — بهرچه حکمت ... نقش و ...

وله — کلاه رهروان باشد که بر روش باد ارزنج — نشان ... که خلقش ... ارد ...

وله — سخن گز ... دیر کو ... ماند عبرانا — مکان کز بهر حق چو ... بقا ...

وله — مرا یاری ... ز راه حکمت و همت — ... وحدت برد ... از خط ...

وله — نخواهم لاجرم نعمت ز دو دنیا و در جنت — همی گویم بهر ساعت چه در سرا ... و ...

وله — که یارب مرسا ... و کار حکمت — چنان کز ... روان بو ...

وله — بجز ... خواهم بگیر از ... — بیابان ... و ... استغنا

وله — بهرچه از او ... گشته از ... — بهرچه ار ... اسناد و صدقا

یکی کوهسار از هر نخجیر جهت او — یک مرغزار ناله و فغان مرغزار

وله — ای همچو ستاره رخ شده وگرمی ستاره کش — صحرا ستاره بر شده گلهای ستاره بار

وله — ای نوبهار عاشق آمد بهار نو — من بنده بهار نامده وارزوی چون بهار

وله — ما را چو روزگار فرامش کرد — یارا شکایت از تو کنیم یا ز روزگار

وله — گر آرزوی وصل تو حرمت در گذر — در انتظار روی تو خونابست در گذار

وله — اکنون تو ... راز من با تو زنده ام

وله — گر کالبد بخاک رسانند مرا فراق — در زیر خاک باشمت ای دوست خواستگار

وله — ما بندگان شاه جهانیم نیک عهد — جز نیک عهد هم نبود تو شهریار

وله — معلوم اوست هرچه معانیست از علوم — موروث اوست هرچه نهانیست از ... کار

وله — آثار عدل او چو ستاره است با عدد — دریای جود او چو ... است با کنار

وله — ای خسروی که دولت قائم روز و شب — دارند گرد درگه ... تو مدار

وله — این از منازعان تو صافی کند جهان — وان از مخالفان تو خالی کند دیار

وله — میران بر ازدها لو از تو بروز جنگ — محبس ز آفتاب بود از تو روز بار

وله — روزی که گرد معرکه تیره کند هوا — گردون بچو ... فلک همچو تیره غار

وله — گیتی کرده بکسله از خشم ... کوس — گوش زمانه کر شود از بانگ گیرودار

گر در قطاع گاه نوای ایشان روز و شب
بغداد وار ... خروش ... دار ... گوار
پیراهنم ز راب ... چو آب
پیراهنم ز خون ... چو ...

... — بجهم شب گذشته بجای کس مباد — بجز حار با سموم و چو دل در هوای یار

وله — تا که ز با شبانا اطوار آسمان — تا که ز با نقا می اوضاع روزگار

وله — آواز در برآمد و گفتم که کیستی — گفت آنکه دارد از تو و از دیدن تو عار

وله — این مژده ... ز بس ماند ... دلم سروش — بیرون پریدم از غم و رفتم چنان نگار

وله — کاواز پای ... برم و پاسبان ... — افتاد بکه ... چند نعره وار

وله — با خویشتن ... از نفس چند کامدم — کردم چو دیده باز چه دیدم نشسته یار

وله — چشمی سیه ز سرمه رخی لاله گون زمی — هر عشوه ... ز طراز دگر ... نگار

وله — بر لب نهاده مهر خموشی ز بیم و من — بر خویش بسته ... سخن از حیا نگار

وله — او منتظر که عشق کند ساز ناله را — من در کمین که حسن زند ناخن تبار

وله — خوا ... گذشت ز اندازه یار هم — پنهان ز ناز کشت نگاهش بمن دو چار

وله — گفت ای ستاره سوخته آتش فراق — گفت ای جگر گداخته داغ انتظار

وله — احوال دل گذشت چسان در فراق ... — چون بود حال دیده جدا از جمال یار

وله — گفتم که ای سلوک تو ... آسمان — گفتم که ای جفای تو تعلیم روزگار

وله — کاری که کرد فرقت روی تو با دلم — آتش نمی کند بخس و دیده با غبار

وله — هرگز نه نامه نه پیامی نه وعده — ای خانمان خراب کسی طاقت و قرار

پیغام را رگوش نهفتن بیک طرف — لب را بوسه باز گرفتن بیک کنار

وله — هر عضو من زدست تو دارد شکایتی — چون ارغنون لبالبم از ناله های زار

وله — پاسی دگر ز شب چو بدین گفتگو گذشت — خمیازه کرد و دست در آغوش ان نگار

وله — ور یافتم که وقت خرابست گفتمش — دارم می ... آتش بهتر از آب نار

وله — لب ... با ... دهد کر اجازتم — ارم ببزم و در بزم از ان طرح نو بهار

وله — گفتا رسید صبح ... پس نشسته — برخیز و ... شقیق شیشه بیار

وله — رفتم ... همه جا تا بیار خشم — کردم قرابه بر از ان لعل اب دار

وله — او همدم و برابر روش کند اشتم — کامل شد از تلاقی هم هر دو را عیار

وله — سعدین را قران شده در خانه شرف — کم دیده این چنین نظری چشم روزگار

وله — القصه ... شراب مروق چو نیم شب — پیموده ساغری دو سه پیمانه سه چهار

وله — گفت ای گدای طبع تو شاهان ملک نظم — با آنکه گشته شعر تو مشهور روزگار

وله — هرگز نخوانده غزل خویش پیش ما — ز داده قصیده ... ایکار

وله — گفتم ... نهال سرافراز باغ دل — کاغنچه لب ... جنت ... هزار

وله — ... ترا از باغ فضل ... — طبع مرا ز بزم ... چه کار

وله — این تهمت است بر من و بر ... — زین تهمتت ننگم و زین ... عار

گر چون فلک نیاری از این راه جان
ورنه چو من خسته نگشت درین کار
ورنه چو من خسته شد افکندت از آسمان
از لطف لب در افکندت چو دریا و بکار
در قعر این کار و روت چو دریا و بکار

حکیم ازرقی
عید مبارک آمد و بنت رزو یار
آنگونه بنت بارگه میر آید و یار
بیچاره حقه حقه ف نه بوستان
پیروزه حلقه حلقه بر آرد ز جویبار

لیکن ز بحر فطرت من خسته گوهری | او هست موجه توفیق بر کنار
در هیچ روز کز جاروب در دهش | سازند اطاقه قیصر و خاقان با فتخار
بازیست هیچ واد میان نخوا و فزود | بازیست دهر و عالمیان پیش او غبار
غلطان میان بحر گل عاشقان هست | از غم کنار کرده و معشوق در کنار
کز لب بسی باله و کرد بسی گله | کز کس شی مضطرب و گه خشم سوی یار
در سفینه ابر در دریزد از دهن | مشک سیاه بار برفت نه از کنار
اطراف باغ گشت ز آثار نا یسه | مینای لعل زیور و دیبای نو نگار
بیجاده گون همی شود از لاله بوستان | پیروزه رنگ میشود از سبزه جویبار
شکوفه بخنتند تو گوئی بگلستان | زنگار بخنتند تو گوئی بمرغزار
نسرین ز سیم خام بپوشید پیرهن | گلبن ز زر پخته آورد گوشوار
تا باغ بر گرفت سر طبله حُلی | بگشاد با صبح سر نافه تتار
چون بر زبان طلیعه شب گشت آشکار | آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان | شکل هلال چون خم چوگان شهریار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو | مانند کشتئی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب | آهنگ در نشیمن او کرده از کنار

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت | افتاده بر کناره دریا نحیف وار
در معرض خلاف جهانی زمرد و زن | تو میش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجره خلوت شتافتم | گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
باز این چه نقش بو العجب و شکل نادرست | کز کارگاه غیب همی کرد آشکار
لیکن شاه از کمالت که این حرف حرف چشم | در گوش او برم کنند این نغز گوشوار
گر هست بازوی که ربودست این طراز | گیتی ز شاعر که کشیدست این سوار
گر جرم کوکبست چرا شد چنین نحیف | ور پیکر مرست چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست | دانا که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهانست کاسمان | هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش | رمزی بگوی تا بچم از تو یادگار
رغبات گرچه بر دانم نهاد | درجی چنین که ببینی پر در شاهوار
نامی ز بهر تهنیت عید با دریغ | بر آستان علاء خسرو کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که دولتش | اسلام را ز حادثه حصنیست استوار
آن بحر مکرمت که ز امداد فضل او | دایم غریق نعمت این است روزگار
و آن قطب مکرمت که سپهر و ستاره را | همواره گرد مرکز عدلش بود مدار

وله
آن را که فزود زیب او عزّ کرد — اجرام سماش نثاره کرد خار

وله
ای خسروی که رای تو از روی ملک و دین — هر دم به تیغ گرم بسترد غبار

وله
در حسب حال چو سخنی چند داشتم — لیکن برای بیت کلمه کردم اختصار

وله
کای آفتاب چهره از این سایه بر مگیر — وی سایه خدای ز من چشم بر مدار

لب زلف مشکبار بر این روی چون بهار — گر کوه هست کو نهی از روی عجب مدار

وله
شب در بهار روی کنند کی کوتهی — لب زلف چون شب ابد این روی چون بهار

وله
لاله زاله لاله را همه در آب است در دهن — وز لاله سبزه را همه لعل است در کنار

وله
چون در کنار سبزه لب لب غنچه — اندر دهان لاله سبزه در شاهوار

وله
چرخ ستاره بار شد است از نسیم باد — در هر چمن که هست درختی شکوفه دار

سر چو به ماه دارد بار — چون توان شد ز وصل رخ او ار

وله
همدمی نیست تا بگویم راز — خلوتی نیست تا بگریم زار

وله
در خروشم ز هیبت المعشوق — در سماعم ز صوت لب فرهار

وله
بلبل مستم اندرین بستان — غلغلی بستم اندرین گلزار

وله
مطربم پرده‌ها همی سازد — که در آن پرده نیست کس را بار

وله
منم آن والهٔ پریشان سیر — منم آن عاشق قلندروار

آنکی

گوش بر چنگ و چشم بر ساقی — جام در دست و جامه در خمار

وله
همه مستان در آمدند به هوش — مست ما خوی شو هشیار

وله
همه پوشیده کان لب را هند — همه جوینده کان ان دیدار

وله
او صبری که حکایتی داری — فرصت این زمان بجا و بیار

وله
سخن زان رخ نهفته بگوی — نفسی زین دل گرفته برآر

وله
میوه بخت ریزش مسکن — ابر بیداد قطره‌ای مبار

وله
گفته‌ها باز ران از آن دفتر — انده‌ها باز گوی از آن بسیار

وله
شربتی ده که کم شود تبش — داروی ده که به شود بیمار

وله
چیست این ناله و فغان در شهر — چیست این شور و فتنه در بازار

وله
راه بسیار شد مرنجان خر — دزد همراه شد میفکن بار

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای شاهدان شیرین کار

وله
تا کی از خانه بانی ره صحرا — تا کی از کعبه [illegible] در خمار

وله
زین سپس دست ما و دامن دوست — بعد از این گوش ما و حلقه یار

وله
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

وله
چه روی با کلاه بر منبر — چه روی باز کام در گلزار

ز مزاجی مکرد در سقلاب   خنگ منزلی نبوی در تاتار
نخ کلاه وسرت حجاب نواند   تو میفزای بر کله دستار
کله لاله نهی که در خندت   رنگ در موزه کیک در شلوار
گرچه از ملک وگندم تو بوجه   هم خزینه پرات هم انبار
بس تفاخر مکن که اندر حشر   کند بت گردشت مالت مار
ره رها کرد ازانها کم   عزت نشسته ازانها خوار
پاک شو بر فلک چو ابراهیم   کش از عقد جان تن بیزار
همچو مرغ قصه چرخ مکن   با هر تا کرکس و هرتا مردار
کز هوا بر پرش که نشد   هیچ طیار جعفر طیار
تا تعلق کنی حال عشق بعقاب   کی توان سفت سنگ خاره بسنبار
هرکه از چوب مرکبی سازد   مرکب اسب دان و ما نه سوار
سابق و قایه صراط الله   به زقران بدان نه ز اخبار
جز ره حب و ود آل محمد نیست   علی و عقد خزینه اسرار
برخط لمن راکه پادشاهی نیست   برک نش تو پادشه مشمار
تا ز اول همتی نشد مریم   در نیابد مسیح در گفتار

افسر

افسری کان نه دین نهد بر سر   خواهش افسر شمار و خلاف اسار
نکند عشق نفس زنده قبول   نکند باز موش مرده شکار
هرچه از روی دین خوری و خوری   در شمارت کشند روز شمار
بره و مرغ را در لب ره کش   که با نان رسند در مقدار
جز به بین ظلم باشد ار بکشند   تا نماز مسیحی را زار
که دنیا مکرد و حکمت چو سی   زانکه لب اندکست و این بسیار
خواهی کان بعهد لذت پیش از ما   در عطا سخت مهر و سست مهار
وین بخیلان وقت ما همه زور   راح خوار و مستراح انبار
درین چاه بین سر نهنگ   بر سر دار بین تن مندار
باز پس روزگار خواهی دید   هم سپه کعبه هم سپه سالار
در طریقت نجاتی در پایه داد   اول الحمد و آخر استغفار
گر ستائی زیار با همت   کله کو ارار شکفت مدار
آب را بین که چون همی نالد   هردم از همنشین ناهموار
سبزه هر سنگ با بهار   ساقیا خیز و جام و باده بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل   خوش بود عیش خاصه فصل بهار

وله هم لب رند لاابالی مست | هم لب عاشق قلندروار
وله که برد در حریم هیچ نه | هیچ شوم کرم یار و غمخوار
وله ساقی از من بجرعه خرقه | مطرب از من بنغمه دستار
وله چار تکبیر کعبه بر ناموس | بر سر چارسوی این بازار
وله در ضمیرم همه محبت حق | بر زبانم همه ارادت یار
وله در میانم گرفته بدنامان | نیکنامی ز من گرفته کنار
وله گاه پوشیده دلق رسوایی | گاه سر پا برهنه در بازار
وله گرچه شهری بگفتگوی من است | ورچه شهره شدم بشهر و دیار
وله کس نداند که راز گویم چیست | کس نداند کرا گرفتم یار
وله ای شرف مست عشق و ترسم | که کنی راز خویشتن اظهار
وله چند گویی سرود از پی نغمه | پی خویش میبری هشدار
وله نفحات نسیم عنبر بار | می کند باز جلوه در گلزار
وله دست موسی است در طلیعه صبح | دم عیسی است در نسیم بهار
وله سرو موزون ز عطف باد سحر | متمایل نه مست و نه هشیار
وله لاله بشکفت و باده صاف شد | ساقیا خیز و جام باده بیار

شده زآواز

شده زآواز طوطی و دراج | گشت از نغمه چکاوک پر ار وله
باغ پر نغمه‌های موسیقی | راغ پر لحنهای موسیقار وله
بلبل از شاخ گل بصد دستان | مدح سلطان همی کند تکرار وله
من بگو هر فشانه [illegible] | ازره تربیت مرا بردار
گرچه باشد به نزد همت تو | گوهر از خاک برگرفتن عار وله
شد بهاری عیان که در گلزار | لاله با داغ رست و گل با خار
شد چمن‌ها ز لاله لیلی خیز | لعبتانها ز سبزه مجنون زار وله
هم بدانسان که با لوای رسول | جمع گشتی مهاجر و انصار
لشکری ناکشیده بار شکست | سپهی ناچشیده زهر فرار وله
همه را با رماح خطی شغل | همه را با سیوف هندی کار وله
باره در زیرشان چو غرش شیر | نیزه در دستشان چو پیچان مار وله
منتظم گشته شرع را احوال | منهدم گشته شرک را آثار وله
خواستی از موافقان بیعت | ساختی با مخالفان پیکار وله
در حصاری که اوج باره آن | در علو از ستاره دارد عار وله
شیر گولان ازان حصار به تیر | شیر افلاک ساخته شکار وله

وله همه گردن‌کشان گرد افگن / همه نیزه‌زنان تیغ گذار
[illegible] تا بار خزان حمله بر چمن کرد بفکند زار / ابر آمد و بپیچید قصب بر کهسار
وله از کوه بشستند همه برف و شکرف / در باغ بستردند همه سبزی زنگار
وله چیتی صنمان محو شده از چمن و باغ / زنگار بچه کاشته بر باغ اندر بسیار
[illegible] ای با سبب لذّت بر ما رفته به بازار / وی ما شده زار از تو ما سوخته و زار
وله ای بعد و بنگاشته بر سینهٔ ما غم / گل بعد و بنگاشته در دیدهٔ ما خار
وله ما در طلب زلف تو چون زلف تو بیچار / ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
وله ای زخم تو یا رب تو هم آتش و هم عود / وای رنگ تو با جنگ تو هم مهر و هم بار
وله از غمزه جهان‌سازی و از غمزه جهان‌سوز / در صلح دلاویزی در جنگ جگرخوار
وله در لطف دهان تو لطیف است ستمکش / در قهر میان تو ضعیف است ستمکار
وله ما از تو وفا چشم نداریم ازان سان / ترکا تو و هرگز نبود ترک وفادار
وله از چنگ میازار و گلنار تن خوب / در زهر میالای تو یاقوت شکربار
وله مادار فراق تو خرد هیچ نمانده است / این باخرد بها همه معذور همی دار
[illegible] در عذر پذیرفتن و در عیب ندیدن / بنگر که سلطان نکوخوی و نکوکار
در بوستان ورست خیمه بباغی زدم / تا بکف آرم گل از رخ او بالکار

از سر دل سوز که فاختهٔ اندھم / داد مرا از سخن شربت امور کار وله
گفت با حوال خویش سخت فرو مانده / گفتم تدبیر کیست گفت نجن کار وله
گفت نگوئی که چیست با تو دلارام را / گفتم عهدی است گفت نیست بعهد استوار وله
پیش شکوفه شدم رسم سخن آغاز کرد / گفتم کاین چیست گفت قاعدهٔ روزگار وله
بلبل رنگین سخن رانده زاواز خوش / گفتم مقصود گفت یافتن غمگسار وله
گرد رخ شنبلید دشت نسیم بهشت / گفتم مشک است گفت خاک در شهریار وله
خسرو گردن‌کشان شاه جهان پهلوان / لاله کند کوه را هیبت او سنگسار وله
چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار / دوست بر سبزه یک دوست بر سبزه یکبار [illegible]
خیز و غنیمت شمار جنبش باد بهار / نالهٔ موزون مرغ بوی خوش لاله‌زار [illegible]
وقت بهار است خیز تا بتماشا روم / تکیه بر ایام نیست باد کرایه بهار وله
دست صبا بر گشاد روی عروس چمن / بر سر آن دست کرد ابر ز لؤلؤ نثار وله
برق برآورد تیغ رعد فروکوفت کوس / سرو علم برفراخت لشکر گل شد سوار وله
سبز نگاری چو گل کرد صبا یار گفت / طلعت نگاره را چند دهی انتظار وله
زرنی‌ستهٔ زنگ تو زرخ عنبر تر / به تنگ آمده از تنگ شکرت شکر [illegible]
خط شب است عذار تو چون مهر دو شب / رخت جور است دهان تو دلانه از جور وله

وله بجو بهرچ دهان تو غنچه را نسبت / دهان غنچه اگر بجو بر ز لؤلؤ تر
وله گرفته هر عالم گرفته عالم گیر / چه صیت عدل شهنشاه معدلت گستر
وله ابوالمظفر یعقوب خان که همت او را / هزار بنده چو خاقان هزار چون قیصر
وله بروز رزم که گردان مثال دانه نار / فشانده غرقه بخون بر فراز یکدیگر
وله بروی خون تن گهان ز خشم خواهد فتنه / چو دست باله که افتند به لاله گر بستر
زندران خوش نواحی بغداد و حاجی فضل و هنر / کسی نشانی نه هر در جهان چنان کشور
وله سطبر گون و اکنده ران و پهن قفا / بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر
وله بریده از دهنش خوشهای مروارید / دمیده از کتفش برگهای سیسنبر
وله چو باد پای بکوهان او در او دروم / زجای رحمت ابر بار بای که پیکر
وله لبان ناقهٔ صالح بکشیب از کوه / هزار بار برجهد از میان حجر
وله درآن مصاف که از حرص جنگ و فتنه گاهی / فرو نشیند گرز به رهنمون لپسر
وله فلک بجو متحیر ز شورش عالم / زمین نحو متحرک ز جنبش لشکر
وله ز خاک تیره کنی رزم خواه را بالین / ز خون تاول کین جنگجوی را بستر
وله در آفرینش بر تیغ خنجر او / هر بیت رف بافت ز نراهنگر
وله نمونه‌ای اگر نام او برد یأجوج / بریده گردد چو سد اسکندر

محنت باز که بر کان او که شد فلک / بریده گشت شب و روز از ز بیکر وله
ای هر فن بگویم صفات رزم ترا / هر آنچه بسیدم تحفه شد مداد و دفتر وله
به پیش تیر تو بر تن جو پوشی تو چه جوشن / بزخم گرز تو بر سر چه موم و چه مغفر [illegible]
بکوچه که زنم دو چون نسیم سحر / فتاد در ره من عکس ماهی از منظر وله
ز اضطراب سراسیمه بر طرف دیدم / چو آفتاب نمودار شد بکجا دختر وله
بگوشه بنشستم بچشم چشم بالا / گهی ستون زنخ است و گه نه اوبر وله
ز پیره زالی ازین قصه ماجرا گفتم / که دختر آنرا که دایه بود و که مادر وله
نهان کشان گل ز کشیر و عیان کشان ز عطا حیات / بنانش سبحه شمار و زبانش افسونگر وله
رها شد از بلا نار اج این گلستان زحد / چنانکه لحن حو سیم گلشن صرصر وله
چو ماه که شب بکیدم محیط خوش ماه / چو ابر گشت بکیدم نقاب چهره خور وله
بصد هزار قسم وعده از او گرفت / که با بدار ده کله مرا ز یور وله
شب تار از شب ما و قصه تو نغمه دم / گهی بسر حرکی لب و لب غو وله
رسید زال سحر چون طلایع و ز بیداری / دو هفته ماه چو ظاهرو دوس است در چادر وله
و زلف که بر ایشان بگرد عارض ماه / گشاده از سر هر مو شمامهٔ عنبر وله
نگارینه بوش قصه چون گل سراب / نشانیش بر تو نگه و بیستم در وله

چو یک دور جام لبالب کشیده از یا هم — ز خلاف چاک گریبان کشیده تکمه زر
چه گفت که از بوسه شوم قانع — خرابم از سر کیسه حیا مگذر
قسم بخود که با من نکنی کس کاری — بجان ما در روح و بنیاد مرگ بر
برای لذت خود عرض من بیار مده — بعیش یک دمه تا کس کی قبیله بر
دگر چو پیر شدی زر از آن جوی — ترا چه کار با این دختران سیمین بر
جواب دادم کای آفتاب کشور حسن — کرم تو یار شوی من چگونه شوم دیگر
مرا بکام رسان ای بهانه جو تا کی — تو رفع زاله کنی لعل و من خون جگر
ز بسکه کردم زاری ولابه شد خاموش — فغان من ز دل آن نگار کرد اثر
نخفت و کرد سخن وسته‌ها ز زنخ — بگشت و سوی او نو خرم مرا
چو لعل رنگ حریر از بر او شد دور — مثال خرمن نسرین درآمدم بنظر
بیا بساط کنجینه بجو او مشغول — بر سر پرده رکان گراو برآورد زر
چو گرم آمد و شد گشتم اندر آن سعی — درست برک گلگون آواز دم شش
چو شاخ گل قد خم کرد است که بخشم — کدو طبانچه برخ برزدی بر سر
بگریه گفت که ای روسیاه بدطینت — بنا گفت که ای تیره بخت بدگوهر
شد از شامت تو روی قبیله سیاه — شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر

چو چاره سازم پیش برادران غیور — چه عذر گویم وقت زفاف با شوهر
ز بسکه ناخن وسیلی بچهره زد افغان — گهی چو لاله شد رش روی و گه چو نیلوفر
جو ویرش بجان حال گفتمش حاش — در این معامله از من نزد گناهی سر
به برات لبی گل شکفته نخن — بلعل ناب بیالود گوهرین سر
نمود فعل بمن برابر چشم — چو عاصی که در آید بعرصه محشر
علا که زد بسر خویش زال من چو آن — بسان رستم وقتی که زخم زد بر سر
مرا چو دید بدان حال رحم بر من کرد — دلش بسوخت بحال من مضطر
نهاد بر عارض او ورا شک گلگون شست — رسید و جامه خویش بر کشیده از بر
سرش برآمد خود بر نهاد او بستر خوش — بگفتمش ای سرو مهرت غلام و فرمان بر
بریسمان فریب و بسوزن حیله — رفوگری کنم این رشته را بدست هنر
نوازش با بش مصاحب که درد بار بوس — از این معامله شد کام من چو از شکر
حکیم سوزنی از گفته منفعت کرد — اگر کند بسر قصه این قصیده گذر
زنا بیان از رخ و چشم و زلف آن دلبر — که دلت ای ام نرگس و سیم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاور است چیز — که شکنج و حرایم حلقه و سیم چنبر
لطافت از لب تو را بجز آن است چیز — که حباب حرایم زمزم و سیم کوثر

ز جا جوش بر لبی زناه و خوارو پرست — یکی جاب و حرایم چهره و سیم پیکر
بچشم و گوش و زبان نام و حال و فن — یکی بگوی و حرایم بشنو و سیم بنگر
رئیس شرق جمال نحو سر عرق شریف — یکی رسول و حرایم حمزه و سیم جعفر
ز نیت او که قوی گشت دین از او بنه رزم — یکی حنین و حرایم خندق و سیم خیبر
درخت و میوه و شاخ و هنر از آن جنس — یکی جنید و حرام نان و سیم بر بر
بدست و نام و سرا و سه چیز فر گشته — یکی نگین و حرایم سکه سیم افسر
بملک و قوت و لشکر علام او زیبد — یکی قباد و حرایم بهمن و سیم نوذر
زمانه و فلک و اختر تب بروز و شب — یکی غلام و حرایم بنده و سیم چاکر
حمایت و کرم و حفظ کرد کار تو را — یکی حصار و حرایم جوشن و سیم مغفر
جو آفتاب و مه آن نگار سیمین بر — کر آفتاب و گل و ماه سنبل آرد بر
نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او — جهت در زره و آفتاب در چنبر
شنیده ام بحکایت که مو سکرویش — نهان کنند جگر سوخته نمک اندر
بزلف مشک فروش است دلبرم لیکن — ز من بجای جگر سوخت است خون جگر
بلاله برگ همی دلبری و با جور — که لاله برگ ترا اندر از بنفشه سپر
مبار روزی هرگز که از پشیمانی — تو سر فرو بری و خط تو برآرد سر

بساط مجلس تو سرخ کرده جوهر کال — نهیب بخشش تو زرد کرده گونه زر
ز بهر رزم تو غنچه بباغ چمن پیکان — ز بهر بزم تو لاله بباغ چمن ساغر
جهان گشاده ثنای ترا چو تیر دهان — زمانه بسته رضای تو را چو نیزه کمر
غبار موکب تو کرده چشم ماه کور — صهیل مرکب تو کرده گوش چرخ کر
شکسته ریخ تو در ساعتی از آن حجم — رنجه تیغ تو در لحظه از آن لشکر
هزار جوشن و تن در میانه جوشن — هزار مغفر و سر در میانه مغفر
خدایگانا بر کشوری شدی غالب — کر به حشمت افراسیاب از آن کشور
کبیس آن سپاه کاو راست برادر یا کنز — مرعی کوس اوست همه با پای شد در سفر
رهبر خلق است واو را نجه خزنیست و کشا — نام او هیا را او را خوانه است و نه بر
اعتلا این و نیا بر وی روی با ثبات — آب دریا تا کمرگاه وی وودی مختصر
در میان بحر همچو بحر با شد خشک لب — با شد رش بیم هلاک اندم که شد لبهاش تر
بر حد بر سینه همچو مار زد دست و زبای — وانگهی مانند گردم دم براورده ز سر
حالش لیه کر برابر پای او روزی بسنگ — پشت خلق بشکنه از بیم او شیم سر
از کار خانه و دیوار و در مانند هم — سقف او در زیر پایست و ستونش بر زبر
سکنان او نمیدیشنه از طوفان نوح — وز همه بنیارها دیوار او کوتاه تر

وله — طرفه ترانست کو را زانکه چه پیلتن بود — کاب سنان را زنیزه او به پیرایه عمر
وله — ماده او را نامیه زیر خاک او را خفته — آتش او را خصم جان و آب او را پا به سر
وله — در همه بحری نبود جایش مگر اندر دو بحر — بحر شعر و بحر جود بحر بارش . بحر دُر
[illegible] — حله باف بوستان شد باد نوروزی دگر — تا ز او جنبید شکفت در دهان کرد هر اثر
وله — کسوت زربفت پوشیده است اینهاری شجر — پرنیان سبز گسترده است کوها بر شجر
وله — نقشبندی می‌کند در بوستان ابر بهار — عطر سایی می‌کند در گلستان باد سحر
وله — گر نسیم مشکبوی از دشت می‌آرد عبیر — که سحاب نیلگون بر خاک می‌ریزد گهر
[illegible] — من نه تا از بهر عاملی که همی رسوم خویش — بعلا قسم دستوری ز گردم بدین جانب گذر
وله — گفتم این عاملی که با او صحبتی دارم قدیم — نقد فرماید بشهر وصیتی برده نیک
وله — تا کلان بردم که هر بنده که با شه دولت شاه — جای او نیکوتر از خلقش نویسید در دفتر
وله — هست پنج روز تا بر خط عاملی رفته‌اند — چاکرانش او لاشه کام سو لبوی و در بدر
وله — یکدرم عاملی گشت و در وی بر من مانده‌اند — لاشه کام نیست پای و چاکرانم خیره سر
وله — می‌کنند و چشم بر ره تا من از ایشان — می نهاده گوش بر در تا که از من خبر
وله — شرح این معنی نویسم من سوی درگاه شاه — تا خبر یابد بر حال من شکستگی مگر
وله — ور نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرا — خانه‌ها پر گندم و جو کیسه‌ها پر سیم و زر

اما

وله — مرا که مداحم و خدمتگزار شاه جهان — او مرا نعمت بود هم او سرم در حضر
[illegible]
۲ بر غمی ز نسیبی چو فرمان سلطان — بحق دین زخوبا چو عیش تو انگر
ز چرخ هست و اجرای او چمن ستاره — نه ابر هست و اجرای او بچو تندر
چو مرغ هست در طبع او چو مصفر — چو شاخ آتش بر سر ز یاقوت افسر
وله — سحر خیز و بخش خلق و با حرص و ذاکر — سخی طبع و دلدار و با خواب کم خور
وله — کشیده است با خامه نقاش صنعش — سفیداب و شنگرف و زنگار بر پر
وله — رفیق دهای زن سحر که بر بالش — ز تکبیر موذن بالله اکبر
وله — چو با جفت خود جمع گردد بر وی — برآید ز جفتش یکی تازه گوهر
وله — چو گوهر یکی گوهر اندر میانش — بیکجای جمع آمده سیم با زر
وله — زهی افسرت عزت تاج کسری — زهی رفتنت رشک رفتار قیصر
وله — چو در بناب طوطی تو را ام منقش — بگردار هر هر ترا تاج بر سر
وله — بقوت عقاب با صولت چو شاهین — لب پر همای و به لطفت کبوتر
وله — چنانی خوش که تو هر سحری سرای — مگر مرغ خسرو همی خوانا از بر
[illegible] — فلک سیر این باره کوه پیکر — که با آب و آتش بود به برابر
وله — بهنگام تندی و هنگام نرمی — سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر

وله — بچشم و بوی و بسیم و بسر بین که — چو چرخ و چو مشک و چو فولاد مرمر
وله — بکبر پلنگ و برفتار شاهین — بقدر همای و بزور غضنفر
وله — ز آب اندر من همچو لولوی بیضا — ز آتش درون همچو یاقوت احمر
[illegible] — کهی گرز سرو پای صنوبر — کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر
وله — حریفان همه کف زنان پای کوبان — مرا با یکی باده و دست بر سر
وله — را الهی کجاهست طبعم منزه — ورت نیست این دعوی از بنده باور
وله — گواهی ده این شعر تر مگر بکرم — چو عیسی مریم بیا یک مادر
[illegible] — بدان خشک رنگ آتش آب چهره — ز آب و نه از نرم آب هم ازو
وله — روند هست و رفتنش در مغز شیران — بود هم است و کشتنش هم و هم در دل
وله — نه زخشه جه او رخشه از گرد هیجا — درفش مصفا ز ابر مکرر
وله — بوقتی که گرد سواران برآید — بپوشد زمین و بجوشد معسکر
وله — تو آنجا چنان باش ای شاه گیتی — که باشد میان گوزنان غضنفر
وله — شگفت ابر از مرکب تو خورا — کش از ماه طبیعت و از فلک منظر
وله — ز جیحون دهد کم ز دریا بهر یا — نه منزل کند کم ز کشور بکشور
وله — در نعمت بزرگ ابر هست از در گیتی — ز دریا کف تو بجز کس کوثر

[illegible]

وله — ز بهر تو دولت تو نو بهر دولت — ز بهر سرافراز بهر افسر
[illegible] — الالای شعبه شمال معنبر — بخار بخاری تو با گرد عنبر
وله — ز روحی و لیکن چو روحی مصفا — ز نوری و لیکن چو نوری منور
وله — چه خلقی که نه جسم داری و نه جان — چه مرغی که نه بال داری و نه پر
وله — همی تو بال و پای تو در تو پنهان — همی پری و بال تو در تو مضمر
وله — رسول بهشتی ز عالم بعالم — بریده بهاری ز کشور بکشور
وله — الالای خجسته براق سلیمان — یکا بر سر کوی معشوق بگذر
وله — بکا صورت انگیز بر خاک از آن خون — نزار و جگر خسته و زار و لاغر
وله — خروش از جهان و گریان و بریان — بری گشته از خواب و بیزار از خور
وله — گذشته بنا گشتش از گشته مال — رسیده زانوش بر تارک سر
وله — روان گشته ز خون رش از درد هجران — زیان گشته محروم از یاد دلبر
وله — ز داغ درنغش چو آن رخ جراحت — ز پیکان هجر آتش افکار پیکر
وله — الا با مشکین چو این نعش گوی — در او پر دردام این ستمگر
وله — بگویش که بر هجر این سوخته دل — چه عذر آوری پیش دلدار محشر
وله — بیا ای صنم بر سر یاری — یکا بر سر ما بگوی تو منکر

وله همه خاک و خاره چو لعل بدخشان / همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر
وله چو بیمار بر پشت حمال نالان / همه لب از آن نفس خشک و همه آستین تر
وله زمانی پیاله چو بر طور موسی / زمانی نشسته چو دجال بر خر
وله زمانی فتاده چو مصروع بیخود / زمانی معلق زدن همچو کبوتر
وله همه بیطاقت و همه ضعیف و همه بیدل / همه بیچاره و همه حزین و همه مضطر
وله همی رفتن و در چنین حال لرزان / چو کهف پشیمان عریان درآور
وله بدشتی رسیدیم مانند دریا / که کس جز ملایک نپیمودش معبر
وله گیاهش از درشتی چو دندان افعی / هوایش از عفونت چو کام غضنفر
وله ز آبش اجل رسته و ز بادش هیکال / ز خاکش خسک رسته و ز خارش خنجر
وله حصاری پدید آمد از دور گفتی / سپهریست رسته ز فولاد و مرمر
وله نشیبش ز الماس گسترده مفرش / فرازش ز کافور پوشیده چادر
وله نه خورشید را سوی بالای او ره / نه اندیشه را سوی پهنای او در
وله عدیل و رفیق من اندر چنین ره / یکی اژدهای خروشان چو تندر
وله بقوت چو کوهی بصورت چو دریا / به تندی چو طوفان به تیزی چو صرصر
وله من اندر کنارش پشیمان و حیران / همی رفتم همچو عاصی بمحشر

بهجان

وله پریشان شدم تا بیک سنگلاخی / چو قعر جهنم اول و مقعر
وله یکی وادی چون یکی کنج دوزخ / درو کنده پشت خشنی چو حفر
وله گروهی چو زشت عفاریت عریان / بکنجی چو گور جهولان خبیر
وله چو لشکر نما کس چو نخجیر خیره / چو یاجوج با صد چو ماجوج با مر
وله سواران و با برنه زین و چارق / شجاعان ولیکن بفسق و لب اغ
وله همه غافل از حکم دین شریعت / همه باخبر از خدا و پیمبر
وله نه هرگز کسی دیده هنجار قبله / نه هرگز شنیده کس الله اکبر
وله چو دیولان شدی همه پیر و برنا / چو غولان دشتی همه ماده و نر
وله چو زاغان صحرا چو غولان بوادی / چو سیمرغ در که چو نخجیر در بر
وله بیکباره نان لیس کنند دیده زن / بیک استخوانی بخوانند جفن مادر
وله همه دیو چهر این دیو از طبعان / همه سگ پرستان گوساله پرور
وله چو دارند این قوم سد سلیمان / اگر نیست سهم شاه مظفر
وله ملک ناصر دین و سلطان مشرق / که جمشید ملکست خورشید لشکر
وله بدانجا رسیدست قدرش که گوئی / نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
وله ابا پادشاهی که از دولت او / جهان گشت بار این جهان معمر

وله زمین گرده از نعل اسبان مغربل / هوا گرده از گرد میدان مستر
وله بنوک سنان لشکری همی در شیم / بگرز گران لشکری ترک و مغفر
وله همی تا موافق نگشت آب و آتش / همی تا مساعد نشد نفع با ضر
وله همیشه دو چشمت بترک پری رخ / همیشه دو دستت بزلف معنبر
فروشد چو آب بی غواص گوهر / گهرها برآمد ز دریا اخضر
وله عجب حالها افتاد کاین ترک سرکش / زره در برافکند و کم کرد مغفر
وله ببکدم ز نیرنگ دور زمانه / برنگ شبه گشت این گوی اغبر
وله نشستند از بهر نظاره ما / لبی شوخ چشمان پرین بر منظر
چه صنوبر قدمی که نازش بود بر / بروی سنه ام مانی چو بار صنوبر
وله بکر مرغ روح خلیلست بلبل / که هرچند گلبن برافروزد آذر
وله از آن سو خلیل مسیح برو انداز / زهی رتبه عشق الله اکبر
خبر نیست که از پدر این چنین که / در همه ایران مردم آید نیست اثر
وله بر برزگان شد خوران زمانه سالار / بر کیان جهان گشته لشکر سرور
وله وا بر زنان ابرار اسیر مضطر
وله شالالا بر مرگ بزیبی گردم / بگر جز ز درشکم مام نیابد دختر

نه جهان

وله لب معات دهان تو که هنگام سخن / چه کشایش در آید از آنجا گوهر
وله زآمدن پای تو که آبله با مهر نثار / مقام چشم ست ریخته دریا گوهر
رسم تحفه ز هم جان بکبر و خلعت بکبر / جز این نماند مرا التحفة الفقیر حقیر
وله چو گرد لشکر عشق تو ملک جان غارت / دلم بدست غمت کشت از آن میانه اسیر
وله مسعود سعد سلمان
بت قامت و دیدار این بت کشمیر / گاه سرو بلند و گاه زیبا منبر
تبی که هست رخ و زلف او برنگ و بوی / گاه بشبه عقیق و گاه لب عبیر
وله دل از پرش بحجه ما ... و سختی / گاه سنجت چه و گاه بنرم حریر
وله ببرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز / گاه سپیده شیر و گاه سیاهی قیر
وله دلم شده و تن از او تا جدا شدم از او / گاه ز رنج غنی و گاه ز صبر فقیر
وله امیر غازی محمود کاین دو چیز از اوست / گهی حامل تاج و گهی خجسته سریر
وله دو چیز دائم اصل نشاط و راحت خویش / گهی وصال نگار و گهی ثنای امیر
وله ببرد طلعت و فهم و رای او چیز سبق / گهی ز زهره رهنما گهی ز تیر و بیر
وله معین اوست فلک هر شهر اوست جهان / گهی چو نیک معطا گهی چه خوب مبشر
وله همیشه دولت و اقبال تا بو تو بهم / یکیت باد ندیم و یکیت باد وزیر
وله همیشه باد سر دیده بد اندیشت / گهی بریده به تیغ و گهی دریده به تیر

وله نه باده در سری همچو لاله سیراب | نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور

وله نه دار محنتم از شمع اختری روشن | نه بیت عشرتم از حور آسمان معمور

وله ازین غمم نتواند رهاند هیچ کسی | بجز جناب رسول مؤید منصور

وله رسول هاشمی آن خواجه رفیع القدر | که هست خاطر او گنج علم را گنجور

وله مسافران نفاذ تو همچو باد عجول | مجاوران وقار تو همچو خاک صبور

وله کف تو قدرت آن داده ارچه ممکن نیست | که خلق را برهاند ز روزی مقدور

وله اگر نه طبع تو شد در نطق را دریا | اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور

وله عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم | کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

وله بتیغ کین تو آنرا که کشته کرد حباب | ضرار زنده نگرداندش به نفخه صور

[illegible] گرچه قوی بر نظام کار رهی گشته‌اند | کاسمان فرمان کند [illegible] و زین چرخ پیر

وله عاقلان دانند کان را جلی و عهد روزگار | کاین بخت جوان تست نه این چرخ پیر

[illegible] محتسب [illegible] بزد سر از جیب [illegible] | [illegible] گرمی شتابان گشت برون [illegible]

وله طالع سعد و [illegible] | سال [illegible] خوش آسمان [illegible]

وله ماه مهر افروز من در کار روان [illegible] | زلف ابروی چین [illegible] و غمزه [illegible]

وله زلف چین بر لاله سنبل خط [illegible] | لب چو [illegible] رخسار چمن [illegible]

وله طرح صبح اندر بهار و [illegible] | خط عبیر آمیز از گلستان زلف تاب [illegible]

وله گفت کای [illegible] عهد سقیم و قول سست | گفت کای در کار من [illegible] و [illegible]

وله [illegible] که کوس [illegible] التهاب مهر داد | جنبش [illegible] اثر

وله [illegible] زکری هوا در عین آب | همچنان سوزد که [illegible] شعله آتش [illegible]

وله [illegible] راهی که بر آب و [illegible] تیغ [illegible] | شاه [illegible] بیدو [illegible] سعیر

وله [illegible] عنبر های خوشگوار | گشت [illegible] بگرد [illegible] دلپذیر

وله نرگسش را از تحیر [illegible] پروین [illegible] | [illegible] نظم پروین [illegible]

وله [illegible] از نرگس [illegible] گلاب کرم | [illegible] سحاب [illegible]

[illegible] از صبا مرغ قفس [illegible] | در چمن گل [illegible] خاشاک [illegible]

وله در مقام انتقام ارمی [illegible] روزگار | [illegible] در ضمیر

[illegible] از فلک خواهم اگر [illegible] کام دل | بازی گویم که این اندیشه را [illegible]

وله وارم در انتظار [illegible] | وارم [illegible] اشتیاق [illegible] سرو [illegible]

وله دل اگرم [illegible] غم افروز [illegible] | رخ زرد و اشک [illegible] و لبان خشک و دیده تر

وله گنجشک و مور [illegible] | [illegible] حریم جاه تو [illegible] مستقر

وله [illegible] و خرطوم [illegible] | [illegible] شیر نر

[illegible] معلوم رای تست که [illegible] | در روز [illegible] داد [illegible]

وله [illegible] با [illegible] گردان [illegible] | [illegible] سیاست [illegible]

وله جمله بهیمه وار رفتند از جهان | هم [illegible] هم [illegible]

وله کس نام هیچ [illegible] از آن گروه | کس [illegible] هیچ شخص [illegible]

وله از عنصری [illegible] عنصری | تا روز حشر [illegible] محمود [illegible]

وله [illegible] کر [illegible] جوار حق | در حال [illegible] و [illegible]

وله گر شعر بو المعالی [illegible] | [illegible] از معالی او [illegible] خبر

[illegible] بردیم ماه روزه [illegible] اختری [illegible] | [illegible] روزه قدح پر کن [illegible]

وله یکماهه باله از قدح [illegible] | [illegible] روزه بوسه بر [illegible]

[illegible] مامور امر حق شده [illegible] | [illegible] امیر

وله [illegible] وزیر گفتم [illegible] سلطان [illegible] | [illegible] روز [illegible] سلطان [illegible]

وله آگه شدم که [illegible] | هست از همه [illegible] و [illegible]

وله دارای آسمان و زمین خالق البشر | [illegible] خیر البشر [illegible]

وله ملک [illegible] بنده [illegible] در بهشت | [illegible] و [illegible]

وله گردنده و رونده [illegible] | [illegible] مستتر

[illegible] نه [illegible] کام [illegible] | نه [illegible] کدام رام و نه دل بر

وله [illegible] همراه کرده سایه [illegible] | [illegible] برابر

وله کرا گویم که [illegible] | کرا جویم که پیغامم برد بر

[illegible] صبا و ابر مروارید گستر | تو [illegible] داری [illegible] و [illegible]

وله [illegible] بصورت [illegible] | یکی با صفت [illegible]

[illegible] در انجمن [illegible] طاوس [illegible] | [illegible] زیور

وله نه [illegible] | بس ابله [illegible]

وله [illegible] ابله [illegible] | [illegible] آورد بر

وله [illegible] شد چمن [illegible] | [illegible] شد چمن بهار از بس نوادر

وله [illegible] طبیعت | توانگر شد [illegible] جواهر

وله ره درگاه [illegible] | [illegible]

[illegible] روز وداع [illegible] دلبر | [illegible] عشق [illegible] دیده [illegible]

وله [illegible] و [illegible] سوسن | تاب [illegible] و [illegible]

وله [illegible] گرفته [illegible] لاله | لاله [illegible] گرفته زردی [illegible]

[illegible] | [illegible]

کاتبی [illegible]

[illegible]

وله کرده زبان را از رنگ روی منقش — که هوا را ز بوی زلف معطر
وله گفت چرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری نهاده دل بسفر بر
وله ملکت جویا کمر همی چو سلیمان — کین کشی کمر همی چو سکندر
وله دلبر بروی شاه مرا بت بغزنین — رو و بنهی دل بماه روی دگر بر
وله گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان — دیده رویت ز زر کانا خوشتر
وله شرط کنم دیگر بر تو نیایم — بوسه نه بینم بر آن لب عقیق چو شکر
وله می ز نیوشم ز رود و ساقی نغمه — می نستانم ز ری گساران ساغر
وله حرمت روی تورا نبینم لاله — حشمت زلف تورا نبویم عنبر
وله همچو مه اندر کنارم آمد و ماند یم — هر دو در آغوش یکدگر چو دو پیکر
وله کش [illegible] جز نچو پیرهنش بر اوی — شد بطا یکچه مرا چو بحر او بر ۲
وله گاه [illegible] ای نسیمت دماغ باغ معطر — بهاله باغ شمع شکوفه گشت منقر
وله هوا ز عکس شقایق شکوفه است ملون — زمین ز رنگ صراحی گشاد است مصور
وله درخت شد و م طاووس غنچه شد ز طوطی — ز حلق بلبله باید که شد سخن کبر تر
وله [illegible] بادام در نقاب شکوفه — چنانکه دیده خجان ز طرف شقه چادر
[illegible] — که گر ز چو سوسن بفکر شاه زبان تر

بهم

وله سپهر رتبه دلشاد شاه جم کرسی که — ز خسروان بکهر برآمدت چو افسر
وله هزار بار شکسته بروزی از سر نکس — شکوفه مقنعه او کلاه کوشه سنجر
چاکران تو که رزم جو خیاط شند — گرچه خیاط نبندار ملک کشور گیر
وله بگز نیزه قد خصم تو بجا ببیند — تا ببرند بشمشیر و ندوزند به تیر
تو آن خسرو عادل بجهان کار وردی — آنچنان کار جهان با انتظام از تدبیر
وله که اگر کم شود از بیشه غزالی بملک — نکند عدل قوی دست تو در پنجه شیر
وله هر کجا ابر سخای تو شود اشجه فشان — موج گرد کف دریوزه دریا ز غدیر
وله گر ادر رنگ کف جود تو گفتن شده بحر — که صبا هر دوش از موج کشد در زنجیر
وله روز هیجا که در آیه بمصاف لذت رزم — برق تابان بکف و شعله رقصان در زیر
وله گاه تنها بصف رزم زنی همچو نهنگ — گاه عریان ببر خصم رسی همچو شمشیر
وله آنکه از دست تو شاید به بهر شاه جان — وانکه از دست تو [illegible] تیر
وله سپر اندر بر تیغت چو بر برق گیاه — زره اندر بر رمحت چو بر شعله حصیر
وله آفرین باد بر آن توسن آهوتک بو — که ندیده است بگیتی حرورش شبه و نظیر
وله چو تو خو یک جهان جو حمل سینه فراخ — چه هوس بار به کرد و بطلع حرخ مسیر
وله نتواند که بگردش برسد روز مصاف — روح خصم تو که پرواز کند با پر تیر

٤٥

وله کوکب بخت تو باشد که برآید بفراز — همت خصم تو باشد چو شتابد در آز
وله ثنوشنه بیکار تو در عرصه رزم — کرانم رعد وی نوشتو از جان سیر

حرف الزا

ای نگار این محتضر اباد نزار و ز سنی — گر همه ملک تو گردد بچنین ملک مناز
وله حیف باشد بچنین رای کفایت که تراست — کنده پیری بکف ای خوار ان انباز
وله آمد آشفته بخوابم شب آن مایه ناز — بروش مهر فرا و نکه صبر گداز
وله وه چه شب سرمه اهی غزالان مشکی — وه چه شب وسمه ابروی عروسان طراز
وله حواب شب هم شب چراغ بیا میوم — که بریدیم در این واقعه راه خنه باز
وله دیدم القصه که بخش کرم عنان روان — کعم اندر قدمش چراغ الصیعیجز و نیاز
وله گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر — به تغرض همه خشمی تغافل همه ناز
وله گفت این خو نر گناهیست که سالک شده — از شاکر تر شاه سپهرا مجاز
وله باحجاباز زدوم بوسه بدستش از شوق — گفتم الکم باجازت که شنم هوج طراز
وله در شناسا شه کونین و امام الثقلین — که به لمعه برق غضبش کفر گداز
وله آنکه گر افعی رمحش رها اندر دل خاک — باز حجمه جرانه و انذرانف لاباز
بهوا در نگر که لشکر برف — چمن کننده اندر و همی پرواز

الت

وله رست همچون کبوتران سفید — ساله کم کوه کان زهیبت باز
وله لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز — کوه را دامن بهار از لعل رخشان کرد بار
وله غنچه گل در گریبان تکمه یاقوت داشت — گل بناخنهای رنگینش گریبان کرد باز
وله باعصای سبز آمد سبزه بر اطراف جو — خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز
وله غنچه نرگس زتاب گل نظر را تو گفت — بر رخ خورشید رخشان دیده تنها گرد باز
وله جام زر مانده است بر سیمین طبق نرگس — خوابش شاه از ساقیان بزم سلطان کرد باز
وله شاه دریا کف سپهر معدلت یعقوب شاه — لاکه دست زرفشان همچو ابر نیسان کرد باز
وله تا ز عدلش باغ این شد رسته خوان — گل سرا از جیب از کف غنچه خفتان کرد باز
وله ای جهان کبری که کرچمن حمله بر بام تو یافت — ماههای فتح را چون مهر خوان کرد باز ۲
وله خسروا خاقان تو شاه امروز خاقانی منم — گر بها عرض هر ایج رو بکاقان کرد باز
روا جو که نبالد لسان بچار ات — که جان همی دهد آنکه که شه سخن پرواز
سر بریده پس اولا میسه هر جست — که گوئی که بند بر بریده سر اولار

حرف السین

وله این بارگاه کیست که گویند بام آسمان — کاوج عرش سطح حضیض تو را مماس
وله منقار بند کور ستی هزار جا — نا دلی در یچه او طاپر تا بس

کند آسمان را که بگو این چه منظرست — گز عقلش نه وهم انسان داده قیاس
گفتم که عرش نیست زجاجت ولی گزیده — گفتا غنوده البته ازین طبع جوان اساس
شرمی بکن چه عرش و چه کرسی که بارها — گفتم بصر چه حرف زن ای پایه ناسپاس
این بارگاه و سطح آفرینش است — یعنی علا جهان معالی امام ناس

حرف الشین

حجاب ره آمد جهان و مدارش — روه تا نبیند از ذات بر مدارش
بهار دی و تاب تیرش بتیر زد — نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش — نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان — مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست و بود در روز و شب کشته — بهر گوشه هیچون تو عاشق هزارش
چو بینی نگار کنده پیر جهان جسیم — اگر چه دورش در کشی از غبارش
همه غنج و رنج است فن و فریبش — همه بحر و رنگ است نقش و نگارش
که هی بچون و بیوفاهاست خویشش — جگر خون دان و جان گداز است کارش
کنار از میان تو ان روز گیرد — که خواهی که گیری میان در کنارش
نه نه زدستان این زال ایمن — تنی گو بجو روز اسفندیارش
کسی را که لیس معتبر کرد روزی — بروز دگر کرد با اعتبارش

قبول خرد گر نمی رد نکرد ی — شه اولیا صاحب ذو الفقارش
سلام خدا و نه داوار داور — بروباد و اولاد و آل تبارش
جهان تیره و گور شد روزگارش — بر آن سان جهان گشت صورت نگارش
بر دیبا بپوشید نوروز روش — بلولو نشست ابر گرد عذارش
صحرا اکنون ز بستان لب حل — که یاقوت پوشد و پیروزه بارش
نگر کن با چمن کار دهل هواسی — که پرورد یا ایزد که بیه بارش
سوی بوستانش فرستاد دریا — که تا صبا داد گر چمن بهارش
کرد دست هر گز چنین کار رونی — که جز قطره بارنی هزار و قطارش
چه حور اگر ارست این پیره زن را — همان کس که ارت بپیراد و بارش
کناره کند زان خردمند مردم — نگیرد بچه جا ابر ز کنارش
شاهی که باشد آن فرخنده زبدنش — ارزده حق بشنید از حلقه کمندش
خوش توتیای لب خاک در سرابش — ز کوشوار گوهر فلک سیم سنه نرش
صبح بر آمد که خنجر زر در برش — گشت روان از افق [illegible] خنجرش
صورت و مثال گر نقش قلم خنجر — کشته از آن هیچ رمز خبر نجوم ازبرش
صبح شعبه صفت حقه زرین کف — مهره گریزان شده از کف بازیگرش

مهر سکه زد صفت از ظلمات آمده — صبح چو بیرق لشکر پیشه و لشکر کش
صبح چو بازارگان بر سر چه بازرس — مهر چه یوسف زده دست بر لوا ابرش
صبح چو یوسف ز چاه آمده بر تخت زر — مهر چو برادر ز پیش مهر چو صاع زرش
کشیده نیروزه ز کرسی پیشگنش — کزنا نفشه بگیرد ولایت سمنش
چو ابنه هست بنا گوش تو بنا میزد — کز نیره که کنند صد هزار راه نمش
بوی مشک سنجاد هر را معطر کرد — مگر که بود دوات تو نافه ختنش
شده هست ز لو رشا طالکان گیسی حور — بگاه نامه نوشتن خط شکل شکنش
برادر و کمان به نجو با یوسف — ز قعر چاه دوات تو بخبر رسنش

حرف العین

ای هفت ستاره که بر این هفت سپهر — هستند بحکم تو همه غارب و طالع
در امر تو را دایره مه شده منقاد — در نهی تو را انجم سعد و شده تابع
ناهید که لهو تو را گشته مسخر — خورشید که چو نور تو گشته متابع
مریخ که هر لحظه خون دهن جهانی — با خنجر خونخوار تو شد خاضع و خاشع
برجیس دو بخت تو را اختر و سه — دیده شرف قدر ترا کوکب سابع
از رفعت تو بدو کنبد ثان — با همت تو خو ... قبه تاسع

حرف الفاء

اگر با کشف ضمیرت منقعد باشد — مانند دختر ابرار پس از عفاف
جز بعون نفحات نفست آهو را — نشود خون جگر مشک معطر در ناف
جز بیاد سخن روح فزای تو نه بیست — دست نقاش قدر صورت در اصداف
حرم کعبه تو شیبه لشکر بلاسو یافت — کعبه هفت تر ازان نوع کرد طواف
عاشقت گشت چو مو و زغم او جان بنهر — زانکه هستی تو به هنگام سخن موی شکاف
بوی از خلق تو بشنید گل رنگ آمیز — در راز غنچه ازین شرم کشیده است لحاف
مثل تو گر ز بر چرخ نجهم تو گوییا ان — زانکه هست آینه پیکر گهر شفاف
هر که کسی نبرد ز ... — گوی که کم لعمری است زبانی دردای برف
مانند پنبه ... تعبیه است — اجرام کو نهاست نهان در میان برف
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است — کاسباب عیش ساخته باشد مهیای برف
هم نان و گوشت دارد و هم هیزم و شراب — هم مطربا که بزند تنش و ستان برف

حرف القاف

زامتزاج عناصر چار چشم وفاق — که حاصل نه به اتفاق اهل نفاق
چه اعتماد بقا اجتماع جسمی را — که هر یک ز سر مزنا و دیگر مشتاق
ای ناشهی که به هنگام کین و ساقات — بجره را نه در داشت بکسلند نطاق

چو حاق وجفت زننه ازطری لعب کشنه   بر نیز تنها جفت وز تیغ سرها طاق
کسی که جفت توانه زخسرد لعلی خود را   نمونه پیش بود دعوی خسروی بر طاق
بنوک نیزه رگ جان دشمنان کش   که از حرارت لعل غصه شان گرفته حناق
زهیبت تو دل دشمنان بروز نبرد   چنان تپد که دل دوستان بروز فراق
درین برف سرما چو شرب لایق   شراب مروق رفیق موافق
چو کس مطلع نیست رجال گیتی   چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
بیاران شراب بیاکه وصاف   چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نمانده   می لعل و آتش گل است و شقایق
زنطق ار فرو مانده بلبل ازینک   چو بلبل بمدح خداونه ناطق
که مدح تو گویم بر سپید و پنهان   سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
با یمان بقران بکعبه بزمزم   برب المغارب برب المشارق
بمدح تو دارم همیشه تعلق   زغیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن تو در حق من بنده اکنون   چنانی نیستی چون ایام سابق
جهان بحکم تو راضی زمان بعهد تو خرم   طرب ببزم تو سایل ظفر برزم تو ملحق
شمایل تو جمیده خصایل تو گزیده   مخالف تو معذب موافق تو موفق

حرف الکاف

دهان ابر بهاری همی فشانه در   گلوی مرغ نگاری همی نوازد چنگ
زشاخسار چمن رعگان شاخ برست   بلحن باربدی برکشیده انه آهنگ
زبس زباد صبا شد نگارخانه چین   چمن زشاخ سمن شد بهارخانه گنگ
تو ماه که به پیش تو شیر زیان چیان تاشد   که پیش شیر زیان است بسته روبه لنگ
صبوری ز من و بی تو بی آتش و آب   دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ
فریب چشم تو بازار عشق را آیین   فسون چشم تو نقش فریب را نیرنگ
رحی که دل دارم از جفای رقیب   چنان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ
ای رایت رو قضا الکلان تا بمخرج ضرنگ   برابرش تو چرخ مرصع دم پلنگ
مرغابیان بجوهر دریای تیغ تو   هرنگ روز معرکه صد با صد نهنگ
تا که از کورش فلک آبگینه رنگ   بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ
ارکیم با پلنگ اجل کارزار ماست   اجر چه کارزار کنه با پلنگ رنگ
اهرار که برکنه نو بستر و جهر   نه از صغیره شرعی و نه از کبیره ننگ
در پله ترازوی اعمال کار ما   طاعات دانه دانه و عصیان تنگ تنگ
هیران چنگ تیست و حلال جنگ زلف   در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما   بخشش گرفته دامن آزو امل بچنگ
باز وقت است که بر طبق تقاضای فلک   افکند بر بساط چمن گل تو شک
بر ارشکر در صبح شبخیز ارغد   تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اورنگ
ساخت خانه معمور فلک سیل و ویران   بر ربیب سحاب ار نزدی برق کلنگ
شاه باغ لطیف است و اما خوشی   گر گشت زوی این حسن و لطافت منفک
هر کجا نا که نه امن بود از نقص زوال   باشد او در نظر همت دانا اندک
عنقریب است اکه چو مگس زن لالم گلشن   سازد از شبشیرخ شیشه گردون مشبک
عاقل آن به که کنه عزم طواف چمنی   که خزان را نتظار برود در آنجا بیکنگ
انجمن گلشن مدح شه عالی مقدار است   که فلک بهر طواف درش هست ایزد فلک
مرتضی پادشه صورت و معنی که در او است   نشئه رابطه صورت و معنی بی شک
آنکه از دولت پیروزه شاهی قضا   مال نسرین فلک را بهزار چمن اندک
او به غبار جفا پیشه چه نسبت دارد   می‌شناسیم حریفان دگر را یک یک
عدل تدبیر و تقدیر عدالت علطا است   زانکه تحقیق شه این مسئله در باب فدک
ای حکیمی که بود پیش تو و حکمت تو   حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک
هر کسی را بکسی رابطه توسل محکم   لیس الا بسوی حبک یا مستمسک

طاهر از ذلت عصیان بتوا و بحر پناه   فکر او گر نکنی کان من الذل هلک
دست گیرش زره لطف که تا روز جزا   در لکه گوب معاصی نبود مستهلک
باز چوبک زن دی بر افق کاخ فلک   می‌زنه نوبت مر اورا که البرد هلک
برف طارمی باغ از ارشحات بکفی   انچنان کرد که می بارد از اشجار نمک
آب گرمابه چنان بسته که سرخی که بان   نتوان تا ابد انگیخت بکار ارا نمک
برف گسترده لب طرف که روزگاری بنهند   پا بصحن چمن اطفال رباحین بمکنک
شده آن وقت از خوف ملاقات هوا   صید افسون شده را ایک منفک
بقرخو از آیب هوا کردد باز   مهره کاتش دارد ش جهان زرنگ
رحمتش نیست پس مکر از دست سپهر   ار ریا جای چمن شوکت مولا بمک
آفتاب عرب ترک و عجم کهف ملوک   پادشاه طبقات بشر و جن و ملک
مجد الرعا الخلق علا متعال   که در آیینه شکل شد سجایا مدرک
آنکه چون گشت نثارش تمامی بقضا   همراه تا فت عنان از جریان ملک فلک
وانکه بوار زکران روی بخجیر چو نهاد   آسمان طبل ظفر کوفت که النصر لک
بسته بر چوب زاعجاز ظهر ساند سلان   که هر کاه بر من دست ولایت زنک
کاوا زهم شدی حل زبان رانارک   خصم را نسبت اگر سخت زدی بر تارک

وله — حکم محکم انجنس قوس قضا را قبضه / امر جاری سفش تیر قدر را بیلک

وله — پیش خلق ادب انور بستان ورق / با کمال از لب عیسی مریم کودک

وله — ای کجا که درین دایره کم پرگار / درک ذات تو بکنه امده فوق المدرک

وله — از زمان سبق او علم لحم لحمه / حق سحر گوی و تو آیینه و آدم طوطک

وله — گر کند نهی سکون امر تو در پست و بلند / تا دم صبح نشور ای ملک جن و ملک

وله — رسته اب ز رفتار و نه باد از جنبش / رفته مرغ ز پرواز و نه آهو از تک

وله — از درت که بدر غیر رخ هر که کند / فهم لذات جنان درک عقوبات درک

وله — هر که ریزد می بغض تو بجام آخر کار / از سر انگشت تاسف و هرش چرخ برکک

ملک تخت بنده از جان بیمحن خدمت / پیچم خلاف تو بعالم است و زهرا بانمک

ای ز یاقوت لبت لعل بدخشان بارنگ / بر همه روی تو از زلف بلایا شبرنگ

وله — پرتو روی تو افروخته از آتش آب / پاسخ تلخ تو آمیخته با شهد شرنگ

وله — شاه جم مرتبه دارای جهان یوسف شاه / که بود بر در او شاه کواکب سرهنگ

وله — آنکه از ناوک دلدوز هنر افکن او / سینه شیر شود بیشه تر از پشت پلنگ

وله — آنکه از رسم نکو خلق تو فخر آرد فخر / وانکه از نام بد اندیش تو ننگ آرد ننگ

وله — نیست یم را بر انعام در دست تو تاب / نیست کان را بر احسان گهر بخش تو سنگ

روز از کار

زروز کار بریم ز دوستان محروم / چو مرغی ز خلاف خود از جفا زنوک

وله — سپهر بر عمر آن کند که اهل خود / هزار عیب کنند ارچنان کنند کک

حرف اللام

وقت گشتن گذر از عیش و نشاط / کنج ابصر حرمی و صراحی بر بغل

وله — لیلا اگر کشته مجنون بنحو است چرا / یا بجو لاله که سر بر زده از سینه تل

وله — لب او خنده داگر چشم جهان گریه زار / دست او جنبه اگر دست قضا کرده شل

وله — او خوش آید ز سبک بر سبیه نگه است / دود ماکی از شوخ او مستاصل

وله — این سبک سیر چو کرم عنان سازی / از ازل سوی ابد وز ابد آید بر ازل

وله — قطره تاکش بدم زدن چکد از پیشانی / شبنم آسا بنشیند که رخت کحل

وله — گر خصم تو بند نه بپایش دم تیغ / تا قیامت بکلوش نرسد دست اجل

شب که بر تخت زمرد چو علی افتی بقفا / ورد او بازو فلکی بر بالین هیکل

وله — ملکی بر ده مه پاره و یک لب چیند / سکه کوه کلزار تو سیمای جدول

وله — زانکه نیست نهان چو تو در باغ وجود / نکته نیست مثال چو تو از کلک ازل

وله — حرم آرای گلستان جهان جلال / چهره پرداز تماشا و برازای عز و جبل

محمل مهر چو لاله شبستان حمل / لاله فانوس بر افروخته نرگس مشعل

وله — گل چو خورشید برآید سحر از مطلع شاخ / چمن شفق جلوه کند لاله در اطراف جبل

وله — کوه از درد سر بهمن و دی رست کفن / شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

وله — شد ز دو بلبل بهار را نه اوراس باغ / قاصد ایس صبا سوی ریاحین مرسل

وله — مگر آهنگ تماشای گلستان وارد / حضرت شاه فلک رتبت خورشید محل

وله — نوبهار حرم ملک عجم که بشکفت / از نسیم کرمش غنچه امید و امل

کاه بیگاه زبس غلغله در چرخ فکند / ماکس مرغ چمن و قهقهه کبک جبل

وله — بسند از دور درش بهره که عشق / صبح و شام ایشهر بر ناصیه ملک صندل

وله — سر کوی تو بهشتی که بابند درش / عاشقان جانش صحبت معشوق ازل

وله — ز بهشتی که برای دل ز اهد انجا / جو بها ز آر بشیر و چه می و عسل

تا که زائینه ایام برد زنگ ملال / ارد از قوس و قزح ابر بهاری صیقل

وله — در ته کاسه چینی با نقاشی باغ / بر انگشت کند غنچه رعنا زر حل

وله — مرز دار ز رشته با سلسله مژگان برق / ابر بر قامت اشجار روضه گوهر حلل

وله — پنجه تاک ز سرمای سحر می لرزد / لاله از مهر همین کرده فروزان مشعل

وله — لاله سر بر زده از سنگ ز تربا سر کوه / گل برون آمده از خار ز تربا سر تل

وله — کوه ها از کشته شده پشته سراسر دشت / از دم تیغ جهانگیر تو هنگام جدل

کسته

وله — سینه آرای امانت تو عالم قدر / دایما ملک و ملت بار شه دین و دول

وله — شیوه و مثل تو نتوان یافت بشرطی که بجو / دیده عقل چون چشم بصیرت احول

وله — روز ناورد که افتد ز کمین گاه جدال / در فلک زلزله از غلغله کوس جدل

وله — لرزه بر مهر فتد از اثر موج سخن / که مبادا بشکوه این سقف مقرنس مختل

وله — وام فتنه اجل کرده و گوید که چه شد / گویدش فتنه چه یارای سخن لا تسئل

تیرت از شست از مالک درعای کیف منزل / جانی فتح است اما کارش است مشکل

وله — تیرت از شست جهان بر جان و دل نشسته / گویم برارم از جان اما نگویم از دل

زورک بیم نمستی مرغ نیم بسمل / کار تو از مس ان که ام از تو مشکل

وله — تو با نهی بپایم دست شویم از جان / تو خون چکانی از رخ من خنده ز دل

وله — دنبال این مسافر از ضعف و ناتوانی / بر خیزم و نشینم چون کودک تا بمنزل

وله — کو بخت آنکه گیرم دستش ز خانه زین / ان ساعه تا بلوایی در گوشم حمایل

وله — خنجر کشی و ساعد ابری و فاسرار / سحر خوزه در برابر جان داده در مقابل

وله — مرهم چو شد ... حکایت زری / دیوانه وار دوری دیوانه ایست عاقل

وله — دیوانه که تدبیر در وی نکرد تا شیر / دیوانه که زنجیر او ز ... کرده عاقل

وله — دیوانه است پر فن و بر سینه داشتم / از وی جهانش ایمن از ... غافل

برداد سخندان این نکته نیست پنهان — کاندیشه بر نتابد نحو شعر ... بل
وله — طبعم زبهر که گوئی سخن را بجوی — لیکن اگر بجوئی در خانه ام گرچه
گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه — باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل
وله — سوسن زبان عیسی گر بود و گشت ناطق — غنچه زبان مریم خوش بسته گشت حامل
وله — ای معجزات حسنت ... لب و دهانت — دل مانده عقل حیران ... و ... شمایل
وله — زلف تو بر بیاض ... موسی — خال تو بر زنخدان هاروت چاه بابل
وله — نفث سموم قهرش گر بر زمانه افتد — جود و جوار کافور گیرد مزاج فلفل
با طره تو گویم کای پای بند زیرک — با گیسوی تو گویم کای دستگیر جاهل
وله — بس در هم است احوال از تو ... — بس مشکل است ما را کار از تو ... سهل
وله — زاینده ام و گیسو شکفته تا چه باشد — لیکن ... برابر ... قدرت مقابل
وله — جمشید تخت دولت ... علی — از دزد باج خواهد و امانده قوافل
وله — ای نسخه ثنایت پیرایه مجامع — وی خطبه رعایت آرایش محافل
وله — امور ... باشد ... — و ... سلم ... دلایل
وله — دست ترا ایادی فرق ترا معالی — طبع ترا مکارم ذات ترا فضایل
مرا از جهان ... شما بل — سجان ... اول

کنم منع ما شیخ شهر از ... ن — چه گویم او را که ... جاهل
وله — چه بینم گل از تو نباشی برابر — چه نوشم می ار تو نباشی مقابل
وله — بچشم لبم چو خار است و خار مغیلان — بکام لبم چو زهر است و زهر هلاهل
وله — نظر کن بتاریخ شاهان پیشین — که بسته از این دیر و بر بسته ... ل
وله — کجا شد فریدون فرخنده سیرت — کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل
وله — روان است پیوسته از شهر هستی — بملک عدم ... قوافل
وله — همان گیر کر فیض فضل الهی — شدی بهره مند از فنون و فضایل
وله — فلک بر بیع البیان ... — در اقسام حکمت نوشتی رسایل
وله — زدی تکیه بر مسند فضل و دانش — نهادند نام تو صدر الافاضل
وله — چه حاصل که از صوب تحقیق ... — بنزدیک دانا بچشم ... مراحل
مبارک — دمی کو بگذرد از پیش لب رمیده غزال — نگه کند بقفا تا شتابم از دنبال
وله — زمن گذشت و نشد لب خسرم گره در دل — که وقت مهلت سخن گفتن و ... محال
درعهد — تبارک الله از این اشهب شهاب ... — که طبع ناطقه را داد وصفش استعجال
وله — عقاب صولت و طاووس فر و کبک خرام — پلنگ غیرت و آهو تک و نهنگ جلال
وله — زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه — فرشته خوی و پری روی و اهرمن کوپال

وله — بلند گردن و کوتاه پشت و گرد کفل — سطبر بازو و باریک ساق و نازک بال
وله — از آن کشیده شد غنچه گره از دهش — که سبزه زرد ... چه ...
وله — گره بگویم که ... ورد ادهم — زخیزش که زنگ ... در دنبال
وله — بگاه کوه نوردی و در دشت پیمائی — غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال
— شه ... قابض ارواح تیغ ... — چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال
وله — گر ... برطریق لشکر تو — نهان کند ز نهیب تو ... در دنبال
وله — زبهر کین زره تنگ حلقه در پوشند — بجای پوست در اندام ... اطفال
وله — هوا چو شیشه الماس گردد از شمشیر — زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال
— خیال روز فراق بتان بروز وصال — مرا که خسته دارد لب ... هلال
وله — فروغ ماه نه بینم ... خسوف — شعاع مهر ... رجم زوال
وله — حرام گشتم بر خویشتن وصال حلال — که در فراق تو ... امید وصال
وله — هر آن زمان که مرا ... — ... حال
وله — کشاده ... شنگرف رنگ را عناب — نهاده ... بازار ... آل
وله — گهی شش لاله نهان گهی در میان عقیق — گهی عقیق نهان گهی در میان لاآل
وله — ستاره ... مرا ... — بنفشه رنگ گل از زخم ... چنگال

که گرز ... مال است ... تو مرد — که من نور ابر ... کوته کن آمال
وله — همت بچهره توانگر کنم بزر عیار — همت ... توانگر کنم بسیم حلال
وله — تبارک الله از این طرفه مهر ... — زلال ... بار ... بال
وله — فلک ... بر ... گردن قفس — ز ساق لعبت رقاصه ... خلخال
وله — زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ — رام او شده شیر سیاه یار شغال
وله — درآید برد در هوا ... چنگل — نه آن دراز کند در زمین ... چنگال
وله — چهار چیز زبهر تنعم تو ... — ز چار جای ... ایزد متعال
وله — علی ز خانه نحل و رطب ز ناطم نخل — عنب ز شیشه تاک شکر ز شیر ... ل
وله — چهار چیز نشو نه از چهار چیز تهی — چو دست تو که نه آهنگ چو روز نوال
وله — صدف ز در یتیم و بحر ز لعل ثمین — زمین ز زر عیار و جیب ز سیم حلال
— جهانیان بتضرع اگر ... — ز کوکار جهان ... تو سوال
وله — کسی بعهد سخای تو بر ... — کف سوال ... ایزد متعال
— اگر مراد ... — مرا بهی که ... مراد ... کل
وله — ... — ز ... دارد ... نال
وله — همه کس از ... فغان دارد — که ضعیف و بیچاره ... حال

روا بود پس از این بار شکر نعمت شاه — چرا ایکه خواهم کفتن بکرو غنج و دلال
پس ای ملک که ز لولو فروختم ببلم — پس ای ملک که ز کوهر فروختم بجوال
پس ای ملک که پس از شاعری و شعر مرا — ملک فریب نخواهند جاودان ... ال
پس ای ملک که جهان ... — که زر سرخ ... ایمن ...
جواب کوی که ... — یکانه ایزد دادار بانظیر و همال
وکر هر ... جهان ... کف تو بخشید — امید بنده ... بایزد متعال
کلابت تو چنان ... — که ... زار ... اطفال
منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال — برزم دشمن جانم ... دشمن ... ل
از آن ... سمند تو فرس ... — زعشق واغ تو ... کحل
منم از ... دل — ... ساخته ... منزل
از غمش ... — در ... فرو رفته بکل
ز ... شکیبی که نشینم خاموش — ز ... که بکویم غم دل
یار بد مهر و رقیبان بد خو — عمر کوتاه و ... مستعجل
از من افغان و تظلم دشوار — از تو ... ترحم مشکل
آموخته زاین بچه شیر ز مادر — از عدل تو ... نهان کون ...

چهار چیز که ... و مثال — نبرد ولی ... در آخر حال
... ملامت ... عزل — ... مرک و طمع ... سؤال
ای کار جهان شده از کار تو مشکل — مشکل ... ستمهای تو لازال
... ز ... همه ... دار — تا چند ... طبیع تو مایل
معمول ... ظلم — هر جا که ... فرمان تو عامل
حاصل شد از سعی تو جرائم تفاوت — از ... تفاوت ... تو باطل
دانا چه کسانند ... — جمعی ... همه جاهل
از ظلم تو ... خواب — از ... تو ... غافل
هر چند که ... الزام ... — ... خسرو عادل
دارای فریدون ... جم جاه — خاقان ملک قدر فلک ... ظل
در ملک جهان سایه الطاف ... — ... خورشید کمال همه شامل
شاها ... ستمکار — شد ملک ... ضایع و باطل
... وزیر ... که در خدمت ... — در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
هم حاصل املاک تو ... — هم مال رعایای تو ... حاصل
شاها ... که دارم — ثابت قدم ... و حاضر و قایل

... و مرادت توسل — بروم ... خسرو عادل
اعیان دولت ... ترحم — بر حال ... افتاده ... دل
در مجلس ... — ... مجلس و محفل
باشد غرضم اینکه ... — از قاسم و قنبر ... و ...
ابواب ... رعایا — فرمان ... تو ... محصل
شد مه روز ... خلق چو هلال — لاغر و زرد ... از بار ملال
سپهر ... عالم — جهان ... اوج
زحل ... قضا ... — شمال ... و ...
... جهان ... — ... عالم
سپهر ... — ... عالم معظم
شهی که ... — شهی که ... چراغ ... رستم
شده متابع رایش فلک برای صفا — شده موافق ... جهان ...
زهی بجاه تو ... مرتبه عالی — زهی ... قرار و قاعده محکم
شده رقوم ... خط تو ثابت — ... حروف ... کلک تو معجم
رعایت تو ... — حمایت ... صنیعم

در این زمان که ... کسی را — ز نام و ننک ... خال و غم عم
... دلبران ... زمانه ملتبس — ... ستاره ...
... — قدر ... دانه ...
تو بسته پرچم نصرت و ... — ...
... — بقدر ... کعبه اعظم
... سینه ... مشهد حیدر — ... خانه کعبه ... زمزم
... مولد زهرا ... احمد — ... عصمت ... آدم
... موسی ... هارون — ... عیسی ... مریم
... عارفان محقق ... موحد — ... اولیای مکرم
... — ... ماه محرم
... — ... کرامت ...
که این ... — ... کفتم ...
... موافق ... — که ... مخالف ...
زهی ... جهان ... محکم — ... مکرم
... حیات ... تو تازه — ... نسیم لطف تو خرم

سوکوه قمر زجنبه زجای از ضعف هجا　　رحول پیکر او ترس سپهر کند رم
شود الحجر بحجر شعله نشان شعله آتش　　شراره اگر افتد زنار قهر تو در یم
بیاج عید که در تکیه گاه ناز نعیم　　کدا کلاه نمد کج نهاده شد دیهیم
لب طاعت ز بهر اسمان نشان طالع اموز　　که دست راست السماع ستهی دهر اقلیم
تو است حشمت جم در میان اهل حسب　　ز زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم
بر چراغ رخت خیره زهره و پروین　　بر شراب لبت تیره کوثر و تسنیم
مرا ازات بر فرقت سیم و زر جمله　　از آن شدست مرا روی و موی چون زر و سیم
باضطرار جدا مانده ام ز سلک خواص　　بود نتیجه غربت همه عذاب الیم
ز خانه ای قدیمی و تو نکو دانی　　که واجبست مراعات خانه زاد قدیم
ز روزگار عزیز تو این طمع دارم　　که داد من بستانی ز روزگار لئیم
ز شمع بیانت فروغیست ناقص　　ز حسن بیانت حدیثیست مبهم
کف عالم افروز موسی عمران　　دم زندگی بخش عیسی مریم
زهی قامت سرو گلزار عالم　　گلستان حسن از جمال تو خرم
بجانم گرفتی وطن بارک الله　　بچشم نهادی قدم خیر مقدم
زبار غم امروز خم شد قد من　　که بر عارضت حلقه زد زلف پرخم

بر شام راندی مراسوی . . . بین　　چو زخم زدی لطف فرمای مرهم
و گر بزم داوری پیش شاهی　　که ذاتش سبب شد بر ایجاد عالم
امام بحق مرتضی کز جلالت　　خدا را ولی و نبی راست ابن عم
که کرد کار کرم سروار در عالم　　که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک　　اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطا رد علوم و مهر عطا　　سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل حمایه هلاک عمر عدو　　ربوک و دل آرام ملک واحد حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال　　مراد او همه عطای مال در هر دم
دم مکرم او همدم کلام علوم　　دل مطهر او مورد صلاح امم
هم او و هم دل او دار عدل را معمار　　هم او و هم دم او درد ملک را مرهم
از کجا میرسی ای پیک فرخنده قدم　　ای تو تاج سرور حلقه مرغان حرم
همه خوش آیند تو در نظر منتظران　　خوشتر از جلوه طاووس بر بستان ارم
مژده ای آوری از غیب بکاشانه ما　　همچو جبریل که آیات در آرد بحرم
نجم تا ناز که بنا شد بکاشانه ما　　ور دگر جا بود الله تعالی اعلم
ای گلی که بهر چشن تو بری چینند　　افشره نیزه بال مورچه از زیر قدم

کر مهیا بود ش ماند به مهمانی　　کر سلیمان بر سد با سپه خیل و حشم
ای لب زلفین تو مهر چو اضحی بهم　　افعی تو دام و بو مهره تو مهر جم
در خنق روی تو جلوه زنگی عروس　　درین جرع تو بجوه همی صنم
مرهم اعجاز است لعل تو ار نوسه باشی　　تا بجز ابا شود عیسی تو متهم
نامه روی تو شد جلوه گر از کوثر نام　　شد مه چارده را کوکبه حسن تمام
مه روییت نرسد گرچه شود مهر فروغ　　شب چو مویت نبود گرچه بود غالیه فام
عاشق روی تو از حور نیابد تسکین　　سالک کوی تو در خلد نگیرد آرام
از لبت حاصل من چیست بهی تلخ توهم　　از وفا و عده تو چیست طمع من همه خام
مظلوم چشم بخانه زنبق مصحف　　محروم چشم ز چشمه حیوان سکندرم
چمن زمین جهان پر هوس ای بخانه ای کس　　میخورد بابه هر نفس چنین نباید خون دم
از جور آدم تا کنون دلها بکردید خون　　اگه نشد بکسی که چه رفت در قسم قلم
از زمان کز درت پیغام آورد باد صبا　　چشم خواب بر تیغ و چون لبش یاقوت خام
چمن و صال لعل تو جان بخش چو جو زرش دلفریب　　افت بال کرام و مایه جود لئام
شاه در طبع جلی و دافع اندوه بچه　　چو چاره در دم تیغ گرفتن بر بر دوش بیام
چه حیله سازم کز غم گشت یار سلام

بریده گشت و کسسته دل از زمام ناورت　　بریده گرد پیام و گسسته گرد سلام
گرفت دامن هجر تا براو رده　　هنوز سر ز گریبان وصل حسرت تام
لبان سینه دل تنگ من شگافته شد　　ز نیش غمزه لب چشمهای چون بادام
حو زلف اوست چو دام و دل من است چو صید　　چگونه باشد آرام صید را در دام
دریغ باشد در دست روزگار مقیم　　دلا که کرد در او مدح شهریار مقام
علاء دولت و دین بادشاه عالی راد　　که کار دولت او در از او است نظام
نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی　　تبارک الله کو تا بگردد فلک سود م
زلف او کرد پریشان و شکر ار بر درا　　که ز غم تو ز جهان تا بش پریشان دیدم
من نه آنم که ز رشکم ز چه شد با تو تا　　لیک دانم لب چنین لبی بر خشان دیدم
زهی بی که تو کوتاه هزار چند انم　　مرا اندانه از آنگونه کس کرم دانم
بیک صغیره . . . سنای شیطان به　　همه کبیره کنم رهنمای شیطانم
هو است دانه و من دانه چین و ناو پدام　　اگر بدانه بجانم بدام در مانم
اگر نجوی با این هوا رهایت تو　　لسوی با وید بر روی هوا چو اما نم
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان　　که این بجو بکرم تنگ هر مسلمانم
رسول گفت شفاعت از که تو برست　　همین صحبت اگر نیابی شرم اانم

برزه سلطان آخوررسان مرد را / چو یافتم ز بهر گهر نژاد سلانم
کی اشهد ان لا اله الا الله / چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم
زیر خط زیر جدش سیمی / زیر جعد معنبرش صد جیم
زیر این جیم طوبی و فردوس / زیر لب میم کوثر و تسنیم
چشم از جیم او چو جیم و تا / برم از میم او جان چنین میم
بیکینه مانده هشت سال بهند / چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو کان فن و دیده چون آتش / کار نامستقیم و حال سقیم
ملک تاج بخش ملک ستان / قطب دین بوالمظفر ابراهیم
خشم او کل من علیها فان / عفو او یحیی العظام رمیم
گرم مدح تو نبارد گفت / نگرش فضل تو کند تعلیم
هم خود بگو روا بود ای بوفا که من / محروم باشم از تو و اغیار محترم
دست اگر بدوش رقیبان بکام من / از چنگ من برون کنی آن زلف خم بخم
محرم ببزم وصل تو غیر و از بیم / مرغ امید پر نزند گرد آن حرم
با بوستان بکش و با دشمنان بهر / من بعد اگر سلوک تو این است لاجرم
خواهم شدن بمحکمه عدل تا شود / طبع سلیم عادل شاه زمن حکم

سلطان دین و دنی قهرمان شجاع / شاه رسل عطا و ما معدن کرم
از دور دیدمت چه گویم که چه خوش رفتم / همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
آمدم صبح چو بلبل بچمن در نوروز / شام چون باد صبا از خاک شهیدان رفتم
همچو یوسف آمده که تازه بمصر / تا بر من آمدم از چاه بزندان رفتم
می دهی فارغ از کلفت نشینم از زمان / که بر خیزند و بنشینند دیگر جیحون زمان تا هم
چو در هر عشق شد رهزن بان مانند که چنداری / که در قصر ملک سازند زر دو گاو روان تا هم
روز و شب از نظاره اطفال خویشتن / اشک تمام سوزم و واه شوق شم
چون برق می دوند برهنه بسوی من / من همچو ابر شان بنه خرده می کشم
عادت عشق چیست جیب عم داشتن / حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن

حرف النون

چمن بجای پاره پوست ملک نوا گرفت / غنی لو و ورد کان گوره ودم داشتن
سیم و زرای هر چیست بهر کرم داشتن / بر همه گون نثار از همه کم داشتن
سر فلک میکشد ابر زر در ریختن / خاک لب می کند کان زر و درم داشتن
روزی خود می خود هر که در این عالم / واسطه تو خوش نگارت مفت کرم داشتن
بالش مرصع لوخت مرغ طمع بهر آن / شک زلیخا بر بخت یوسف گل پیرهن

حقه صنم دق چرخ گشت نگون با ریاز / گرد برون ماه صبح مهره مهر از دهن
صبح بر آمد ز کوه دامن آتش کشان / همچو نفس چرخ جنبش از کلوی اهرمن
تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن / جست مرقع در بر شاه کلی پیرهن
ساعد سیمین گشت ساق زرین قدح / پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لگن
شعله باز سپهر آتش سوزان مهر / در صنعت آزرد بار نخست شرار از دهن
خاتم زرین که داد تخت سلیمان با / صبح دمید و فتاد از تن اهرمن
بیضه زرین نهاد طایر زرین جناح / جلوه طاووس کرد طوطی شکرشکن
آتش موسی نمود از کمر کوهسار / شعله بگردون رسانده آه دل کوهکن
شمع فلک را نشاند شعشعه آفتاب / شعله درانجم فکنده شعله انجمن
از خم طاق فلک شمع جهانتاب او / مع زبان کرد تیز گرم شد انور سخن
گفت فلک نیست ای ملکه در ایوان عرش / چتر سعادت زده بر حمایل و حسن
هر دم بر اوج کمال همچو مه و آفتاب / هر دم بباغ جمال همچو سمن و یاسمن
شیفته باغ تن غنچه خضر الباس / سوخته داغ این لاله خونین کفن
تا قدش از حلم چون دل سلیم / مهر دل در مهار رشته جان در رسن
زهره چو بسایل طهور گهه زکوهان او / همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن

آوابق

طراوتیست جهان را ز فر فروردین / که هر زمان چمن است آسمان ز روی زمین
سرا سر چمن شد شکوفه را بستر / کنار برگ سمن شد بنفشه را بالین
درخت میوه که چون شاخ نور بارکرات / چو برج نور برآورد زهره و پروین
چنان بدور تو میزان عدل شد طیار / که میل سوی کبوتر نمی کند شاهین
از آن گذشت که در روزگار حاجت / بیار رزق کسی غم خورد بغیر چنین
مرا تصور مدحت چنان بود که بود / شکسته پر مگسی را هوای علیین
سخن دراز کشیدم کنون زبان دعاست / که جز بدین ادب است بر زبان آمین
همیشه تا متولد شود اناث و ذکور / مدام تا که مرادف شود شهور و سنین
هزار سال جلال انقلاب عمر تو باد / شهور او همه اردیبهشت و فروردین
ملوک و ملک و ملل داعی و مطیع ور هی / خدای عز و جل ناصر و حفیظ و معین
بهشت گشت زار دیبهشت و فروردین / ز لطف روی هوا و ز سبزه روی زمین
زمین ز سبزه چو چرخ صحیفه گردان / چمن ز شاخ سمن چون طبله پروین
نسیم و مطرب بستان ز بلبل و قمری / لب و لب ترلستان ز نرگس و نسرین
بباغ اهو و سبزه چو عاشق و معشوق / بباغ بلبل و گلبن چو خسرو و شیرین
اگر نه تیغ عطا بود در میانه ابر / ز لاله گشت کلاه دشت چمن حیف صدقای

هر آنچه در صفت از لفظ و عطف و یار   از آن بهشت شنیدی درین بهشت ببینی
ز سرو و ساره و طوبی ز باغبان رضوان   ز باد نافه مشک و ز بادیه ماء معین
تو می‌خواهی و من از پی‌ات نمیدانم   ز اضطراب دهم بوسه بر کدام زمین
ادب ملاحظه‌ای کرده‌ام و تا غایت   نداده‌ام به ثنای تو شعر را تزیین
به عز و دولت و دیدار تو همی نازد   یکی به بربر و هم سنه و سیم ایلان
ز دست و نام تو بخشش همی شرف یابد   یکی به کین و هم فغفور و سیم دیوان
سخاوت است عدالت که در طبیعت او   یکی مقیم و دوم ساکن و سیم مهمان
اگر ز راه خلق او اثر یابند   یکی سفال و دوم خاره و سیم سندان
سفال خاره و سنگ از لطف او زایند   یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
ایا شهی که ز تو گر اجازت یابند   یکی عطارد و دوم مه و سیم کیوان
که [illegible] و بار باشند   یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
اگر [illegible] شاعر بعهد تو زنده   یکی [illegible] دوم [illegible] سیم حسان
در آفرین و مدیح ثنای تو گردند   یکی اسیر و دوم عاجز و سیم حیران
کنند با تو همی عقل و دولت و اقبال   یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان
مثلی که گر بچکد قطره بر بساط   بسوی بیشه رود مست شیر شادروان

بروز بزمش ناهید بر لب ساغر   بگاه رزمش مریخ بر سر پیکان
از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش   عدو ز بیم نیارد گذشت بر بستان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب   علاء دنیی و دین خسرو زمین و زمان
ستاره حشمت و زحل هیبت و سپهر مکین   شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان
ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود   که هست نامش بر نامه ظفر عنوان
کشاده دولت و دین چشم تا ز هر تخت   نهاده شاه جهان گوش تا ز هر فرمان
مبارک الله ازین ساعت خجسته سعد   که باز گشت مظفر ز جنگ هندوستان
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی   امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
بدان خدای که هر ذره در حقیقت او   بود روشن چو آفتاب صد برهان
درین دوازده منظر هزار شمع افروخت   که تا بصبح قیامت همی بود تابان
نشست بی‌بدل در نو خانه هفتم   که هست هرچه که بود است در همه کیهان
سپرد صدر ششم را بقاضی عادل   که یک نم از قلم اوست چشمه حیوان
نخست صف پنجم به پهلوانی داد   که آب و آتش در تیغ او کننده قران
خجسته تخت چهارم بخسروی آراست   که روشن است بدو دیده زمین و زمان
طرب سرای سیم را بخوش نوائی داد   که دست عالم بربط کشید دستان

درین رواق سوم کاتبی پدید آورد   که نقش خامه اوست حلیه دیوان
ز بهر گلشن اول گزیده صباغی   کزوست لاله و گل سرخ روی در بستان
بدان رسول که بر فرق آسمان پایش   ملک تعالی تاجی نهاد از قرآن
براحت دم جانبخش عیسی مریم   به لعبت کف پرنور موسی عمران
بحسن و نغمه داود و نعمت ادریس   به نظم ملک سلیمان و حکمت لقمان
بخوش نشینی عمر و بخشش خرقی بخت   به نقشبندی عقل و به دلگشائی جان
بدولت تو که بادا فزون و پاینده   به نعمت تو که بادا همیشه جاویدان
بخاکپایت کان دیده را سزد سرمه   ببارگاهت کان فتنه را بجد طوفان
بساغر تو که او هست در دهن دریا   بخنجر تو که او هست در شکم دهقان
بکوس تو که از آن گوش فتح شد آگاه   بر چتر تو که از آن چشم چرخ شد حیران
بخطبه‌ای که از القاب تست تازه شده   بخط که ز انصاف تست آبادان
بهمت تو که از آن شکوه بسیار   برحمت تو که دشوار از آن شود آسان
بعهد تو که وفا است پیش او بدعت   بعفو تو که فراخ است پیش آن میدان
که حق نعمت یکروزه ترا کان است   فزون ز ریگ بیابان و قطره باران
بعمر خود نرهم از جهش که من نکنم   ز هیچ درد دلم آید که هرگز آن نتوان

خدایگانا

خدایگانا کنون بخواهد چمن آدم   برون خرام تا که از روضه رضوان
شکفته گلبن دولت چو صد هزار نگار   از آنچه بلبل طبعم اسیر خارستان
خدای عز و جل داند ای سلیمان قدر   که همچو عنقا زین شرم گشته‌ام پنهان
اگر ندانم دل در هوا چنان بادا   که موی در تن من گردد آتشین پیکان
وگر نیابم ره در وفا چنان بادا   که هست در تن من گرد آهنین زندان
خدایگانا در انتظار دولت تو   زمین خزاین خود را نهاده بود نهان
کنون ز شاخ بجای شکوفه ریزد زر   بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان
ز بهر بخشش با منتهای تو خورشید   کند بنام تو چون زر بر دو به انبر کان
عجب شد از تو که در صد هزار آزاد است   بدو زمانه یکروزه بخشش تو توان
مریز خون من ای بت بروزگار خزان   مساعدت کن و باغ بریز خون رزان
چو هست فرق زران قصه من ای صنم چه کنی   که غم فزاید ازین و طرب فزاید از آن
ز بهر آنکه ز نامش را قلم باید   نرست هیچ نی از خاک تا زبت میان
سخنش را وطن از سیاهی قلم است   چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان
بجای علمش جهل است علم افلاطون   بجای عدلش ظلم است عدل نوشروان
تو ابر رحمتی ای شه در آسمان هنر   همی بباری بر بوستان و شورستان

برین دو جای تو بگسل همی سپاه بلک — زشوره که برآید چو نرگس از بستان
سپهر گفت زمن کوشش و از تو بخشش — زمانه گفت زمن طاعت و از تو فرمان
سپاه ران و اگر تشنه جز آهن بکشد — از آن سپس که گزارش بچشمه حیوان
ولیکن ار کشد از بهر آن کشد که چو او — مراز بهر تو آمد ز ذات او هجران
چو زر شده نه ز زر آن بازچه از نهیب خزان — بکینه گشت خزان باچه با سپاه زران
برفت که گل سوری چو رخت برگ چرا — ز بهر لاله کجا رفت لاله شد پنهان
مگر درخت سکوفه گناه آدم کرد — که از لباس چو آدم همی شود عریان
سمن ز ذات برهن گوهر رشته لؤلؤ — چو گل ز کشش برآورد حلقه مرجان
هزار دستان امروز در خراسان است — بمجلس ملک اینک همی زند دستان
بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای — بمجلس ملک شیرگیر شهرستان
ز دل چه خیزد نصرت و ز کف چه خیزد جود — ولش چه آید بکوشش چه آید کان
از آن چه خیزد در و از این چه خیزد زر — سخا که در زد و این و خرد که در زد آن
برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو — بصیبه کیرد کیرد چه چیز شیر ژیان
سخای او بچه ماند بسایه طوبی — عطای او بچه ماند بچشمه حیوان
وهد وهد چه دهد گنج را بمجلس مال — برد برد چه برد خصم را برزم روان

ای شکفته سنبل و شمشاد تو از ارغوان — ای نهفته آهن و فولاد تو در پرنیان
هست هم تو لعبتی اندر چو سیم اندر آید — هست وصل تو بهجر اندر چه سود اندر زیان
ای نوشته دولت منشور ملک جاودان — همچو جم سلطان و همچون جم سلطان نشان
تخت کو منبتی ربع تاج کو بفراز سر — در پناه لشکر آن روان انس و جان
خسرو اعظم اتابک نصرة دین کز علو — خاک نقش را طارم افلاک زیبد آستان
پر نور از رای او پیرایه خورشید و ماه — نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان
آنکه بیرون برد تیغش چین از رخ سپهر — و آنکه در افکند تیرش خم از ابروی کمان
خوانده تیغش بر خلایق خطبه فتح و ظفر — داده قرعش در ممالک مژده امن و امان
ملک نادیده چو او لشکرکشی کشورستانی — دهر نازاده چو او فرمانده گیتی ستان
برده ایوان قدرش چهره چرخ چهاردار — بر سر بام جلالش صدر نصرت چون پاسبان
ای براق همتت را فرق فرقد بارگاه — ای همای همتت را برج برجیس آشیان
رایت از قدرت فلک را حاکمی کامکار — معدلت از رحمت تو نا زاده نفس مهربان
هرکی از آتش تیغت برآید شعله — آفتاب آنجا شرار است آسمان آنجا دخان
آسمان با همه هنر شکل است اخترگون است — تا ترا جنبه هست و دیگری نه هم عنان
گرفته بر پشته و داوری که حرب و قتال — ملک پیکان و فروغ خنجر او ماه کمان

بعقرب زلف مهره اندر نارک مار شکنج — تیر کز زین زهر اندر پیکر شیر ژیان
اندران مدت که او در حرب فرمان شاه — از هری شد سوی تولک با سپاه بیکران
کینه توز و دیده دوز و خصم سوز و جنگ ساز — شیر جوشن و درع پوش و تخت گیر و کار ران
باد پایان بگاه حرب هریک جان نهاد — چهره دستان بوقت حرب هریک جان ستان
با فروغ شیر سیاه از تیغشان در مرغزار — با جمع بار سفید از تیرشان در آسمان
ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان — وی ز رفعت آستانت هشتم هفت آسمان
خواجه اعظم حبیب الله آن کز جود و عدل — ساخت با طلب آستان حاتم و نوشیروان
نیست وصف شاه راه و خامه گاه از اکبر — ابر دامان ساز زمان ولیکن زبان او بر
هست دریا را ز کشتی کاسه چوبی بکف — دار و ملک که ای شاهی کف گوهر فشان
ای شوکت همچون سکندر را بروی بحر و بر — وی بحکمت همچون سلیمان جان انس و انس جان
کو نظام الملک تا بیند نظام ملک را — در زمان اختیار صف علا مکان
روز هیجا گرم کاری گرمی بازار حرب — بر فروزی آتش کین و غضب از هر کران
طایران ترکش از هر سو چو شاهان اجل — بهر صید مرغ جان بر فن پرنده از آشیان
بسته گرد بر فلک راه دعا مظلوم — لشکر گرد تیره برکرده رو همچون دخان
روح مقتولان هم عرم ملک خنجر کنه — جانب علیین و سفلی کاروان در کاروان

چون بتا بید ظفر ز روشنان عالب بشوی — چون نشسته مهان بر عهد او در اطراف بهرون
اور شه از هر طرف پیش تو با قدر تا — هر کلان که کشان پشت طوق بر کوکشان
صد هزار آن حسن پوست از شکوه همایون درزده — تا پا را زنها کند کر حسن در فرش کاویان
بار چمن چه خسار خدایان گشت طرف بستان — بار چمن گیسوی دلبر شد هوا عنبر فشان
لاله نورسته را در دولت باشد جام — نرگس شهلا را در بر تو تاج کیان
گر زابر دولت را دولت بحر را باشد اثر — و ز تاب مهر رایت کوه را باشد نشان
کو هر شب تاب گردد ماه از جوف صدف — لل رمانا شود خورشید در اجزای کان
رفعت عالی سپهر و رفعتان یعنی بهشت — صولت شاه جم و حشمت ثانی جهان
شهنشه هی که دایم از برای بزم او خیزد — زر از خاک و در از آب و لعل از خاره گوهر از کان
اگر گردون بلا بارد تو شاه گردون کش حمله — و گر دریا گهر بخشد تو شاه دریا که احسان
خود مطلع تر اما به هنر ذات تو آسایه — فلک قدر تر اما بر فلک صد زار زبان
حسود شش هر شب اندر تخت خاک علاج از الم — که روز کی پر درخش تا گاه خیل شاه بر دمان
محمد خلق و یحیی صدق و نوح است عیسی دم — سلیمان ملک و خضر الهام و صاحب او جم فرمان
ز خاک تیره بخت او نا برود روضه طوبی — ز سنگ خاره بجاه او گشاید چشمه حیوان
بفتح آمد چو اسکندر بعز آمد چو افریدون — بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشروان

معاذ الله خطا گفتم که زیبد این چنین اورا ... جهانداری دلاور خان سالار و خود کار زوجت خوان

هوا پر چاه عنبر گرد از شمشیرش که در ضرب ... زمین پر زلزله گرد از نشیب رخش که جولان

زمانه می نهد بر کهن کره گردان عنان ... اگر چرخ بر مراد او معاذ الله کند جولان

چو برد از شمع کین ارد چو در هیجا کمان گیرد ... چو نون شد بار در جیش چو بازو کوی در میدان

سپهر او را نشاید مرکب شهاب او را نشاید ناوک ... سهیل او را نشاید ساغر هلال او را نشاید چوگان

لب بر زخم گرز او چو برده پیکر خارا ... بسنبد نوک رمح او چو موی نازک سندان

ببوی چاره جز جنت چاره جز انور بکاس احمو ... جواهر سوی مقاطیس بسته از عجب باران

بزرگت سکر انور زند برشست لولو انبریم ... بکنجت نقره اندر که بتاجت گوهر اندر کان

کرم با طبع تو ناقص شرف با ذات تو مهمل ... سخا بی دست تو باطل سخن با ذکر تو هذیان

یا حشمت مخالف را چو جمع عاد و اصحر ... ایا مهمت معادی را چو قوم نوح را طوفان

الا تا در فلک پروین بتابد در شب تاری ... الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

زشت در طبع احبابت چو نسرین باد بی پیوسته ... زراری رنگ اعدایت چو پروین باد جاویدان

شده از بس بهادران اندر جهان بس چیز را وارث ... که جز با وی نیابی کس از این شش چیز در گیهان

وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون ... زبان زال و بهرام سام و تاب رستم دستان

حاش چو سلطان شرق تا فغفور عمان ... کشت ز تیر شهاب روی هوا پرستان

چرخ چو شعبده طرح حقه مهرا بلعب ... مهره زرین مهر که نهان در دهان

چون سپر زر مهر گشت نهان از خاک ... تاج سیمین ماه گه پدید آسمان

سطرو بر رخ شفق دست هوا کو شق ... پیکر جرم هلال گشت پدید از میان

رست چو از آینه عکس رخ پری ... گاه همی شد عیان گاه همی شد نهان

وز بر ایوان ماه بار که بود خوب ... ساکن خلوت فاضل نیکو بیان

در بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش ... حور وشی اندر آن غیرت حور جنان

نسخه اسرار غیب دفتر او در کنار ... قاسم ارزاق حق خامه او در بنان

سرو قدی شکوفی لاله رخ ماه روی ... چنگ زن و ناله نوش رقص کن و شعرخوان

وز بر آن بزمگاه بود یکی خسروی ... همچو قضا کامکار همچو قدر کامران

خسرو شمشیر تیر باعث لیل و نهار ... والی اوج وحضیض حامی دریا و کان

وز بر آن نوبتی خیمه زنگی که هست ... خونا خنجر گذار صفدر اهل گمان

وز بر آن خیمه بار خوابگه خلعت ... کوکبت بنا بنیر سعد مهورت مشتری نشان

مفتی کل علوم خلاصه چرخ و نجوم ... صاحب ... زیور گردون و مکان

وز بر آن خوابگه طارم ببری مثالی ... همچو عدد ... آسمان ... سنان

برده بهنگام رزم در صف میدان جنگ ... ضربه هندی او حرمت تیغ یمان

گشت رخ سپاهیان رخت او بیش از آنکه ... بام ظفر او بند راحت بشب پاسبان

همره سپهر کرم صدر کرام عجم ... صاحب سیف و قلم فخر زبان و زمان

تا خبر پس او در ملکوت او فتاد ... سبحه روح الامین ذکر لک الامان

راند بسی هوشمند جانب کرم سمند ... ما و دل مستمند ... فاکران

هرچه خواهید رفت روزه که از سرا ... گو مکنید میزبان نام ترا میهمان

عرصه براهل وفا تنگ بخو کز عدم ... از پا هم مرسند محرم نامهربان

در فتنه اوراز کوچ چمن زنبر این جهان ... کار که آسان بود گم بما فا ... نان

خواه بحیف عمر که بروش اجل ... تا که دگر سر کنه باقی این داستان

برگ سپتیزم کباد شمع جهان روز کار ... راه که ریزم کدام شش جهتم آسمان

راهزن افتاده پیش راهبر افتاده پس ... کاروانم چون جرس ناله در این کاروان

مهدی ها در کرامت تا کنند اعجاز او ... چاره ز تیغ و سر فتنه آخر زمان

گرچه زما غایب است مصلحت کار را ... هم زدمی آن شود کار دل دوستان

زین چو کرد برچشم او سالار نظر بسته اند ... بار چو عمر او بود خرمش بوستان

رخ بنما تا بچند سرکند از گمرهی ... راه دگر هر یک زین رمه ما شبان

بادیه عقل شد هوا امید هوس گرد عشق ... سوی هوا رفت عقل راه یقین از گمان

تو در طلب شاخ خرم شد کلان رستم بهمن ... بنجرشه انجمن ختقان و اعداد ریوبان تن

ده هزار بیت گفتن زاله لولو ... کنه زلیو گفتن شبنم زگوهر شاخ را کردن

جهان از چادر سیماب با فد دشت را پوشی ... هوا از خوید لاجورد ساز گوهر افرمن

چو شمع زر نگار روز گرد از رخ دامن ... زگوهرهای رخشان چو مریم شب شد آبستن

شفق بر ساحل نیل روان اسلان گوئی ... خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن

تو گوئی تا شب بهمان سعادت کز کار رسانم ... بر پیش باز چرخ شد فی ندا اندر ارزن

پناه خسروان محمود قطب الدین آتابک آن ... که صد چون عنصری دارد کمی مداح بهمن

سر دولت و ملک از جلال قدر او عالی ... سلاطین چشم باز جلال تاج او کلشن

نهد در پایه تختش قضا افلاک را کرسی ... دهد در سایه چترش ظفر خورشید را مسکن

در روز لشکر زمانا طرف کوه درهم ... بیک جان و دیرم انجار سته ازز زیر تن

بطرب خوش شد طیور و باطلب مستان صبا ... سپید ها خلل از درخت و باز ناکه یاسمن

بیک ما برکه هر لاف درویش مرزن ... رخ چو عیاران نقاب زجان چو نامردان مکن

ما بر و همچون زنان و رنگ و بوی پیش گیر ... یا چو گولی اندرآ و کوی در میدان فگن

هرچه جوئی جز هوا این بدو در دل نگار ... هرچه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن

چون در عالم زبر پایت نقطع شد پای کوب ... چون در کفن اندر دولت جمع شد دستی بزن

سربرآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین / کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین / وز دگر صف خستگان بینی به زهری چون حسن
درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع / چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد / درد باید مرد سوز و مرد باید گام زن
قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع / عالمی گردد نکو یا شاعری صاحب سخن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش / صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک / شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ساعتی بسیار می‌باید کشیدن انتظار / تا که در جوف صدف باران شود در عدن
صدق و اخلاص و عمل باید و عمر دراز / تا قرین حق شود صاحب قرانی در قرن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست / یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن
پیرهن در بر تن پوشی تو بودی هر کسی / پیرهن بر تن تو پوشی تن همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی / چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تو مرا مانه ببینی من ترا مانم درست / دشمن خویشم هر روز دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر روز بر مراد دوستان / دوستان در جهند از ما و ما اندر محن

منوچهر ... کلام محض

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز / هر دو سوزانیم و هر دو زار و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی / وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر / هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
عقل و هوشم همچو یوسف طلعتی از سر برفت / دایم از دلدار و نه کار بهار چرخ حیله فن
خانه غیر از شادی وصل او دار السرور / کلبه من از ملال هجر او بیت الحزن
همنشینی تنها نه برادر سیاهم همچو شمع / خنده و گریه که باشد بر تن و بر جان من
قاه قاه خنده کبک دری در کوهسار / های های گریه بهنای در انجمن
هر بید و سنگ دهان فیض ابر گران / خاربن در دشت سیراب و گلها در چمن
هر کجا شمع هدایت آتش افروز شود / بتکده مسجد صلیب کعبه بتگر بت شکن
چون شوی با خصم سرگرم جدال کوه صف / از خم و نیزه الی پهلوان صف شکن
آن نگاه چون گرز رستم در مصاف اشکبوس / وان نگاه چون سنان گیو در جنگ پشن
هر کسی گوید من و تو لیک اندر راه عشق / فرق باشد از چه با بو رجا تا جاه وطن
آفتاب جرم مرکب زیر تو جنبان سپهر / ماه گردد مرکب گردون تو ساکن یا بنی
گر نه حتی با وجود برگ نقش در نظام / ور نه ستی نقش قامت با زبانها در دهن
سبزه لطافت خود کو ناهی ز بوی گل / سنبل خلقت چو د کو ناهی آهوی ختن

آب از لب سبزه ستاند شهد اندر کام آن / خون ازین سنبل بریزد قیمه اندر ناف آن
نصرت اندر سایه اعلام تو گیرد قرار / دولت اندر نعمت الوان تو گردد سمین
زنگ بستن تیغ حق را عز تو شوید همی / در کنار حصن دین را حفظ تو دارد حصین
قول تو هر چند خوبتر است و هم دلیل / فعل او در عقل او هم شاهدست و هم یقین
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست / بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین
دشمن آتش نهاد باد پیما گو بیا / بر سریر کامرانی بین سلیمان شاه بین
مرغ بر بر سر کشیده سایه بر دارد همای / تخت در تحت تصرف ملک در زیر نگین
گرچه سلمان و نظامی و رشید و را ملاح بجو / و انوری گفت مدح سنجر طغرل تکین
سنجر و طغرل تکین الی هر دو سلطان بزرگ / و نظامی و رشید خاقانی در بانوی جهانی
نیزه‌شان در دست ... بیابان بلند / سر بر شان در چشم ... ز شعر ...
رتبه اعجاز می‌باید که این اشعار را / تا بگوید هر که مدح طبع ...
زینت بخشش شده ... آسمان افسر شاه / رفته رفته زیب نه خاتم شد انگشت نگین
قبه ایش را در زبان بینند اهل آسمان / آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین
لعبت لاغر میانی دلبر فربه سرین / قامتت را سرو خجلت و صورتت را مه قرین
سرو بالا و مه سیما و چون نرگس نگون / ماهرو لاغر میان و سرو قد فربه سرین

بیرنشم دم مردن بیا که من ترسم / یقین شود که ز حالم نبود آگاه
خدایگان بزرگان شرف الدین / که هست گرد سمندش عبیر عارض ماه
بنزد ابر شمار ... / گر آب حلم تو دارد طمع که از شتاب
بعهد دولت ... کوبند / نعوذ بالله اگر جهد تو شود آگاه
جار که تو بسیار گشت نزد آنکه / فسانه گرمت که را بها کاه
ضمیر رای تو ظلمت جهان زدود از دهر / که جز گلیم رهی در جهان نماند سیاه
مرا و سخای تو تا هست کم نباید مال / مرا لقای تو تا هست کم نباید جاه
گر که موکب سلطان گل رسید از راه / که رسم کنان چمن را فزود رونق جاه
نسیم صبح که مشاطه ربا جهانست / چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه
گرفت گردن شاخ از شکوفه در زیور / نهفت روی ریاحین ز بنفشه در دیبا
سفیران ... گلرخان چمن / ز زیر غنچه بنهند چشم می‌کنند نگاه
بچشم عبرت صبح خدا ببین و بگو / زهی بدایع او لا اله الا الله
جبین روشن و آواز زهره و روی چو ماه / مو کلاه صبوحی چند با مداد پگاه
ازین سپس که دارد افسر عاشقان در دام / ازین سپس فتنه کز ایشند عاقلان گمراه
دهان من همه از زلف تابدار سیاه / که گاه پرده لاله ست و گاه حجره ماه

نگاه بختش از مشک سیه باشد جای　　نگاه رفتنش از سیم سازد راه
نظر چه کوه بپرورم که بهر دیدن جست　　زخاک مرغ همه نرگس دمد بجای گیاه
وش چو کرد آسمان فرو زر بیم　　ساحت زمانه و اختران ما و عقد سلسله
نقش فلک چو اسپ شده مهر چو داغ اسپ شده　　عقده راس داس شده از پاکش سینه
جبهه ترپیش از صبح دم مژده بخار آمده　　بر روح وش از جام می که نسیم دیدار آمده
عیبه همایی فرنگ سیمرغ زرین پر نگر　　ابروی زال زر نگر بالای دستار آمده
ساق صنم پیکر شده بازه صلیب اوراد شده　　قند بدار اوس غر شد تسبیح زنار آمده
هر ناز کو پیش شکر ای روز جوش کوثری　　هر خون ز رویش عنبری برگ گلنار آمده
این جام جم پرورد کو لش هر زنخ زرد کو　　این عیسی هر درد کو ترسان بچار آمده
می قناب　جام ملوس اسرار　　مشرق کعب شا فیض وان مغرب یار آمده
مطرب چه طوطی و الحولی انگشت بر کارس　　از سینه تا نای نفس از حلق مزمار آمده
لیس انگبین شیخ بین مار شکم سوراخ بین　　افسونگر گستاخ بین با بی لب مار آمده
بر لطف جو عذرا ای کابستن دارد همی　　و زدرد زادن هر دمی با ناله زار آمده
عاجزم در ثنای تو　عاجز　　آه اگر این چنین بمانم　آه
لیک　کنم قرینه　شرک　　نکنم　لا اله الا الله

جانا ز مشک حلقه بر گل فکنده　　و رکوس لاله حلقه سنبل فکنده
خورشید کلعذار و مه لاله پوش را　　در دام سیه مشک و فر زلف فکنده
در فسه برو ام و تو فتنه بر آینه　　ما را نگاه دار تو نورا اندر آینه
ای ما خدا پرست مشو آینه پرست　　رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
بچشم عبرت صنع خدا ببین و بگو　　زهی بدایع او　لا اله الا الله
شکفته چمن گل نوروز عید　　آه　　بر سینه خانه خرمید ماه بامداد نگاه
چه بوسها که زدم لا اله الا الله　　ز رحلت چه وصال روز دو برچین
چه گفت گفت که شد روزه روزه　　زنجیر شین سوز و زرنج بخش مکاه
فراق بود صواب از ان ای وصل　　شدی بر آینه هر روز کار روزه تباه
کنی تا که صدایت و عیبه روزی که　　تا رقص و دیگری زخدمت شاه
تا آینه حال تو دیده و موری خویش　　تو عاشق خودی زتو عاشق تر آینه
شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست　　سقف آسمان مشاطه و سقف اخضر آینه
ار زانش چه بی تو جهان اخگر آینه　　افکنده شمع روی تو آتش در آینه
در ساعت زمانه ز رحمت نشان مخواه　　ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
خواه از جهان سر زر و از زر زن بجو　　تو جنگوی عادت دیگر نهاده

در بر گرفته دل چمن خود آهنین　　وان زلف چون زره را بر سر نهاده
ای حالت از رحمت هر سو خسته　　در هوای مرغ جان پر سوخته
رنگ جنت شاهرلب خلد را　　بر کنار حوض کوثر　سوخته
با کمال اعتدال　قامتت　　لاله را دل بر صنوبر سوخته
آتش عشقت فتاد　در جهان　　رخت درویش و توانگر سوخته
آه بر پوشیده ام هر نیمشب　　آسمان شد هفت چادر سوخته
عشق عین عقوبت و دل مجمره ما　　عود الکهف و مجمر سوخته
ای در عم تو خلق بزاری گریسته　　بر تو بنوحه ابر بهاری گریسته
انگشته روح پاک تو همخانه مسیح　　مرم در دیده جیب و حواری گریسته
الحمد رخ نجم شفق هر شب آفتاب　　از اشک در حجاب تو زاری گریسته
در ماتم تو پرده نشینان آسمان　　با دختران نعش بزاری گریسته
زهره که گذشته برد دشکوی خاص تو　　بر کربهای زار جواری گریسته
بر طره بریده آهو وشان تو　　در جوف نافه مشک تتاری گریسته

حرف الیا　النور اسوادی

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری　　وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

آسمان در کشتن عمرم کند دایم دو کار　　کاو شاهی باد بانی گاه اندر لشکری
گر بخندم دان بهر عمری است کو به زهر خنده　　ور بگریم دان بهر روز نیست کو بند خون گری
بر روم معنی گردی کله وان در گذشت　　بگذرد بر طیلسان سبز نور معنوی
روز کار را چون ز عنقای نیا موری ثبات　　بخرز غم تا چه سازی ماه که سایه ری
خیر خیره کرد صاحب تهمت اندر بیهقی　　تا همی گویند کافر نعمت ابدا نوری
قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان کی گفت　　حاش لله بالله ار کوبد یهود خیبری
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب　　کو سلیمان تا در آتش افکند انگشتری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند　　از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
من نه سبز ام که این جنس سخن را نام چیست　　زر نبوت می توانم گفتنش بی شاعری
ساقیان لهو او چون شراب اندر دهند　　هوش کو به کوش بیند هر ساغری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار　　تا کجا باشد قوای دانت چون شاعری
لاشه ما کی رسد آنجا که در او کشند　　کار وان ما کی رسد هر گز بگرد لشکری
آنکه نبی ما در هیچ مریم کشید　　حفظ او با آنکه باطل شد جمال دختری
آنکه خار از دهان عقربش را　　شحنه ذوالفقار برقطاع کلبرگ تری
از پاره قبول عام خود احتراز　　زانکه کار عام بهوده فری با فرفری

کاورا با ورشنه اندر خرابه عامیان — نوح را ما ورنه ارزند از پی پیغمبری
برنیاید یک عزیز از مصر حکم پروری — پیر شد در چاه صد یوسف ز قحط مشتری
بوده از نخس شهنشاه این بر ما ختم خرافات — همتی یاران ذکر زین پس رخی ایدسری
از شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ — ور شبه در عاج داری حلقه انگشتری
کر بنالم زار از سندلیش و کوده زار نال — ور بگریم سخت خوش خندی و کوده حکمتگری
ای بصد معنی ز شاهان جهان برتری — برتو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری
بر سمین یک حلقه انگشتری دارد ز لعل — ور شبه بر ارغوان صد حلقه انگشتری
دست موسی گشت کوده عارض تابان رخت او — زلف او ثعبان موسی چشم او جز ساحری
سامری گر زارگری بر صورت گوساله راد — کو چنان چشم او بر جهان می زرگری
گر نگار سامری وار چشمش پیکری — چشم او قادر برت از سامری در ساحری
بر دل سکندرم پرواز سکین زلف او — هست چنین پروار شاهی بر سر کبک دری
کبک گرفتار این چرا ماند نتواند ز بلا — در بلا ماند دلم کز زلف او کود دری
پیش که صبح بر درد شعر خیز عنبری — بر صدف فلک از خنده جام گوهری
پیش که غمزه زرنگیت چشم ستاره سحر — تیغ خیز مگر به برق جی برده صبح بر دری
بر کشیم تیغ غم ز دل پیش که صبح بر کشد — این خوشتر هزار تیغ از سر حیری

کاه چو حال عاشقان سیح کند طونا — که چو حال دلبران سیح کند نوا گری
روز بروزت از فلک باز دو صبح میرسد — صبح سر کرده از کف جام صبوحی اوری
لاکه غم جهان خواه که خورد از حیات — پس تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری
در کف آهوان بزم آب رزست و کاه زر — آتش موسوی نگر در تن گاو سامری
بر بط انجمن صفت زبانش از دهان — از سر زخمه تر جان کند تازی و دری
چنگ برهنه فرق پای پلاس پوش — خشک رگ آشتیان چنین ناله کند ز لاغری
گر سوی شعر الحرام امده اند دیگران — محرم میشویم ما میکده کو مشعری
هر که کبوتری کشد هم ثواب در رسد — خیز و ببر گلوی دن کان کنیت کبوتری
سنگ فشان کنند خلق از پی دیو جمره در — ما همه جان فشان کنیم از پی خم خودی
در طواف کعبه اند از سر و پای مردوزن — ما و طواف دور دیر از سر دل بر فروری
کعبه بر اهل ان رسد دیر ما بیگوش — بخشش اصل وان همه ما و نوا کیان بری
زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است — داور ما خدای ما این همه چیست داوری
خاطر خاقنی از آن کعبه شناس شد که او — در حرم خدایگان کعبه بجان مجاوری
عید رسید مهرگان با دو جنیبه بر اثر — هر دو جنیبه بکیغان در گرو تکاوری
شاخ چو مریم از صفت عیسی شدی مهر — کوه ازان مریمش نفخه روح گوهری

عیسی جو زر الکند تا بش ماه دایکا — مریم حور الکند برگ درخت معجزی
میوه چو بانوی ختن در پس حله‌های زر — زاغ چو خادم حبش پیش چو لیس سکاکری
سیب چو مجمری ز زر خواهه عود در میان — که برای مجمرش نار کفیده اخگری
مه چو شاطرکان زده بر رخ سیب خالها — سیب برهنه فرق بین دم زده از معطری
خال زغالیه نهد هر کسی در رخ سیب را — خال ز نخش نهاده همه زیب شاه فری
گرچه درخت ریخت زر گرچه چو فرش شاه زر — گرد لوای شاه بین موکب او حشم ملکی
خسرو ملک جلال الدین از ملکت و سلطنت — سیحی کلاه فتین از طواح و تنکری
شاه معظم احسان آنکه رضای و خشم او — نحس بر زحل شود سعد بر این مشتری
از ملک شریعت با شرف مشخص — از ملکی گریز با ملک مصور ی
کی گهر زر کنند عدد در طرف ممالکت — رحمت او چه کم کند ملک ترا مقرری
گر چنین ز میکده جانب کعبه بگذرد — کعبه ز لوث کعب او تا فتنه از مطهری
دی چو گذشت شاه ملک لشکر شاه خاوری — عرصه روزگار شد تیره ز گرد لشکری
زلف حور را اسمان مهر کاک شده نهان — از پی ماتمش جهان ساخت لباس عنبری
عارض صبح قبا بچه شاه دید و نو — زان رخ آفتاب وش بچه صبح دری
شاه بکبر با بر او درحرم نشاط کش — پس مسیح روح بین حامله ش هر ختری

بگی:

پیش که شاه اختران تیغ کشد بمبکری — خیز مگر به تیغ می پرده چرخ بر دری
پیش که خازن سحر مخزن در بر افکند — از قطرات باکن جام چو درج گوهری
بسینه تیری از ان غمزه خواهم کاری — که بر نیاید دم از دل مگر به دشواری
ز بسکه غمزه او خار زاری کشدم — بعجز می طلبم هردم از اجل یاری
اجل که شیوه این بیکنه کشت کند — بر پشت کرمی از ان غمزه این ستمکاری
بکن خلق دلبری چنین بکه در یکدم — هزار مرده توان کرد زنده پنداری
ز نخوی شده ام گرم شکوه میخواهم — که هرچه میشنوی ناشنیده انگاری
ز رفتن تو دلم را گجا دهد تسکین — بهانه که پذیرفته ام بناچاری
چو برده از رخ چون آفتاب برداری — بجان و دل کنندت مشتری خریداری
غلام غمزه جادوی چشم خونریزت — جهان شعبده بازی فلک بجو کاری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی — ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس — برون نمی برد از سینه جز بدشواری
مرا زمان جو خویش چرا کاهی بر — که از شراب حریفان سفله کناری
درین رباط و در مشتری ای هنر — چو نیست غیر فرو مایگان بازاری
اگر نگرگ دهی هیچ گوسفم زان بر — که ماکنند در جهان هزاری

اگر کنی ز برای مهو کتاب سی | دگر کنی ز برای مجوس ملکداری
درین چو کار گر به انقدر گرانست | درین چو شغل خجسته لیس مشاهد دشواری
که در سلام فرو ماندگان صدر نشین | بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست | که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری
جهان ز جاه و جلالت بغایتی برسید | که آسمان حرکت می کند بدشواری
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز | نگر درم که ز دست تو می کشد خواری
اگر شمار درم می کنند پادشهان | توان شهی که درم را بهیچ نشماری
شود گجن عزیزان بنان تو رنگین | اگر به رسم سخا این خاک را بیفشاری
هر آنچه خواهد زمان گر آب باز دهد | ز خون عقیق شود چشمهای کهساری
تو آنکه از مدد رنگ و بوی جان تو | چو برگ زرد شد صبا بعطاری
فرو گرفت جهان شد مهابت تو چنان | که هست دم زدن دشمنت بدشواری
جهانیان ز تو امروز چشم این دارند | که زیر دامن انصاف شان نگه داری
اگر ستاره خلاف کند تو دفع کنی | وگر زمانه جفا کند تو نگهداری
سعادت تو فغان عمر و نکیوان برد | ملک حکومت ازین روز گشت کیوانی
بیا که باد الهی کند پریشانی | دو غمزه تو نگه داشت تا مسلمانی

زدیده رفتی و مردم همان نفس فریاد | که با تو مردم و آنکه چنین با سامانی
قلم براه صلاح تو میرود ورنه | بکار رسد هر انگشت تا جهانبانی
همان عصای کلیم است خامه تو ولی | صلاح در قلمی دیده نه ثعبانی
سبک ز جای بگیری که در کران گهر است | متاع عمر که نصیبش مباد ارزانی
دماغ عقل هوا کا شد مایل | اگر تو سلسله زلف را به جنبانی
زبر گرفته جهان سوف زمن و تو | حدیث یوسف مصری و سر کنعانی
هزار یوسف گم گشته را توانی یافت | سر آستین جلال خود ار بیفشانی
حدیث لعل تو میرفت در حضور چمن | عقیق را ز حیا سرخ گشت پیشانی
جهان پناها واله که این یگانه منم | که نیست در همه اقلیم چارم ثانی
عزیز مصر جهانم عنایتی فرما | که شاه سخنم یوسف است زندانی
مرا چنانکه منم هیچ در نمی باید | چرا بکه نیست مرا کبریای خاقانی
خبر ز مردن خویشم کجا نخواهی | که بار رخ تو چنین جان دهم با سانی
صدا و ادو نه دور و بشان ز نسب گرامی | چه حاجت به سلطانان بر آسمان جهانبانی
پس از هزار سال روشن شنید بر خاک اصفهانی | که سلطنت درویشی و درویشی است سلطانی
مسلمانان مسلمانان مسلمان مسلمانی | وزین ابیات با دنیای پشیمان پشیمانی

هر گز نبود بی ما کنار ز خار پای | ما را انجمن کشت و تو را در تنها رای
تا بوت من مگر ز در یار بر من برند | ورنه نه که بمیرد دم زین دیار پای
دشمنم گشت بغرمه تو | دگر این دوست هم فدائی
خوش آن عزت ولی کامرانی | که ما را به دار الامان جوانی
سعر کوه بامید غنیمت | غنیمت عمر بود گشت فانی
رخم کم لیه و بالا تیر گوید | کلم نیلوفری تیرم کمانی
بدادم عمر و در دل خریدم | چه رشته به گنج زین بازار کانی
فراق دوستان با جانم آن کرد | که با گلش کند باد خزانی
نزاری هیچ بسیار از معدوم | همانی و همانی و همانی
تو خواه ببرد با این لاله ها را | چه باید کو اینجا باغبانی
دیگ ای صورت تصور نه باغ و نه سرائی | بلا بهشتی که هر نبات فرستاد خدائی
تو صبحه چو بهشتی نه جهانی که جهانی | عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فزائی
جوهر تو گهر سنگ کند دریا وار | نخشار تو صدف وار شده گوهر زائی
نهد انداس فضا در شجر مشواری | کشته فراش صبا در چمنت تا پیدا
شکن آب شمرهای تو را رقص هوا | سایه بر برگ درختان تو را فر همای

گفت با جمله ز دار حرم در تو | وحا در مکدر حلقه فرو داری و در آن
بلبل غنچه کل دست همابوش نوس | بر زلف صبا گرد و رکابش بر دای
بجز غنچه پر از غنچه قمار است بسوز | تا دون لاله پر از عنبر سارات لبالی
تا چو گل در نفند جام سنی ز گفت | همچو نا پاش کمر بسته و چمن سرو بپای
قلمش معجزات حادثه فار | خاصه در کارهای دیو اتی
از چنان کف عجب مدار که چوب | از عصا اژدها رسد به ثعبانی
عدل تو راعی مسلمانان | جاه تو حامی مسلمانانی
ای بر سر کتاب تو را منصب شاهی | منشی فلک واله بدین قول گواهی
جاه تو قطعه ز جهان یوسف و زندانی | ذات تو عجائب فلک یونس و ماهی
عنقای سعر است ز رنج و بر حرزمی | خاص از بهار محنت و رنج است آدمی
هر کس نه ز خویش گرفتار محنت است | کس با نهاده اند برات مستقر
بنگر که بر ز خنجر الماس و حور شست | طرف چمن که بود پر از حله و حلل
بستان شد از ضعف خزان انگهان خرف | گشت خار کلبی کهنه و زاغ بلبلا
خورشام کز امواج این دریای لالا | و در شد زور و فی تزئین بر آمد طنت سیابا
ز اوج موج این دریا بر آمده هزار انجم | چو بر روی مجره ها که شناور خیلی غلبا

چون سیاست بنم ای چرخ اسیابا / نه سهی می نگردی ما را ای اسیابا
بسیار گشت دورت تا مرد با تفکر / کو یه مکر فدبی با صد و ... ما
هرگز قدم نشد حسنده ... / زین قوال بخند و سهری و روستا ما
با دولت سرای ... بینش را / ای کرام مرد ... زهنیا ما
زان مکرم تهی زمردم چشم / تا نگیرد دولت ... زتنها ما
پسران حسن یوسفی دارند / دختران طلعت ... زلیخا ما
بزر و سیم سر فرود ارند / نه بافسون شعر و ملا ما
دیگر باز امدن موسم که در باغ / نشیند غنچه گل ... در عماری
چو لاله جام می انکه نه از دست / که چون گل برفشانی انچه داری
ای نفس اگر ببدید ... بنگری / درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقت فرار سید / تو نیز با گدای محلت برابری
کر هیچ نوبت ... هزار قصر ... / نوبت ... بگذاری و بگذری
دنیا زنیت ... گر ... / با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری
اهسته که بر ... محروم ... / این چرخ خاک را که تو از زور ... بری
البستن که اینهمه ... فرزند زاد و کشت / دیگر چه چشم داری ازان ... مادری

اکنون که باخت دهر کهن خلعت نوی / زنگشت باغ در باغ زنشاط نوی
بلبل نوای بار بدی برکشید و باز / برکف نهاده لاله می از جام خسروی
وقت چنین که مرده گل را حیات داد / از صبا ز معجز دهان عیسوی
از عدل شاه و رحمت ایزد ... / در کنج انزوای مظلوم منزوی
مهر تو بار در دل خلق جهان چنانک / عشق ایاز در دل محمود غزنوی
جز تخم نیکویی مگمان در کفاشتی / یارب که هرچه کاشته ... بدروی
پرورده که ... / پری که دید بر زیب ستاره سحر
پری که دید کر زیبا ... / پری که دید ... تر ز کبک دری
پری که دید ... ده شب / پری که دید بر زیب ستاره سحر
پیش ... شد ... بیهنری / ادمی و جنی و دیو و پری
مطرب و ... وچنگ و ... / زهره و خورشید و ماه و مشتری
چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی / صورتی در زیر دارد انچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت / بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری / گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی
عقل کشتی ... / حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

کاش دلهای ... می نگفتند ... / تا خلاف ما ... از میان برخاستی
گاه بر ماه ... / گاه مهر خورشید را در غالیه پنهان کنی
هم زره پوش و هم چوگان زن ... / خویش را که زره سازی و که چوگان کنی
سنگدلی بر خویشتن ... / خویش ... لرزان کنی تا ... اوراق ... کنی
نیست پروانه ... / نیستی پروانه گرد شمع ... کنی
گر قسمت که رسیدن ... طلبی / گر قسمت که شدی ... با ما
نه هرچه ... / نه هرچه داد ... از چرخ ... ما
در معرکه ... / ... لبوانی ... ما
هین داد گو ... دل ... / که باشد مرا از تو روزی جدا ما
سنا هرچه ... / برابر ... دهد دل ... گواهی
... / ... با روز ... ما
جدا ما ... / نه چندانکه ... اشنا ما
بالین ... / ... چرا ما
که دلت از تو مراد ... / بجز ان وفا اینهمه بیوفایی
دریغا دریغا که اکنون ... / گر تو بیوفا ... تا کی ما

سرو که دارد زبان و اسرو زبان ... / ماه که دارد دهان و اسرو دهان ...
قامت ... / صورت ... ماه ... جانان
تا ببینم قد تو سروی ... / تا ببینم روی تو ماهی ... برزمین
تا ... / ماه را با ... سرو را ... زمین
... / سرو قدا ... ابروم ... بکجا
زلف ... / هچو هندو ما که ... بر زمین
زین خط ... / گر کند دعوی ... لاهوری چنین
... / در لب ... چشمه ما معین
غنچه و گل ... / ... خونین شده و دامان این
... دام ... / ... بسیار ... بنگاه ...
همچو ... / ای که ... رفتیم ... میدانم یقین
... صبح ... / باید کشید رایت عشرت ... ان
... / باید ... بوی گل و رنگ ارغوان
ان ... افتاب / گر افتاب و ماه دهر روز و شب ... نشان
... / درمان درد و قوت ... و غذای جان

امدی سخا و عنصر معنی و ذات حسن
عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
قوت دل و توانی تن و قوت روان

لون عقیقی و گونه یاقوت و رنگ لعل
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

دارد و نوعی انکه کنی رنگش ازمون
باشد نگاه انکه کنی بویش امتحان

کو در فعل ان تن بی زور زورمند
باشد ز طبع ان دل غمناک شادمان

چون اب ناردان بطلبد قدح اگر
انچه بمشک بجواب ناردان

در باغ و بوستان ز نموش نیافت بهر
بادی برانکه رفت سوی باغ و بوستان

در گلشن [illegible] باره تازه گل
برگشن امید [illegible] بادبان

روحی است با کثافت جسمی است با لطف
نوری است با تغیر و ناری است با دخان

بیچاره [illegible] رومی شاه [illegible] ازانکه
ما را فدای [illegible] واددر جهان

می [illegible] زاده نباشد حرام ازانکه
زانست [illegible] میزبان [illegible] میهمان

زرین شد این عجب همه اطراف بوستان
نوعی ز کیمیاست مگر باد مهرگان

برگ ترنج شد بخوبی برگ سنبلیه
شاخ درخت شد بخوبی شاخ زعفران

گو ما براین قصیده که بلبل بهار گفت
[illegible] برز نوشت بر اطراف بوستان

شد ناردان لعبت باغ از عشق ان
[illegible] زدیده اکنون شد روان

کو ناردان

گر ناردان [illegible] پس چرا
صفرای باغ رفع نکرده ز ناردان

انقلاب شد گذشته که اندر میان باغ
بیچون زروی [illegible] خرمی کل بی بیکران

امروز [illegible] کلها بباغ وراغ
جز [illegible] دشمن [illegible] ارغوان

سلطان شرع و خسرو اسلام الکرمت
بر تخت و جاه و ملک سیادت [illegible]

ای انکه سعی کرد بر انعام ان قضا
موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان

جاهش فزونتر ازانکه توهم کند خیال
قدرش برون ازانکه تصور کند گمان

ای از دم رضای تو مشکین شده بهار
وی از کف سخای تو زرین شده خزان

صحن رواق جاه ترا مه فتاکروب
سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان

شد عاشق جناب لقای تو تخت تو
عاشق شدن چو رسم قدیمست از جوان

جای که راست میشود از طبع شهکار
از شرم تیر در تن خصمت شود کمان

در طاعتش ستاره و در مدحتش فلک
از هیبتش زمانه واز بیمش اسمان

بسته میان چو رمح گشاده دهان چو تیر
دل پر شرار چون تیغ و [illegible] پشت چون کمان

ای پیکر منور محرور [illegible] چکان
شعبان [illegible] و سینه استخوان

گویا سمندری که در اتش کنی مقام
با مرغ ابا که در اب [illegible] مکان

با اتشت موازنه با خاک ارتفاع
با اخترت مقارنه با ابت اقتران

همانا در نفای توهم دیو وهم پری
پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان

اوج تو در حضیض و هوای تو در هبوط
وضع تو در اثیر و تجارت در اسمان

ترکیب از طبایع و مستغنی از حواس
در موقفت جهنم و در ساحت جنان

خاکست طینت تو و با اب هم مزاج
دولت طالع تو و با حوت همعنان

چون یکا جدای شوی از تخت یک نفس
چون جم جدای شوی از جام یکزمان

از باد و اب و اتش و خاک زیان مباد
تا باد و اب و اتش و خاکست در جهان

خلق فرو برین ززن مرد یک بیک
لیکن برآوری همه را دیگر از دهان

در اب و اتش زلال کرم و چشم تر
چون دشمنان خسرو گیتی ستان

[illegible] که جام کرد و ازاد حوض سلسبیل
انم که بزم یابد از ورونق جنان

بویش چه بوی سوسن و نسرین ویاسمن
رنگش چو رنگ لاله و گلنار و ارغوان

مفتاح باغ و دران نفع [illegible] زر
[illegible] زبان

ارز فرتو دین و ملک چنان
که جهان ازورهو فروردین

ملکی حسان [illegible] صنایع
که زبانم تهی است از تحسین

میگویم که این [illegible] ولیک
من نیم در خور چنین تحسین

بیش [illegible] اکسنه کس نه نهد
قرص خورشید و خوشه پروین

گرد اکرام [illegible] ولی
گوزره جز بنای عجل سمین

تا توانی [illegible] عصر در شهر
بنده را غول [illegible] و قرین

گاه در بان مار در بر کوه
گاه مهمان مور زیر زمین

از رفع [illegible] مرا [illegible]
که مکافات [illegible] نباشد این

زین و مرکب تو را مرا بگذار
تا شوم زین پیاده [illegible] فرزین

شهپر جبرئیل مرکب اوست
چکند جبرئیل مرکب و زین

مسکن [illegible] که اشنم [illegible]
می چه خواهید ازین مسکین

من بچشم شما کسی شده ام
ورنه کس نیستم بچشم یقین

گرچه صد کار و اشنم در مرو
از برای تو رفتم از قزوین

حق برست مرو من از جبال
در ملامت چو صاحب صفین

من ندانم کیم [illegible] درین درگاه
خلق در شاه دیده ومن غمگین

ای اری ضعف باشد اگر
گردو شیره کم تند عنین

من چه دانم [illegible] حضرت تو
خر چه داند جمال حور العین

روح عیسی ترا چه بوی [illegible] ریح
دم ادم ترا چه جو [illegible] طین

گرچه از نور [illegible] گرم شوند
[illegible] کین [illegible]

همه صفرای خواجگان ببرد — ذوق این قطعه ترش شیرین
زهی تو ملک برده بیار — به لب از تو خواهد عدل یمین
هر کجا جنگ تو فرو آید — بر کشد این حصنهای حصین
هر کرا سهم تو نزار کند — نکند رفق روزگار سمین
سحر در بادام و معجز در شکر — آب حیوان در لب و جان در دهن
دام مشکینش کمند آفتاب — سیب سیمینش پناه نسترن
نافه مشکش هراسان از صبا — نرگس مستش گریزان از چمن
زلف و خالش دلفریب و دلربا — جزع و لعلش ساحر و بیجان شکن
زلفش اندر پرنیان جسته مکان — خالش اندر گلستان کرده وطن
جزع او سرمایه سحر حلال — لعل او پیرایه در عدن
یارب اندر وی است یا برگ سمن — یارب این قد است یا سرو چمن
در سمر کس دید جعد مشکبار — در چمن کس دید سرو سیمتن
وقت او آمد که خاک تیره را — بار ریزد آب حیوان در دهن
پاره گردانه زلیخای صبا — صبحدم بر یوسف گل پیرهن
ریح ریحانست یا بوی بهشت — خاک شیرازست یا مشک ختن

امدک

از کشاده روی من نگارمن — چون مرا به بسته دل از وطن
پوشیده من صلاح و نهاده بر آن زن — چون کرد وقف کین و عرب وقت تاختن
بسته ز خنده لب بکرستن گشاده چشم — ابرو زده پرگره و زلف پرشکن
در پای رقص کرد بکف اندر آب چشم — در دست روزن زعنا کشته روزن
بگشاد چون بدیده به لسان مرا زبان — بر من بگفتن و بنا گفتن سخن
گفت آن وفا مجوی تو بیجا سر بسر — زرق و فسون و مکر و فریب و دروغ و فن
بر داشتی دل از من و بگذاشتی مرا — بر تو دل من این چو آنهر گز نبرد ظن
زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو — زین زلف چون بنفشه و اندام چون سمن
بگرو زچین سنگین و چون باشد ای عجب — عیش تر اطلاوت و چشم تو را وسن
ابروی خلق رحمت ترا کله زکیست — از شهر یار روی زمین باز خویشتن
بر راحت حضرم چه گزینی همی سفر — بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
گفتم که بیش ازین مخروش و مبار اشک — رو آستین بچشم نه و دست بر دهن
هست این همه ولیک که با طلعت وزیر — بر شادی است غم و بر راحتی محن
ای ناز داده قد تو بازار نارون — وی تا ختن رسیده ز زلف تو تاختن
ساق و بر و سینه و سیمای عذت — سیماب و سیم و گلشن و نسرین و نسترن

چهار چیز ترا از چهار چیز — که هست هر یک از آن نادر زمان و زمن
ز عقد لولو و نه لعل ز برگ لاله دهان — ز شاخ سنبل گیسو ز صاف نقره ذقن
کمال لولو تو جزع گشت مروارید — مراز لاله تو شنبلید شد سوسن
مراز سنبل تو نال گشت سروسهی — مراز نقره تو گشت زر سبیکه تن
خیال آن صنم سرو قد سیم بدن — بخواب حسن بیا همه جاه تا بصبح
هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف — کمند وار قد راستش گرفته شکن
شهید وار بخون اندرون گرفته مقام — غریب وار بخاک اندرون گرفته وطن
ها شریک و هزار غم هزار درد و دریغ — نه دریغ و هزاران هزار گونه حزن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا — غلط فتاد همی بر وفا و مهر تو ظن
گمان نبرده بدم من که تو در این روزی — صبور دار به بندی نبایست بنده دهن
هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان — هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
سنان که تیره سپردی مرا بدست اجل — بدل گزیدی گسترد کسی ز من بر من
کنار پرگل من رفته در کنار زمین — تو در کنار سمن سینه گان سیم بدن
بنفشه موی مرا خاک بر گشاده گره — تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار — همان کسم که بدی عارضم نگار ختن

همان کسم که مرا هر که دیدی و گفتی — سهی ستاره زلف و ماه زهره ذقن
کنون بزیر زمینم به هزار عزیب — گرفته تن تن مسکین من بکف مسکن
ز خاک و خشت همی کرد بستر و بالین — ز درد و حسرت کرد ازار و پیراهن
گرفته یار تو را دوست دار اندر بر — نهاده عهد تو را طوق وار در گردن
که داشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم — تو شاد و تازی و مکن نوش بالمه روشن
بخواه جام و برافروز آذر برزین — که پر شمامه کافور شد کُه و برزن
زمین صحیفه سیمست و ابر کلک گهر — درخت قبه کافور و سنگ در عدن
فلک درفش همی بارد و هوا الماس — ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن
شمامهای بلورست شاخ هر گلبن — خزینهای عبیرست خاک هر معدن
زبانهاش چو شمشیر از خون آلوده — بر زمانه بکف شهریار شمشیر اوژن
ایا ستوده سواری که در صف میدان — شوند مردان پیشت زنان آبستن
هزار لشکر باشی تو در یکا میدان — هزار رستم باشی تو در یکا جوشن
بدست دولت بند موافقان گشای — ز تیغ نصرت بیخ مخالفان برکن
همیشه تا بدلایل جهانست روز آرا — همیشه تا کلکیفت بهشت مرد از زن
همیشه باش نشاط از ما و جان پرور — جهانگشای و ولایت ستان سپاه شکن

ای که شنیدی صفت روم و چین   خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی با حرص و بخل   تا همه جان بینی با کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم   دست نه و ملک بزیر نگین
رزم گهان ملکا بر زبرست   خیز و به اسب فلک زیر زین
گاه و نیا کوه به هست او جهان   گاه عدو کوه به هست او جهین
اوز همه فارغ و آزاد و خوش   چمن گل و چمن سوسن و چمن یاسمین
خشم بجهت رعد آتش سیح   چشم بدید بهشت برار روش چنین
شاخ مرصع شده از جواهر الوان   شیخ تنی با قوت شیر لاله لعل
ابر گهرهای گل سفت ها   پاره الماس بچه قطره باران
حوض ز نیلوفر و چرخ ز گل سرخ   کوه نشان پور گشت و کان بدخشان
باغ جو میلن ابگینه شد از جوی   برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن جو گرد سلا سرو جو بلقیس   کاب گلان گرد ابگینه میدان
شب همه شب کبک زعفران خورد از که   روز همه روز از لب کرد و خندان
بر لوح جان نوشته ام از گفته بدر   روز ازل که تربت او با عنبرین
کای طفل اگر بصحبت افلاک رسی   سوی مکن بچشم حقارت در او ببین

کورور جهان دیا ز تو خرم نمی شود   باری جهان مکن که شود خاطر حزین
بر شیر از آن شده بزرگان دین سوار   کاسته ترز مور گذشته بر زمین
باری بجز خدا نتوان ساختن عماد   بایستها فتوح که اپاک نستعین
نهب عمره جادو فریب نو که سحر   هزار شعبده دارد بزیر هر ناخن
دراز که با هنگ جان ببیان انگشت   حصاب کوه بخسن جگر نگر ناخن
مژده ای اهل زمین کاقبال یوسف آسمان   کوس دولت زد بنام خسرو صاحبقران
زو سپهر پیر در دار العیار سلطنت   سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان
شاه عادل شاه اسمعیل کز روز ازل   دست عدلش تخته زد بر تارک نوشیروان
تیغ زن تارک شکن جوشن کش مغفر شکاف   شیر حرب اژدر مصاف اقلیم کمند آهن سنان
داد فردوس از فلک زینت زمان و زمین   ما یه امن و امان مبر جهد ایمان
انکه جو شاهنشهان آمده صاحبقران   انکه جو فرمان دهان امر شوکت قرین
ما رکه رفعش کو فلک هین بنا   پایه اول بنهاد بر فلک هفتمین
ای ملک الملک جو گز با حجت خود   کان به بسارت قسم بر یمنت یمین
هرکه به این جو کلی رفته تر از آستان   ریخته حسن کشی سیم و زر از آستین
هت که در جهان از تو کرم پیشه تر   لیک نیجی که نیست غیر جهان آفرین

سالک راه تو را دارش فلک نوزکش   خرم جاه تو را دارد ملک خوش چنین
بحر توانه ز دون لاف سخا بالکفت   وقت کرم کز موج جیب زند جبین
از عدوی سک صفت حلم و تواضع مجو   زانکه بحلم خدا نیست شیاطین زطین
مرد که فردوس دهد پا نکرد خاکدان   وانکه بوریا رسید ما طلبد بار کین
هما نگر کو مباش افعی مجو کلاه   نافه طلب کو مباش آهوی صحرانشین
ای دو چشم اهل تو نگران   چند خفتی بگریه دگران
چند نازی جو معتبر شده   نکو خواهند خود معتبران
از پا دفع مرگ و حفظ حیات   حیله ها ساختند حیله گران
بهر قصد مرگ دفع نشد   تا بمردند هیچ با هنران
چیست لن پیکر خمیده جو نون   روز و شب با الف شده مقرون
جوهر صالح مصالح ملک   نافه وار آمده ز سنگ برون
سنگ در بر گرفته همین فرهاد   غم گرفته جو قامت مجنون
اصلش از سنگ و همنشینش سنگ   سنگ موزون و پیکر موزون
گر کشف نیست سنگ پشت چرات   ورنه مار است حلقه چین شده چون
جای ملکت سلیما نیست   حافظ گنج خانه قارون

زر دو رویست و رخ چشم   نظر از عکس روی او گلگون
بحر هلالست جم لن که بجو   نسخه مشتری دران مدفون
زیب انگشت کیقباد و قباد   زینت دست شاه افریدون
چون باینجا رسید گویم چیست   خاتم خاص فرخ خاتون
لطف تو چون شمال روح افزا   بخت تو چون بهار روز افزون
بجودت تو از زبان قائل   قول و فعل تو از خلاف مصون
تا بود در مدارج افلاک   طالع سعد و اختر وارون
تا حرکت با مقبل و سعد   حاسدت با مدبر و ملعون
از دورهای دوران ورد صبحهای بتول   زیباترین عالم فرخترین کیهان
از نکهات سرخی ورد طلعهات نشیما   وار سنگهاست یاقوت از فصلهات نیسان
از ماههات روزه و روزهای محرم   از خانههات کعبه وز نامهات قرآن
از انبیات احمد و خسروان ملکشه   ز اقلیمهات رابع وز شهرها صفاهان
چیست لن قصر با درو روزن   خیزران پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیات گردن   شخص او همچو کوکب روشن
فن اوست در دل اب و چراو   کس ندیدست دو دل و یک تن

اهو و ناف اوست بر سرو بای   زین عجب تر کسی ندید [illegible]
خجل از ناف پر ز سنبل اوست   نافه اهوی ختا و [illegible]
ناف او گر چه چشمه طرب است   لیک مانده ای سیاه [illegible] تن
کشته همخوانه شراب و سماع   بچه همشیره گل و سوسن
حبه اندر دهان او تیری   بر مثال زمردین سوسن
خنجرش هر آنکه بدید گفت   تیر او خواهد بر میان [illegible]
زلف غالیه رنگ بعارض اینه گون   ز عشق چهره مرا روی زرد و اشک خون
زمانه تا برخت چشم همی زند   همی نویسد گردش بغالیه افسون
بروز بزم چو یوسف بود فراز سریر   بروز رزم چو رستم بود فراز هیون
زمین ز جود کف او میان زر پنهان   هوا ز خون خورش او بغالیه مشحون
بپانگ ساقی خرم شود روان چنانکه   ببانگ لیلی خرم شود دل مجنون
ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی   بر جای بانگ چنگ و نی آواز زاغست و زغن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر   سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن

مادر سرخ چهر از [illegible]   [illegible]
نرگس چشم او [illegible]   [illegible] از عنبر زره
تا از کنار [illegible] رسته دل در برم رنجور شد   پیوسته از چشم مرا در آب و آتش منزل
تا بی او بیوسته تیز زد آهنگ خورد سیاره   با من کنار کوه قش دل بر تحکر گرو خوش
سیاره در آهنگ او حیران اسب بزرگ او   گر چه بلاکش بافته اخترز ما نقش ناغو
بر پشت او مرقد مراد در کام او مرا   در جمله از شرف در تربیت راه صدف
مسکام چو فایده از خردن شعر زایده   گر دهر تو روزگار است و زبان زنهار
با هم علم لطاف با هم کس از گزاف   هر نیسان شسیخ گوکو ذا بر همه کانون
زرنگ ابر خیانا در بیاباشاخ شد عجم   ای بر سر حجن آن روان سرو و قد حجن بار روان
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن   مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از بسکه راه آمد همی در کوه و صحرا گام زن   از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب تاختن   در تاختن فرسنگ از صد طایف تا ختن
در دست و پایش یافته روز رهی شکل مجن   هم قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
باقی بود نام سلف را صدر از و خلق زمن   روز نوال و مایده افزون ز سیف ذو الیزن
دست درازی بحر چون زبانها [illegible]   هر چه او نکو هر چه نوال [illegible] ملک
که گر حرکت از لب برکند و با محرر شد آزادی برجهن   زبس پابرادری بعنبر خاک شد مجنون

دال

خنده لاله در صحرا الساب چهره لیلا   بگریه ابر برگرد ان الساب و چشم مجنون
ز آب سحر هر ساعت همی بوی گلاب آید   در این شیر سپندارد [illegible]

حرف الواو بشناسای غزنوی

ای سنایی عشق را درد بباید درد کو   بار حکم نیکواز امرو بباید مرد کو
در زوایای خرابات از چنین مردان بسی   جنگ کو تا مرد هست و مرد هست آن مرد کو
زاتش و از آب و باد و خاک ایشان کار   یک نسیم و یک فروغ و یک نم و یک گرد کو
بر درختی کاین چنین مرغان همی دستان زنند   زان درخت امروز شاخ و برگ داری زرد کو
او بگرانش چو سیلی با همه ویران او   انچه زو ماند شد خراب رفت بجولان او
وادی یثرب کجاست راه ز جرمان او   دامن دل می کشد خار مغیلان او

حرف الها واداد نسب بابشر

تا وزن شام که زد ماه بر فلک خرگاه   داد مدامن مه شبگرد از درگاه
بعشوه کرم تماشا بخنده ما بیر سلیم   بلب خلاف تبسم بچشم مست نگاه
چه گفت گفت ز دو تا بیم چو یافت خبر   چه کفت گفت زود و دلم چه شد آه
چه کرده ام که دولت شکوه جفا مرا   چو هست دعوی عشقت مکنید در افواه
چو دیدمش که بر وقت می کنند گذر   بکرد گفتمش ای عمر خراش در کاه

بالمن

همه دشمنی دیدم از تو ولیکن   مرا هم که هر دوی راست

برماه مشک داری و بر سرو گلستان … در لاله نقش داری و در عنبر آفتاب

گر تاب سپهر شد زلف تو چرا … در حلقه ماه داری و در چنبر آفتاب

زلف چو مشک ناب تو را بسته مشک ناب … روی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب

گر حور و آفتاب نهم نام تو سزاست … کانور کنار حوری و انور بر آفتاب

خال است بر رخ تو نشانی ز رنگ و بو … خط همی ز خوبان زیور آفتاب

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه … ناکرده مشک شب نقطی زد بر آفتاب

لشکرکشی که همتش لشکر که آسمان … فرمان همی کند سپس فرمان بر آفتاب

زیبد زمانه‌ای که بتحریر مدح او … خامه شهاب و حبر شب و دفتر آفتاب

آنجا نهد که رای تو باشد دل آسمان … وانجا نهد که پای تو باشد سر آفتاب

ای بجلوه پیش مهر کرا فتاب … لیکن جلوه می‌کند که کند مهر بر آفتاب

گویش زکشتگان و فروزان خویش دران … داند که هیبت محشر و در محشر آفتاب

اوراق آسمان بصلوه مرا جا بر آستان … اورا بفرق سایه مرا بر سر آفتاب

با پرده وحی صبح بیا بر کنار بام … تا بار کشد سر ازین منظر آفتاب

یکسان بود اگر رسم سر بر آفتاب … یا تا بدوم زبد کلاهی بر سر آفتاب

ای زلف شب مثال تو را در بر آفتاب … انگه که دید[illegible] بر آفتاب

زاغیست طره تو همایی که آشیان … بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

نظاره عروس جهان توی کنند … وز دیده از در بچه این منظر آفتاب

ای سجده بر در تو جبین مه و سر آفتاب … تا رتو هم بماه رسد هم بر آفتاب

در صحن باغ سروی و در طرف بام ماه … در انجمن چراغی و در منظر آفتاب

فرشیست بر در نور رخ ماه طلعتان … یار تحیت بر سر بکید بکر آفتاب

کنده قبا فکنده کله بر سر پر ناز … بنیه شب اگر مه و روز است گر آفتاب

میگیرد است چو هاله زر آتش خویش ماه … بر گرد است چو ذرا بکرد سر آفتاب

روزی رخ تو دیدم و اکنون بابن امید … ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب

گاهی بر لاله می‌گذرم که بر از غوان … گاهی بماه مینگرم که بر آفتاب

زینسان که از شعاع و بیم دیده روشنست … کاز روی تو فروغی در آفتاب

با عکس او قاله در آئینه سپهر … از قبه که بافته زو زیور آفتاب

بنی خجسته سقف زر اندود منظر … کافاقه زیر پایه این منظر آفتاب

آرامگاه مفخر زمین و زمان عطا … کاو را بود غلام مه و چاکر آفتاب

در جستجوی خاک درش کارزنه گیت … هر شب رهد بغرب چو اسکندر آفتاب

بهر ادای خطبه مدح تو ز فلک … ای در فلک نور آشنه مهر گر آفتاب

نه پایه منبرست که جا از ادب گرفت … بر پایه چهارم این منبر آفتاب

تا هست از در رنگ لام نور روشب … گتان کند از ماه گهر پرور آفتاب

قدرت کند بدشمن و مهرت کند بدوست … کو آنچه با کتان مه و با گوهر آفتاب

ای پادشاه حسن تو را چاکر آفتاب … داری در رخ بکیش مه و دیگر آفتاب

خلقت گشیده دایما عنبر بماه … خالت نهاده نقطه مشکین بر آفتاب

بر آب سلسبیل جو بر ابا سرو زرنگ … گاه بر فرو ازین بلی خاک بر آفتاب

بر طرف لب در رخ بخط که خو کرده است … در مشک ماه غوطه و در عنبر آفتاب

بنفشه است زلف رخت اگر راغ شب … او هم جای بیضه بزیر پر آفتاب

گلها تمام خار تو گلگون عذار گل … خجل ستاره و تو بلند اختر آفتاب

تنها منم نه زحسرت روی تو چو لاله … ای از غم تو چون مه نو لاغر آفتاب

درد تو را اسمان فلک و بر روان ملک … داغ تو را بر تن مه و در جگر آفتاب

سقی الله کبلا لصبح الکواعب … شب عنبرین مو و سکین خواب

فلک را بگوهر مرصع جو اسپی … هوا را بعنبر سترجوانب

درفش نقش سیاه حبش را … روان در رکاب از کواکب مواکب

در این حال من با فلک در شکایت … زرنج جدائی شه زجور نوایب

رفقه مراد و جفای زمانه … زبعد دیار و فراق صحو حبیب
زتیره رای جهان مزور … زیار زجهای سپهر ملا عجب
فلک ز من کفنم از جور حرارت … چرا اختر طالعم گشته غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف … چرا هست با من ستاره مغاضب
گلخن رنج و مات تام اسیرم … بغیر از وطن و امهر بلاد مصائب
پریشان جمعی و جمعی پریشان … گرفتار قومی و قومی عجایب
نه جای قرارم زجور اعادی … نه روی دیارم زطعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب شکایت … چرا گفت با من که طال المطالب
اگر چه تو راهست جای شکایت … ولی هست شکر از آن نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی … مقر مقاصد محل مآرب
فلک با من این حکایت که ناگه … برآمد که رایت صبح کاذب
قمر چهرگان شبستان گردون … کشیدند رخ در نقاب مغارب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن … جنبید اختر بخر شیر محارب
سموم غموش وزان در صحاری … جحیم جحیمش روان در مشارب
کهی فرازی که فلک مه نو … همی سجده در دست و پای مراکب

گوشه گران زبیری و جسم نزار و فگار … چندانکه کشیدم نکنم نغمه رباب
آهم زدیده ریزد و پرسو نگاه هم … در جستجوی الله کشته شاهی نقاب
محنت غریبی … بردار اگر بر ده … برما که هیچ عذر نداریم در جواب
گر دل نهم بعفو که این وسیله ام … ور تن دهم بخشم که ام نقل و تاب

حرف التاء

سالک رهرا مجوس پای پر از آبله … کنج کهر یادت ورتر آن بابت طلب
شهی که چون ز در انگشت در لا خبر کند … بر آمد از لب اسلام صد هزار انگشت
شها ترا ست سلام کرم که گاه رکوع … کند برای تو انگشتری نثار انگشت
مکش به حلقه آن زلف بهر آن انگشت … که هیچکس نکند درد آن بهار انگشت
گرفت تا کار مرا هنوز کم است … بیان شاه اگر باشدم هزار انگشت
بغیر سخن نارسیده نیست عجب … نهند بحرف من از خصم بر تو قار انگشت
معزر است که از بهر امتحان اول … نهند بر دم شمشیر ابرار انگشت
اگر زنم به لب از دست این فگار انگشت … بکوی غنچه زخم دلم افگار انگشت
بر آید از رگ من ناله گر بخارم تن … هر آن شاخ به کر مطرب رهو نیار انگشت
نگار بسته ام از هیچ رنگ نیست … نکردمی که غمت را که شمار انگشت
بتیغ کام مرا ام شاه است و من … نشسته کاشه هر سطر زینهار انگشت

مرا جدا از تو نگذارد و ج … انگشت
و از فراق برآرم ز بس بنهار انگشت

پاک شد پس این عقده از غم که مراست … بهم گزی ز برای چو دست بار انگشت
که وای تو از صد یکی کرم باشد … هزار دست و بهر دست صد هزار انگشت
کجاست لذت پستان مادرش هر چند … ز شوق شیر مکه طفل شیر خوار انگشت
گذشت ماه صیام ان قدر چه میخواهی … بر غشه در کفم از ساقی خمار انگشت
اشاره بست پیاله کش قدح که نمود … هلال عید از این منظر حصار انگشت
و آن مار زاب زلال خضر سنگ … بیاسش ار کنی ابر دهان مار انگشت
بیا که از تو لبه شاه و هست تو … چو فضله سر ناخن بهیچ کار انگشت
ز رشک لعل لب تو قیمت شکر شکست … چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
لعل تو در خنده شد رشته پروین گسیخت … جرعه تو سرمست گشت ساغر عنبر شکست
جرعه جام لبت بی بچه عیسی در بر … نقطه لعل خط خامه آذر شکست
یک فوج از روم وچین بیک ظفر در رسید … کان سپاه گران شاه مظفر شکست
جوشن چینی بر تیر برتن فغفور دوخت … مغفر رومی بگرز برسر قیصر شکست
ناوک آن مست ناز قصه که دارد که باز … سینه قبا ست که طرف کلهر شکست
من بجهان تو ام شاه که لیلا بلطف … گر همه را داد و دل دلشده پر بشکست
سرو قدت جلوه کو قد صنوبر شکست … لعل لبت خنده زد همه شکر شکست

هند وی در پای او چوب سیاست بقهر … از کف خاقان گرفت بر سر قیصر شکست
گفت لبش نکته لعل بدخشان شکست … زد دهنش خنده پسته اختر شکست
زهی کم تو ز کم کنی زرگ تو توان گرفت … زهی که دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست
آتش روی تیان ار جمالت نشانه … گردن اعدای دین حرب اسب سلطان شکست
آنکه گفت در سوال کام و لب بحر بست … و آنکه دلش در نوال کان دل کان شکست
بازوی او گاه رزم بازوی رستم ببست … پنجه او روز رزم پنجه دستان شکست
تیر و مه ار یکقدم جز بر ملازمش رونه … هم قدم این بریده هم قلم آن شکست
کاسه خان فلک چینی که در مطبخش … روز ضیافت از این کاسه فراوان شکست
شب بخلاف مکر ازدنی ورد صبح … ورد دهن شب چرا انهم دندان شکست
عقل چو آفتاب روی نور دید گفت … پایه خورشید را سایه یزدان شکست
چو چتر دعوت شب سایه از جهان برداشت … فلک زفسر خورشید سایبان برداشت
سوار یکشبه مهر از افق بر حسن آمد … به نیزه خال شب از روی آسمان برداشت
هزار حلقه درع فلک بیک حمله … سپیده دم بسر آتشی سنان برداشت
چو ناله سحری قفل از زبان بگشت … خروس عرش … فغان برداشت
بو … دست کسی جلوه گه ناز … ترا ببام فلک … نردبان برداشت

تا برگرفتی از سر عشاق دست مهر — هر جا که از جهان تو دشمنیست بر سر است

وله: این دل که سخرهٔ فلک چنبرین شده — در چنبر دو زلف تو کهن مسخر است

هر صبح کاسمان بنهد شش طبقهای کار — چون … مقدمه فتح دیگر است

از آنکه چار گوشهٔ غزلت مسیر است — کوچ نوبه زن که شش جهت … است

وله: از ابر گریه بین و مگو این شیخ است — وز کوه ناله بین و سپند از صد کمان است

وله: کبک دری و قهقهه سوق … — اسب قهر شاه … از قفات

ذات تو بر زمین بلطف ایزدیست — عدل تو در جهان اثر رحمت خداست

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر — جایی آدمی است و ما آدمی کجاست

وله: وحدت گزین که صانع خاطر روضه نیست — از امتزاج خاک بجز کار … صفات

نسیم صبح بر مجروح … است — حریر جامه بر بیمار خار است ۲

وله: گهر در چشم محنت دیده سنگ است — سمن در پای ره گم کرده خار است

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اثیر فلک — ور ز رشک دست تو تا لنده آب ابر فرات

وله: … — بر خلافی چون تو … ملات

وله: دست انصاف تو در … روزگار — دست محمود است بر بتخانه‌های سومنات

وله: هر کرا در دل هوای قیمت … — هر کرا در جان وفاییست فارغ از وفات

از …

روز عیش و طرب بستان است — روز بازار گل و ریحان است

وله: تودهٔ خاک عبیر آمیز است — دامن باد عبیر افشان است

وله: لاله بر شاخ زمرد بمثل — قدحی از شبه و مرجان است

وله: باز در پردهٔ الوان بلبل — مطرب بزمگه بستان است

کز پی تهنیت نوروزی — باغ را باد صبا مهمان است

روز نوروز و می اندر خم ماست — همه هشیار نه از حرمان است

کس دگر بارهٔ درین دم نرسد — مگر … گرچه مه شعبان است

سخن اگر بحقیقت نگری — مه شعبان و صفر یکسان است

همه کردار که این کهنه است — که فزون از کرم یزدان است

ساعد شاخ ز نشاط طبیع — … اندر … الوان است

چهرهٔ باغ ز نقاش بهار — به نکویی چو نگارستان است

شیر با پاس تو با … — گرگ با عدل تو با … است

لیکن نه شیر است کنون روباه است — ولی نه گرگ است کنون چوپان است

ای ملک … تو را … — کلکا که فلک قدرت … است

چون موج … — چون کوه بلا … است

می بینی آن دو زلف که … — کو نامه که عاشق تست که … است

با آنکه دست صاحب سالار لشکر است — از صدر … کامروز بار … است

دل ز عشق تو دل ز جان برداشت — جان … امید از جهان برداشت

گفته … از تو بردارم — سایه از خاک چون توان برداشت

شه غزل ارسلان که دست ولیش — از جهان نام بحر و کان برداشت

آنکه اول قدم ز روی زمین — فتنهٔ آخر الزمان برداشت

پرده … که عالم پیر — نقش از این … برداشت

باد صبح است که مشاطه … است — یا دم عیسی … است

قفس باغ پر از زمزمهٔ فاخته است — مجمر باغ پر از لخلخهٔ نسترن است

بوی شیر از دهن سوسن … — که هنوزش سر پستان … است

ده زبان است و نگوید سخن … — با چنین سحر که اوراست چه جای سخن است

باد عنبر بیز … — ابر گوهر بار … نور اعلاست

از نسیم … — وز … این … متواری اعلاست

از شکوفه شاخ … — لاله رخشان … طور اعلاست

گر عبادت … — نرگس بیمار … اعلاست

بلبل

بلبل اندر باغ … زار … — گل بحسن خویش … مغرور آمده است

لاله دانی … و میان بوستان — … مستور آمده است

غنچهٔ گل نزدیک شد … — خیز و استقبال او کن … آمده است

… — همچو … سرای صدر منصور آمده است

خواجهٔ عالم قوام الدین سپهر افتخار — آنکه عقلش … شرع و دستور آمده است

لطف او با صبح او قهر او با … — … آمده است

خیمهٔ جاهش … — پایهٔ قدرش فراز بیت معمور آمده است

دهر زیر طاعت او هست منقاد و مطیع — چرخ پیش حکم او محکوم و مأمور آمده است

پیش حکم او … — پیش عفو او که … مغفور آمده است ۲

خسروا وقت می گلفام است — رونق عیش درین ایام است ۲

یار در مجلس و گل در چمن است — عود در مجمر و می در جام است

تا توانی نفسی بی معشوق مباش — که ترا حاصل عمر … است

می حرام است و … — ترک چیزی که … است

چو عکس روی تو … آسمان انداخت — زمانه را … خورشید … انداخت

جهان ز رفعت … — چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

… انصاف تو … — … سیم اندام است

فروز در روی گلستان عارضت کامل / بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت

نگون نهادم بر قضا زانکه عشق را / سخن دو صد هزار بر ازین بگردن است

تا زبر پای زحیثی پا به دامن کشم چو کوه / کاه در دشت غبار و عمر بپا صرصر است

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است / تیغ خفته در غلاف و پاسبان کشور است

راست رو را بیرون کی کند زن شبه گر خضر / چون بظلمت ره کند کم پایمالش اسکندر است

حصول شه که طایر از فلک بیرون کند / نه کی کو آب را طیار و دار و جعفر است

در تصوف رسم جیحون خنده کردن کفر است / در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است

گر تو سر باری چه حاجت خرقه رنگین بدوش / شیر را در حلقه بر گستوان زینت‌افزا است ٢

عاشق رنجست و مردان طلبیده آفت / سلسله بند است و شیران را گلو بوی زر است ٢

هر کس و کس هر که جرم مال دارد حرمت / عود و بر کیش هر چه در آتش فتنه عنبر است

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است / موسی کف و عیسی دم و ادریس مقال است

حاتم کف و جم خاتم و بهرام سیاست / رستم دل و سهراب تن و کیوان مکان است ٢

کین تو چه کین روز کارزار است / مهر تو چه مهر آسمان است

لنگرش کوه گران رکاب است / ابر چون سپید سبک عنان است

زیبای باغ چمن خلد برین است / زیبا چنین انزروی چمن حور عیان است

سپاه ابر نیسان از دریا رفت بر صحرا / نثار لؤلؤ لالا بصحرا برد از دریا

چو گوهر کش برانگیزد سم شبدیز [illegible] / زمرد گرز غبرا برون کند خضرا

نسیم باغ شد بیزان به بستان عنبر اشهب / نثار بحر شد ریزان بصحرا لؤلؤ لالا

زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر / هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

ز لبسته لاله شد خندان چو لعل دلبر گلرخ / ز بالا ابر شد گریان چو چشم عاشق شیدا

ز خندان لاله شد گیتی چو خوان خسرو گیتی / ز گریان ابر شد دنیا چو جام جم دنیا

بهار جان فزا آمد جهان شد خرم و زیبا / بباغ و راغ گسترده فرش حله و دیبا

همه اطراف صحرا است پر یاقوت و پیروزه / همه اکناف بستان است پر مرجان و پر مینا

هوا از تیره شد گریان بسان دیده وامق / زمین شد تازه و خندان بسان چهره عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهره ازهر / دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

جهان است این نه آنم با نضارت جنت الماوی / زمین است این نه آنم با رواق گنبد خضرا

بجو کز نه [illegible] / [illegible] خونبار از دل خارا

بگاه قهر [illegible] / ز غضب [illegible]

بامیرک موی چشم [illegible] / بکرداری که صالح ناقه را از صخره صما

شب [illegible] / شکفته از چشم انجم صد هزاران لؤلؤ لالا

نهان شد زیر دامان زمین / هوا پر مشک از فر شد پر عنبر سارا

بهر سمت از شکوفه چرخ رخشان گوهر خار / بهر سوار ظلام شب فروزان اختر بیضا

چنان کز چاک پیراهن بیاض سینه علان / چنان کز طره گیسو طراز گلعذار حورا

تو گویی در شهر سبزه انگه از دیده مجنون / و یا گشته است مخفی افشان از رخساره لیلا

زرافه دست تو هرگز نهی بر دستی / مگر به جام داور صهبا

ز تسبیح خفی به بیر از تو یا خطا زخمی / مگر قلم که بهیری سرش نکرده خطا

بگاه حلم تو را کوه خوانی گر کوه / بپاداش رست وانگه بجوانگاه صدا

بگاه جود تو را بحر خوانی گر بحر / بگاه موج نکردی طلاطم و غوغا

نه رای تو به تهور نه عدل تو به خطا / نه علم تو بتکلف نه جود تو بریا

اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود / تو آنکسی که ستوده به تست مدح و ثنا

شبیه شکل تو کردگار برون از نه / زمانه نیک شناسد زگرد از مینا

خدای داند کز خلق تو با دل خوش / که تا بمقطع شعر آمدستم از مبدا

همی چه گفتم کنم که زهره و کیوان / همی چه گفتم گفتم که بصره و حرما

چهار قوتش پیشه چهار رکار بود / کسی ندید و نه بیند از این چهار جدا

بوقت قوت رحم و بوقت زلت عفو / بوقت نقاکنش بوقت عهد وفا

ای ... راهنگ حاتی و مهر انقص کیوف | خاک را عیب زلال از چرخ را ایخ حرار
مهر رخشانش دشمن شمع را پروانه خصم | جهل را از دست تیغ و عقل را در پای خار
نرگسش بیمار بین لاله اش دلسوخته | غنچه اش دل تنگ یا بو بنفشه سوگوار
بیشتر از مور صد زخم است از اصناف جهان | پیل را از پشه صد رنج است غافل از روزگار
از پس ... خوش ... | واز پا قفس مرغ تو چون و این گشته بار
ای ز محسوس فلک هم از را گشته اسیر | وی تو تسبیح ملک هم دیو را گشته شکار
زیر تو کوه است و بالا چه و دیگر بر از جهان | پیش از آن کز اوج چون دیده‌ها گرد و غبار
تو چنین بابرگ و در غربت نخواری زده | از برای مقدمت روحانیان در انتظار
در گذر بار و اندوه خود نهاده بهر تو | تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
خویش را خالی نه بینی در سر چنگال شر | عافیت خواهی تنها با در بن دهان مار
چند سخن با برادر این برادر نرم شو | تا که آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
بحر یکقطره آب و لیس تو کشتی خاک | در میانه هیبت این شو ... چنین کار زار
هفت پشم هزاران جنگ با شیران مجوی | همدم موران نه ای پیش از شیر ... مخوار
لعلی از شیر مرگ ای پلنگان ... | قطره از بحر قهر و زمین نهنگان صد هزار
از تو ... گو بشنه هر روز ... | در تو ... گو بینه هر سال ... ظلم بار

روبهان گشته بوالعباس و اهل بولهب
زانکه سرها خار ... ذوالفقار

ظلم صورت می‌نبندد در قیامت ...
گفتی اینک قیامت و قیامت ... نگار

ملک شکرست کوه ریخته بر کوهسار
سبز و زنگارست کوه ریخته در جویبار

طبله عطارست کوهی در میان گلستان
تخت بزازست کوه در میان لاله‌زار

از زمین گیا برآورد نه گنج شایگان
رحم کوها برافکنده ... هو ار

از گوزنان دشت در ها محکم کوه ... گروه
در گلگهای ابرکوه قطار اندر قطار

قربان چمن مقریان گشتند بر سرو بلند
بلبلان چمن مطربان رفتند بر شاخ چنار

فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان
جامه‌های ششتری گسترده شد در کوهسار

که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا
که دهان لاله پر لولو کند ابر بهار

گر لاله بستری دارد پر از لولو دهان
ور سبزه بستری دارد پر از عنبر کنار

گر چه پنهانست بر گردون بهشت جاودان
که نیاوان در زمین خرم بهشتی آشکار

تا به پیروزی و شادی اندرین خرم بهشت
بخشش کردارد روزگار خویش شاه ... کار

مرغ او بر خاک خوانان پیر ایزد فلک
نام او بر خار بنهی گل برون آید ز خار

تا خزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار
گشت ... نگار گشن بر نشسته از مرغزار

گشت دست یاسمین را ... بند
گشت مکشی از خوان ... باد گوشوار

اندر

گر نه گشت ابر روش عاشق چند باشد ... گشت
ور نی خود از چشمش از چه باشد در خمار

ور نه مشکست از چه شد سر زلفین بار
مشکبو ... مشک ساری ... مشکبار

آفتابستش خاکش ... سنبل را لو
ماهتابستش رخ و بالاش سرو جویبار

همگنی و هست ماهی ... سنبل ...
هیچ کس و هست سروی کافتاب او ببار

او دمی هر جای نازیم و نازش ...
او چمن خویش نازد ... شهریار

خسرو ... دولت و دارای مجد
آفتاب ملک آیین ملت و فخر کبار

تا به ... شد تا دهر
تا جهان باشد همی مر شاه را این یادگار

آنچه ... ولایت ... خراسان
آنچه بند و دشمن ... بگشاید حصار

نیزه خسرو ... دل شیران فلک
تیغ او ... جنگیان مرغزار

... خندان ... شاه ...
وان زبان ... شاه خواند زینهار

... ابر ... باز از جویبار
ابر نوروزی ... باز از کوهسار

... پیکان ... در هوا
وان چو پیکان ... در قطار

که ... از باران ...
که مرصع ... کوه از ابر مروارید بار

بوی خاک از نرگس و سوسن چون مشک ...
روی باغ از لاله و نسرین چون نقش قندهار

بار خور ... لاله ... زانکه ابر ...
لاله ... زلفش ... بار

تا بر ... روی ... مرغزار
پر نشان ... رنگ اندر ... کوهسار

خاک را ... نافه آهو ...
... چمن ... رو به باشمار

... بهار ... بار
حبذا ... شمال و غربا ... بهار

باد کوه ... دارد اندر ...
باغ ... جلوه دارد در کنار

نسترن ... دارد اندر ...
از ... دارد ... گوشوار

باغ ... لباس و شاخ بوقلمون نما
آب مروارید دارد ابر مروارید بار

رایت ... که ... رنگین ...
با ... نگار ... شهریار

سبزه اندر سبزه ... سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه ... اندر حصار

هر کجا خیمه‌ست خفته عاشقی با دوست
هر کجا سبزه‌ست ... بیدار بار

سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست
خیمه‌ها با بانگ ... قبان گلعذار

عاشقان بوس و کنار و ...
مطربان ... جامهای ...

بر ... سرای خسرو پرویز بخت
از ... داغ ... خورشید وار

برکشد ... چون ... و ... زرد
گرم ... زر عیار

... شاخهای ... رنگ
هر کجا ... نار

دیده ... خواب ... از ...
مرکبان داغ ... قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر ... دریا گذار
... چمن ... بار

همچو زلف نیکوان ... تابدار
همچو ... سوار

... بوالمظفر شاه ... سگان
شهریار و شهرگیر و پادشاه شهریار

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
... موسی اندر ... شکار

هر چه اندر کمند ... در ...
گشت ... بر روی ... نگار

هر چه ... داغ کرد از سوی دیگر ... دارد
شاعران را ... با فخار

... ابر مروارید بار
... شکوفه عقد مروارید بار

گاه با ... عارض ... تاب
گاه ابر ... غبار

سبزه زنگار ... در ... بوستان
لاله ... رنگ ... کوهسار

... باغ از ... سبز ... حصار
... شاخ از شکوفه پر ... گوشوار

... سبزه ... ابر ... گلاب
... شاخ ... نثار

همچو قارون ... لاله ... سبز
زانکه ... کشته ... اشکار

... جهان ... ماهی ...
وین دگر در خاک غلطان ... روز بار

... زماه عارض او بهره در
مهر اگر ... طلعت او بهره دار

گلبنان چمن ... خنده ...
بلبلان ... هر شب ناله زار

زنخدان | ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت بار | انشر عنبر و خاک عنبر نشر سنجار
وله | سیم داری در زنخ اندر دهان خوش سبخ | ناردانی در گلو اندر دهان دندان بار
وله | چین تو اندر حلقه ابا بوس سپهر ای زیر عروس | چین تو اندر خنده ای چون نجوم ای نوبهار
وله | سوسن زرین بر آری از دل سیمین زنخ | تخم سیمی را کنی کاورسه زرین نگار
وله | دست موسی شد لبت از فر آن کز ابتدا | امتحان را بوسه دادی برکف شهریار
وله | تا بود بر چار معرو چار ترکیب جهان | چار چیز از چار چیزت رفته با انبرز چهار
وله | مرکز از ناخن بکن چون بنده از درکه بتخت | ناصح از ایلاج بکشان جامه از زندان بدار
شیرینی پوری | ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار | مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
وله | من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی ولی | همچو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار
در وصف ... | چیست این زیبا رخ مه طلعت سیمین عذار | در سرا از هر سو پریشان کرده زلف تابدار
وله | گاه از رشک خط ابروی او دارد خضاب | گاه از لعل مذاب تخت او کرده نگار
وله | عالمی را ساختی خوش کشته زیر و زبر | گر چه هر گز جنبش از ابرو نگردد آشکار
وله | باشد ش پیوسته همچون عاشقان سنگدل | دیده با روشن گلگون قد خمیده تن نزار
وله | گاه همچون مار باشد تیره غار اندر او وطن | گاه چون ماهی بود در چشمه را و در گذار
وله | باشد ش پیوسته دامن مخزن در خوشاب | همچو بحر الصبح خورشید جهان فخر کبار

وله | تبارک الله از این بزم و جنبه از این شب | چو بزم بزم وصال و چو شب شب دیدار
وله | در این زمحشر روحانیان گروهی چند | گرفته صحبت آن بهجه از ملک قرار
وله | نشسته پیر خرد حاجبانه بر درگاه | درون نداده ز نامحرمان کسی را بار
وله | لب شیشه ظرفه لب پیاله عشق بپا یی | بتهای بایکسو چمن گرفته فرار
وله | عروس حسن شده جلوه ساز عشوه طراز | بجلوه هوش ربا و بغمزه صبر شکار
وله | وشمال برنغمه دامان مجلس اراثی | سرور مجمر گردان حضور غالیه دار
وله | طراز ناز ببر شیفته کرشمه بدوش | برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار
وله | فکنده گیسوی خشم و غرور در پس گوش | گشوده طره مهر و وفا لطف عذار
وله | لب از فروغ سهیل حیا عقیق رنگ | جبین ز آب حجاب لعل نگار
وله | بدین صفت صنمی با همه جلال جلال | ...
وله | نشسته با شهی خسروانه بر مسند | که از فروغ رخش گشته بزم آینه دار
وله | همه متابع فرمانش از وضیع و شریف | همه مراعی احکامش از صغار و کبار
وله | نگار خویش چو جبریان فرو مانده | ز تاب خامشی و نه جسارت گفتار
وله | دمی بخویش ز دیر آمدن ملامت کر | دمی ز جرأت اقدام کرده استغفار
وله | یکا ز مجلسیان گفت کای در آمده کیست | که بوی عشق از وی کند دل استشعار

وله | ز فطرت ملکی یا سرشت کروبیست | که گشته است در این بزم محرم اسرار
وله | مجسمه خلوت روحانیان بود اینجا | برسم عادت جسمانیان ندارد کار
وله | چو این حکایت بگیاه سوز کرد آغاز | چو کرد این سخن آشناگذار اظهار
وله | ز جا در آمد عشق و ز جا در آمد هش | در آمدند حریفان ز جا همه یکبار
وله | که نه فرشته نه قدسی بود نه کروبی | ولی نه کمتر از آنهاست این تمام عیار
وله | یگانه گوهر بحر عمیق عرفانست | که موج دهر نیفکنده مثل او بکنار
وله | از امهات عناصر خجسته مولودیست | کز و عنایت لا علوی استغفار
وله | نزاهت ملکی با ملاحت بشری | مخمرست در این خاک کافلک سیار
وله | مرکبست بهم گوهر از این خجسته مکان | ولیک محو تماشا چو صورت دیوار
وله | پس آنگه از دل معاذیر و عجز و ناو ... | نهانی از خرد این نکته کردم استفسار
وله | که این شهنشه مسند نشین عرب کیست | که سعدش بسکه کاک ورش جهان اختیار
وله | بخنده گفت که ای در حریم ... ناشناس | چرا ز جوهر خود غافلی باین مقدار
وله | نه پادشاه بود این نه بیسه ... | که باشدش ز شهنشاهی جهان بس عار
وله | نه پادشاه فروزنده مهر تابانست | نه مهر ... که طالعست و که غوار
وله | بعجز گفتمش این مهر چهر کیست بگو | که شوق معرفتش از دلم ربوده قرار

وله | بیان حرمت ماه ابکفیت مهر عطاست | محیط عرش فخامی سپهر عرش مدار
وله | شهی که بحر احسان اوست لولو خیز | شهی که ابر بهر بار اوست گوهر بار
وله | نشسته بحر عطایش در انتظار سؤال | چو عاشقی که نشیند براه وعده یار
... | صبا چو غالیه فشان گذشت در گلزار | ... رباط ز خواب خوش بیدار
وله | نگرفته چمنی با پیاله پر می | ... نگار هم بصد هزار نگار
وله | کلاه گوی گریبان چو صبح از سینه | کشیده داغ صبوحی ز بیدبن رخسار
وله | عرق گرفته و دار عارض از حرارت می | چو زیر قطره شبنم صحیفه گلنار
وله | ز تابه قامت رعناش گشته بید پریر | چنانکه شاخ گل از عطف بار در گلزار
وله | بر جوشش از سیب ... | ...
وله | ز شکل لبش پیدا او ... | مثال خاتم جمشید آسمان مقدار
وله | ز عدل اوست ... | نهاده پشت فراغت زامن بر دیوار
... | سپیده دم که از آن ... | کشد غراب زر از آشیانه خویش را بکنار
وله | ز خواب خاسته سرو سهی و از سایه | هنوز جامه خوابش فتاده در گلزار
... | ... | ... وقت حیات است وقت ... دار
وله | ... شام که مه بر فلک زند ... | سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

(و له) بگفرت تو که هنگامه تو انجم است ‌‌ نشسته اهل هنر صف از یمین و یسار
(و له) فرام قصیده که آورده ام بدان مانند ‌‌ که برده زیره بکرمان و دربدریا بار
(و له) برم بزم عیش نوازنده سان خاطرم ‌‌ که هست چهره سرای عرایس افکار
(و له) مخدرات سخن دبر دبر از فن هید ‌‌ که خار خار جهان که به آن افکار
(و له) تبارک الله ازان برق آسمان برق عنان ‌‌ تبارک الله ازان برق آسمان رفتار
(و له) نگاه پویه سپهر و ستاره دیده که او ‌‌ ز خاره کو بر انگیخت وز سحاب بخار
(و له) سپهر گشت که برقست در میان سحاب ‌‌ ستاره گشت که بادست در میان غبار
[illegible] بهیچ بار نده خاطر و بهیچ دبار ‌‌ که برد بحر فراتست وادی بسیار
(و له) کرت هزار بر یع الحاف پیش آمد ‌‌ بر بای و بگذر و در آن هیچ یکی بسپار
(و له) مخالط همه کس باش تا بحجری خوش ‌‌ نه پای بند یکی کز غمش بگریه زار
(و له) گرت سلام کند دام می‌نهد صیاد ‌‌ ورت نماز برد کیسه می برد طرار
(و له) باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن ‌‌ که عنقریب تو باز رشوی او بزار
(و له) طریق مصلحت اینست با خلاف و لیک ‌‌ بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
(و له) چو دیده دیده ام از دست رفته چاره نماند ‌‌ ز دل ز وصل شکیبه نه دیده از دیدار
(و له) پیاده مرد کمند سوار نیست و لیک ‌‌ چو افتاد بباید دویدنش ناچار

سرو مردان عالم که ز رشک دست سحر او ‌‌ عقده‌ها دارد دل دریا ز در رشک هوار
چار چیز از چار چیزت یافت رحلت یاقته ‌‌ تا بجستی جا گرفتی بر سر یا قندار
مهر از رایت ضیا و ابر از کلکت سخا ‌‌ بحر از صنعت صفا کوه از خوف قرار
انکه طلبی فتنه کو به بازو سنگ‌ام نبرد ‌‌ وانکه رسم کینه جو به با تو کاه کارزار
هم زره که در سهمت در برش خود این کفن ‌‌ هم علم که در هیبت بر برش شمع مزار
ان زمان ساعت که از ناورد گردان دلیر ‌‌ عرصه میدان شود چون موقف روز شمار
معدن مرجان زمین از تابش لعل فرش ‌‌ منبع خون هوا از گرد سم پا غبار
هر طرف پوینده آهوان همچو برق شتاب ‌‌ هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار
زیر ران او ره برق گرم تاز نرم رو ‌‌ خوش خرام و تیز گام و ره نورد و راهوار
چون سبک داری عنانش را انجه در مصاف ‌‌ کس نیابد او چو از دست اجل راه فرار
مغفر گوهر نگار آری جبین را بر زبر ‌‌ خنجر خارا گذار آری میان را بر کنار
همچو شیر شرزه در رزم بر صف هیجا نهی ‌‌ از پی رزم عدو در تیغ خو گیرد قرار
شعله ور گردد ترا در درفش برق تاب ‌‌ جلوه گر گردد ترا از کف شهاب شعله بار
گر شکر خنجر خونخوار ترا با بالا جبین ‌‌ که بیاید تو تا نقاب این را بیارا که عذار
خرمن آمال را بادی رود آماس رنگ ‌‌ زرع آمال را بر تو رسد با قوت بار

(و له) در صف کین بر دری از تیغ بروز تیر ‌‌ سپید چو بشنید شیر و دیده کوشند یار
(و له) تا بدین عدل نو رسم ستم رفت از میان ‌‌ تا بدین عهد تو کار جهان شد برقرار
(و له) که غزالان را بجا در کنار شیر زنی ‌‌ گاه موران افعی ره در دهان گرزه مار
(و له) تا گذارد لاله در گلشن بکف جام شراب ‌‌ تا کشد غنچه در بستان ز سر حرف خمار
(و له) حاسد شد باران چمن از لاله غنچه ‌‌ دشمنت را باد چون غنچه مجروح و فگار
[illegible] گاه جلوه کند باد از خلال شمال ‌‌ گاه نقاشی کند در گلستان باد بهار
(و له) شد معطر رگ نسرین و سر شاخ گل ‌‌ از نسیم مشک بیز و ابر مروارید بار
(و له) نرگس خوشبوی دارد تازه و تر ‌‌ لاله نخوری دارد و مشک سوده در کنار
(و له) که بجنبد ز بستان چمن دلبرانش خوش ‌‌ که بگرید آسمان چون عاشق ناشاد و زار
[illegible] شب نباید ما حسین را که دارم از نهیب ‌‌ بامدادان از ملامتهای آن سنگ سار
[illegible] سپیده دم که زنه ابر خیمه در گلزار ‌‌ گل از سرا چه خلوت ره هیچ بار
(و له) ز عهد ال هوا حکم جانور گیرد ‌‌ اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار
(و له) سرود خار کنم از عندلیب عجب ‌‌ که هر تن سرو کارش تیغ بجز با خار
(و له) چه حالتست که مرغان همی زنند نوا ‌‌ چه موجبست که گلها همی کنند نثار
(و له) عروس باغ مگر جلوه می کند امروز ‌‌ که باد نی لیسارت و ابر لولو بار

کلیم وار در شاخ درخت بلبل را ‌‌ فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز ناشده سوسن زبند مادر آزاد ‌‌ دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته ‌‌ چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار
نهاده نرگس رعنا بخواب مستی سر ‌‌ هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه ‌‌ در آن جهان که در آن شاهی فصل بهار
کسی گمان نبرد در حریم حضرت او ‌‌ که از جهان فلک بر دوام از آزار
جهان گشای ابوبکر بن محمد انکه ‌‌ بیک پیاله کند دفع صد هزار سوار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید ‌‌ چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار
زمانه تهمت مرضی نهاد مرا ‌‌ که شد زور که فرمان دو جهان بیزار
کسی که او بنجو آنکه از عقیدت من ‌‌ حوالی سخن شنود باورش کند ناچار
بجز این علامت جهل است نام عالم ‌‌ کنم کجا برم این ننگ چه کنم این عار
فلک سیاه تو افراشت پشت برسند ‌‌ ستم ز عدل تو آورد روی بر دیوار
جهان پناها امروز در زمانه توئی ‌‌ که روزگار ز عدل تو دارد استظهار
زمانه دست تو را داده ضامن ارزاق ‌‌ ستاره تیغ ترا گفته قاطع اعمار
غبار موکب تست آنکه بهمانی معتبر است ‌‌ که شد سپیکه خورشید از آن تمام عیار

وله کسی که عز قبول تو یافت در عالم — بچشم همت او ملک ری نماید خار

وله ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم — یکی هنوز به بختم نیامده است ببار

ظهیر فاریابی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار

وله ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد — من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

وله دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت — غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

وله بان متاع که گوهر فروش کنعانی — بمصر برده سراسر ز چشم شه بازار

وله ز تیشه که ز اطراف صورت شیرین — همه کرشمه ز تیشه و ریخت بر کهسار

وله بسنبلی که ز گلزار حسن می روید — نه در میانه گلش بگوشه گلزار

وله ز نافه که ز آهوی مشک می افتد — بهر کجا نگهی ترکند ز چهره یار

وله بر نیم قطره شرابی که باز می ماند — بسان پیاله کشیده لب نواز لب یار

وله تا کوارین نرخ و بنا گزینی رگ — بر باشتناب عمر بباد وفای یار

وله براغ پهلوی بچار ممتنع حرکت — بهر دو زانوی بجای منقطع رفتار

[illegible] شبی ز نشاء صهبای عجوی سرشار — کشیده ساعد وصرت لطاق ابروی یار

وله چه شب بنرگس جادوی حسن سرمه فروش — چه شب به ابروی دلجوی یار وسمه گذار

وله چه عشق کرد زوایای فردی گشتم — که کی بخلوت خاص دلم فتاد گذار

بنالکیم

باشمدادی که در شهر ابلخانات
تیغ سپهر فتنش ... ذره در بازار

همیشه در دوران هر کس ایمن و شادی — ز برگ نشین نگذشت در این دیار

وله اگر قبول شوی گر و فرمان ده — و گر قبول کنی بنده ام و خدمتگار

امیر خسرو دهلوی
عبید الرحمن ... ابن ...

امیر چو تو گر بخت ... وزیر او — جایزه کرمت مید و دگسته مهار

ز بسکه خیل خزان در چمن همی تازید — بمانده چهره آیا نهان بزیر غبار

ز کوشتا که چمن را بهار بافته بود — نه رنگ مانده و نه بوی و نه پود مانده نه تار

وله کی همیشه همی راز گفت با خانه — مشو خراب بنا که مرا بکن اخبار

وله شبی بنا که خانه برو فرود آمد — چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار

وله نگفتمت خبرم کن بوقت افتادن — که چاره بساز من با عیال خود بفرار

وله نکردی آگهم ای خانه هیچ صحبت کو — فرو فتادی گشتی مرا بزاری زار

وله جواب داد مرا او فصیح استخانه — که چند چند خبر کردمت بلیل و نهار

وله بهر طرف که دهن باز کردمی شکاف — که طاقتم برسیده است و وقت شد زنهار

وله همی زدم به بام ز حرف حشتی گل — شکافها همه بستی سراسر دیوار

وله ز هر طرف که گشادم دهن فرو بستی — نهشتیم که بگویم چه گویم ای معمار

وله بهر آنکه خانه تن نیست و آنجا چو شکاف — شکافها بتو گویند وقت شد هشدار

وله دهن گشاید تن تا بگویدت رفتم — طبیب لب و بهند برآورد گفتار

وله مثال گاه کلک ابر زود مجنون — بهار تو کاهنگی ابر رنگ می فتار

کمال اسمعیل اصفهانی امیر لذت عیش از هوار چرخ مدار — که در دیار کرم نیست لطف و تابار

وله مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند — قطار هفته و ایام بگسلند مهار

امیر معزی کی روان شود از دست شصت او خدنگ — که بر مدار ز بس یکدگر بود رفتار

وله چو در آن نشست زن به خدنگ پیشین را — کنند خدنگ دوم ز آن نشانه از سوفار

خسرو دهلوی جهان اگر همه خرابی و فتنه ی نیست — که گوشه حلالی ببین بوجه قرار

وله بلند نیست جهان جمله و شمسان تراست — در گاه درین جا بنه و گاه برو دار

امیر معزی تو اکنون و جوانا و عشق و بوی بهار — شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

وله خوشست خاطر کسی را که لشکر صبوح — ز چنگ ناله زیر و زمرغ ناله زار

وله بر این صحیفه یک چند زرگران خزان — بچرب دستی بخت زر و سیم نگار

وله همیشه سان بهاری برین صحیفه کهن — همی کشند خطا از لاجورد بر زنگار

انوری ابیوردی در یاد اد عید که بر صدر روزگار — هر روز عید باد تا باید که کار

وله بر عادت ... بصحرا بر شدم — با یکدو آشنا هم از ابنای روزگار

وله در سر خمار باده و بر لب ... می — در جان وفای صاحب و در سر هوای یار

وله اسپی چنانکه وانا زیر از میانه زیر — در کاها که بجز نه سنگ ... اهوار

فراز قبل

وله نه از غبار رخ و خسته بر خشکی بزور — نه از زمین خسته برانگیخت غبار

وله گه طعنه از آن که رکابش دراز کن — که ناله از این که عنانش فرو گذار

وله من واله و عجب متحیر فرو شده — چشمی سوی یمین و گوشی سوی یسار

وله تا طعنه کی دهم باز سره کی — تا بر که میکنم باز شرمسار

وله ناگه نگاه داشتم از پا همی چه به — گفتم که خیر هست مرا گفت بازدار

وله تا کرم کو ... انتظار ره گاه عید — عید تو در وثاق نشسته در انتظار

وله عیدی چگونه عید چنین تنگهای شکر — چه تنگها شکر که بخروارها نگار

وله گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین — وین حجره زنگ را تو بآهستگی بیار

وله القصه باز گشتم و رفتم بخانه زود — در باز کرد باز به لب از پس استوار

وله رعنای گوشه چو نونک او شدم — آغوش باز کرد که این دوش و این کنار

وله در من نگه نکرد چه گفتم چه کرده ام — گفتا نه آمدت که چه گویم هزار بار

وله امروز روز عید و تو در شهر تن زده — فردا تو را که گوید دستور شهریار

وله گفتم چه گویمت که درین حق نه بر زنست — این ناگزیر عاشق و معشوق حق گذار

وله لیکن ز مهر هر کجا از این هفته بیشتر — شب در شراب بوده ام روز در خمار

وله ترتیب حضرتی کم بیا به نه کرده ام — کم زبه ز تهنیتی بتنگی سه چار

کفتا کرت ز کفته خود قطعه‌ای دهم … مانند قطعه‌های تو مطبوع و آبدار
کفتم که این سخن صداوندی نوبت … ای انوری ست بنده و چون انوری هزار
آغاز کرد مطلع و آواز برکشید … وانگاه این روایت چون در شاهوار
کای کاینات را ز وجود تو افتخار … ای پیش از آفرینش و کم ز آفریدکار
ای فکرت تو همکی ای وز دیده دی … وی عقل تو حاصل اعمال داده بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت … فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
دیدم شبی بخواب درختی بزرکوار … از علم و فضل و عدل بر و شاخ و برک و بار
از فتنه‌ها رسایه او تا بقیروان … وز قیروان شکوه او تا بقندهار
نزدیک او نشسته جوانان خجسته طبع … با حور تا بربع و زبان سخن کذار
آثار تازه کرده نشان خجسته کی … بر صورت مبارک او کشته آشکار
کفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه روی … باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار
کفت این درخت دین محمد پیمبر است … من خوالتم کرفته بنزدیک او قرار
تا در چهار فصل بپیرایم این درخت
کفتم که تا بسی تو بپیراسته‌ست دین … دین را بانتمام تو آراسته‌ست کار
کفتا همیشه نصرت دین است کار من … هر روز کار را بفروغم شاد روزکار

کفتم

کفتم بپرسم از تو درین حال چیز چیز … فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار
کفتا هر آن سؤال که از من کنی کنون … از او هم جواب بیابی بکرد کار
کفتم که چیست آنکه ز آب و ز آتش است … چون آب و آتش است و برفت بر کوهسار
پشت زمین ز رقص او هست پر ملال … روی زمین ز جنبش او هست پر غبار
هاربست کوه پیکر و کوهی ست بادپای … بر قیت ابر کوش ابر است برق وار
باهمی همی کذارد کردی از او حجاب … صحرا همی نوردد و دریا بر او سوار
اندر جهد بدیده شیرانی که بنزد … و ندر رسد بآهوی وحشی که شکار
کفتا بدین صفت که تو پرسی همی ز من … اندر جهان ندانم جز اسب شهریار
کفتم که چیست آنکه اشکل سپهر نیست … لون سپهر دارد و که که کند مدار
هنکام جنک در صف هیجا بر آورد … تا که هوا از او ز سرکشان دمار
کاهی چو جوی آب بود که چو برک بید … کاهی چو لوح مینا که چون زبان مار
زنکار کون چو سبزه که در بوستان خویش … شنکرف کون چو لاله نحو روزکار زار
آید دلاوران عجم را از او عجب … چونانکه سروران عرب را ز ذوالفقار
کفتا که هیچ چیز ندانم بدین نسق … جز تیغ پادشاه جم شاه کامکار
کفتم که چیست آنکه بکوهی چو مرغ نیست … چون مرغ از این دیار برد بدان دیار

پرواز او برزم پاسازد از تن … آهنک او بجنک ز تن سازد از چهار
از چوب دارن و چو از دست شد رها … بیرون جهد ز چوب و از آن کند کذار
شکلی خمیده کوروس اندر کنار خویش … چون عاشقی که کرد معشوق در کنار
وز دست شیر جهان هر ساعتی بپای … چرم کوزن را بشد تنک استوار
چون بای را بچرم کوزن اندر آورد … از بیم چون کوزن شود شیر مرغزار
کفتا بدین مثال کمان بزرک خسرو است … آن خسروی که هست کریم و بزرکوار
فخانده زمانه ملک سنجر آنکه وی … ملک زمانه را ز پدر هست یادکار
کر چرخ بلند کجا او را نکرد پست … دولت عزیز کجا او را نکرد خار
داند چو ستاره نه بیند کسی بروز … بیند بر آسمان شب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن شود بشب … خورشید بامداد کند برسرش نثار
خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار … کاردون بهشت کرد جهان و بهشت وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان … فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
کلهای عروس وار بیارایت خویشتن … ابرش مشاطه وار همی شویدش عذار
لاله بن نهفته در او ابر چشم ابر … کویا که جام جهان عقیق است پر عقار
مرستان باغ بهشت شد باز … آراسته مرا و کهر کوش و کوشوار

دیکر یکی از طرفه کویم غنیمت دان … در خر عمر کذر شد ارستان بلاد
مرا که بار مخمور شد مقام قسم … مرا که با لب تشنه رهم بکوفه فتاد
چه سود آنکه سپاهان بار در شیراز … چه سود آنکه رداناست دجله در بغداد
دکر یکی از طرفه کویم مباش غمین … کی چین غمین شود از چهره فقر تازی باد
مرا که تیره شد اما چشم رحیم … مرا که در غم آتش فشاند برباد
چه سود آنکه شراب سرد در بهمن … چه سود آنکه شراب کرم در مرداد
دو چیز مایه شهرت و شاعری کفتم … کران دو شاعر اکر بهره یافت شد استاد
یکی عطای دل آزادکان جم آئین … یکی هوای پریزادکان حور نژاد
ولیکن بخت بمن درین زمانه نمانده … یکی از آن دو که دل را کند کسی ارشاد
نه سروری که بپایش بری توانم سود … نه دلبری که بدستش دلی توانم داد
زمانه این کر از اهل زمانه میپرسی … ز به حکایتهاشان … استبعاد
که کر قصیده فرستم بخسرو کشمیر … و کر غزل بنویسم به دلبر نوشاد
ز نسبت طمع این هزل زنم خنجر … به تهمت هوس خاطر این کنند ناشاد
منم که در همه ملک عراق معروفم … ولی بود وطنم اصفهان که بار آباد
وطن بهشت وی آدم ولی ز نسل آدم … که خود کنم وطن انجمن بروان فتاد

بعزم بنم نوشته نامه‌ای بمهرت / بهر که نامه نوشتم جواب نفرستاد

در این دیار که ابار بار ... فلک / خراب کرد بسی خانه بازکرد ابار

بغیر قصر و سرای و قبیله من / که خود تبه شده سبد او کنرش از بنیاد

فتاد رخنه با بیلان کسان افسوس / که بر رواق فلکشان ز بیم رخنه فتاد

دریغ چشم ندارد رواق منظرشان / که تا زیاری کسی برداریم امداد

زبان ندارد روی کاوش داشتن بایدگفت / فسانها که زبانش رفته دارد یاد

چرا چو ابر نگریم بر این قصور خراب / چرا چو جغد ننالم بر این خراب آباد

تو آگه که بجستان دهنه این آب / که این خلاصه که آبادیش زتست مراد

اگر بعهد تو نگرفت رنگ آبادی / پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد

امید من همه آنست وهست خواهد بود / که این چو روزها که هستم چو هفت و چه هفتاد

نهم چو سعی و طلب رو برغم اهل عناد / کهن خرابه خود را کنم ز نو تعمیر

دراکن ...ابر تو طرح باغی اندازم / که هر که بیند از باغ خلد نارد یاد

مرحوم من دل ازرده که یار بیننند / بوجهی هم که نرانیم روزگار رشاد

وگرنه هر کف خاکی در این جهان که بود / هزار بار خراب و هزار بار آباد

دگر برای معاش از زمان که ناچار است / مدد انجا که نباشنه همه‌جان بزاد

اگر مرا هم شاهنشه زمان باشد / دران زمین که بن بازمانده از اجداد

کنم شیاره بناخن زمین که بر روشم / بخون دیده گران تر کشمه حد اد

سماک واره فشان کنم بابن امید / که ابرزم کنه از احتیاج زاد ازاد

و لا دل از ره طریقم سوس اسب و بود / زبهر زاری ازواج و خوارای حشاد

یکا حواله دیوان شهش معاف کنند / یکا خیانت دهقان صد اشهر کرداد

از این دو راه اگر خاطرم بیاساید / نه ازز این کنم افغان نه ز آسمان فریاد

ره عراق عرب گیرم از عراق عجم / روم از این ده و گلبن بخطه اباد

چرا که من بیکا جرعه آب سیرابم / چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد

گر دل و دست بحر و کان باشد / دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش / در جهان پادشه‌نشان باشد

رسد کار عالمی بنظام / گر زبان تو در میان باشد

در جهانی و از جهان بیشی / همچو معنی که در بیان باشد

نا بدین دستگاه جان باشد / در قربت خدایگان باشد

شاه طهماسب خان که در سپهش / همچو سنجر هزار خان باشد

اولین حمله تو را در پی / فتنه آخرالزمان باشد

اگر جان بخش و جان ستان باشد / لطف و قهر خدایگان باشد

شاه طهماسب که دست و دلش / ضامن رزق انس و جان باشد

کبک را در پناه مرحمتش / شهپر باز سایبان باشد

صعوه را در دیار معدلتش / حلقه مار آشیان باشد

در صف رزم از مهابت او / لرزه بر تن سنان باشد

سایه گر تو تیغ بر زاغ افتد / زاغ کم گشته آشیان باشد

هم سنان تو را ابهر سه کین / آیت فتح بر زبان باشد

هم کمان ترا ز هیبت رزم / دایم انگشت در دهان باشد

دهنده‌ای که بلعل گهر ولعل جان داد / بهرکس انچه سزا دید حکمتش آن داد

بعرش رتبه علما بعرش پایه بیت / زروی مصلحت و رای مصلحت دان داد

برابر قطره چکان بهار قطره زون / بهار نزهت و بربس برای حوران داد

و کشتی ... در بحر / بکار رسانه ... لطف خان داد

و سالکان به سلوک راه در عشق / نکالبدان شارت نکا بهجران داد

و ناجر ... متاع را در شهر / نکا ... حوالت بکا بجبران داد

گدای کوچه سلطان شهر را در عشق / دار حیات و ممات یکسان داد

درین معامله اش نیز بود مصلحتی / که ملک تکیه اسلطنت شاهان داد

زبان بسته که به حکمتی نهفته در آن / بکمترین طبقات صنوف حیوان داد

به قد سرو و قدان که عشوه تعلیم / که خلعت قدرعنای سروبستان داد

ز باغ حسن سیه نرگس چو چشم انگیخت / بان بلای سیه غنچه چو مژگان داد

بچشمهای سیه نرگس زنار امو حشت / که هر که خواست ایشان شیوه دل و جان داد

چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی / زیاد و بیر ... شاهان به پیران داد

خدای عزو جل در جهان چو فرمان داد / ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد

هنوز گوی فلک در جهان همی گردد / از آن پس که تورا ملکت سلیمان داد

تو پادشاه که عمری چو عمر نوح دهد / که او برت کمان داری تو چوگان داد

خدایی که ملک را بدو ره صورت خوب / در آفرینش ذاتت بنوع انسان داد

نسیم لطف تو با منت علم هر روز / بدست باد صبا دسته‌ای ریحان داد

یگانه‌ای که ز حکمت نظام دوران داد / لب بنگ رنگ و بکی بو بجانور جان داد

تخت ائینه بهر دیدن خود خواست / قرارگاه تجلی برای امکان داد

بعقل پایه والا ما در عالم خواهد / بعرش پایه والا لانه ایوان داد

زوحدت بطر نگاه هستی ایران / ضیا مشعله خورشید تابان داد

112

نهفت منظر دیگر بهفت سیاره | بجنبه منزلها از ماه تا بکیوان داد
بنجبه حس ملک لباس چو | ز فرط رحمت و از خاک جسمان داد
بسر اکه از پی ایجاد مملکت جهان | زجو رونق بازار چاردار کان داد
بعلم و برنا کار جمله عالم را | زاب و آتش و از باد و خاک بکسان داد
زحکمت ازنا امهات اربعه را | باشتباه لا یوسه فکان داد
پربرکو نبات و جماد از حکمت | و زان رونق صحرا و زینت کان داد
شجر ز تیغ و ز رو بر روح پرورخت | گهر ز برجد و یاقوت لعل رخشان داد
نقاره کیس که چه خاصیت و چه منفعت | که او بباد شمال و به ابر نیسان داد
گهی که ابر دم و اه سماک ورث دمید | گهی گران نم صافی به بحر عمان داد
هم ان اران دم جان بخش بهر زینت جهان | چمن چمن سمن و دسته دسته ریحان داد
هم ان اران نم دلکش برای زینت دهر | صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد
درین دو ابر چنین مفاکه جوانب بپر | زلال صافی حیات از کرم بحیوان داد
زهی که در طبقات صنوف حیوانات | زعشق حسن اثر انعم که جمله را جان داد
دانبیا که ز اسرار عشق اگاه هستند | خلاف بر دنیک جهان برهان داد
براولیا که ز صهبای معرفت مستند | شراب از خم تحقیق جام عرفان داد

خسروان که رشان رعیت از رعیت لنند | بکف چو نیزه فولاد و چوب چوپان داد
لب کشان خرابات داد معرفتی | که کو شمال حکیمان ملک یونان داد
گهی سریر سلیمان بموری باکشید | گهی بمور سریر از کف سلیمان داد
و تا مر متساوی بسا و انور دهر | یکی بسه حوالت یکا بنجلس داد
وطایر تماشی جغد را در شهر | رشته گرفت بر روشنی داد و ارزان داد
مه و منش یا بش دلهای خلق گرزن است | بکو چرا زغلان بسته و پیچان داد
بحکم عقل حکیمان چو مالکی است حکیم | ز حکمت انچه بهر کس ضرور دیوان داد
یکی بگوشه میخانه جام باده گرفت | یکی بصفه مسجد صلای ایمان داد
بشیخ شهر فقیر زجوع برده پناه | با بیم رحمیه که از جوع جوارش جان داد
هزار مسئله پرسید پس از اینکه | که گر جواب نگوید نبایدت نان داد
عجب که با همه دانای این نمی دانست | که حق به بنده به روزی بشرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان | که جام می بکف کافر و مسلمان داد
بخواهش پدر از صلب نطفه انگیخت | نجیب ز رحم مادر اس سیدی داد
درین صدف ان نطفه ز تیر چوگهر | گذشت نه مه جایش جو گل بدامان داد
بشکر این دهن و بخشنده شیر خویش | سفینه شیر ز نسیمین جاب پستان داد

[illegible]

113

[illegible]
غنچه شکر بیز و ز نرگس نکر آنش | تبسم نمکین شکار و پنهان دارد
بلعل که سخنش شوق خنده داد انقدر | بلاغ که نگهش میل غمزه چندان داد
که گاه خنده چو ایاره لعل و لبان | که وقت غمزه چو جنبش بچشم فتان داد
بطرز خنده رکابوس دل برد | ز سحر غمزه بهاروت بابل جان دارد
برای انکه پریشان کنند دل جمعی | ز سنبل سخنش کاکل پریشان دارد
ز بهر انکه فشانه نمک برزخم دلها | زناز پای سخنش شکن نمکدان دارد
بروز معرکه شیر اوزنا که از نازیغ | چو شیر بیشه بشیر فلک نیستان داد
بوقت ساده زبای تن که در صف رزم | کفن بدوش دلیران ز تیغ عریان داد
چو طبل سان سپه در کنار چمن بگرفت | چو عرق لشکر و دشت ز ابلستان داد
زنور ظلمت هم صبح و شام ماه ز نهنه | به شحنه گرمی رعد ابر نیسان داد
کرم نگر که چو ابر بار کو عالم را | خوار ار دل خشم به جبه باد ان داد
اساس قصر از این خوبتر تواند افکند | که دست همت این صدر کامران افکند
علو کنگره او بدان مقام رسید | که آسمان را از چشم اختران افکند
تخت بارکه آفتاب باز کودرش | سعادت اسه و جهه را بر آستان افکند
شب سیاه فروغ بیاض دیوارش | موذنان را از صبح در گمان افکند

چو خشت عمره او دید رنگ فیروزه | فلک بغبطه خود را از میان افکند
بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ | هر انچه نرگس مست نظربان افکند
رسید بهفت ستاره درین دوازده برج | مده جواز دو سال اندرین دیار صدچو
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم | که یک کریم نمی اید از عدم بوجود
هزار چه تو یا به نخواهد شیر هنوز | درین زمان که ز مادر صبا اشتو مولود
ذکر ز شیر سگ ارش هنوز تا کرکان | لبان پیر من نون نیست سخن آلود
از این مقوس زنکار خورده انزود | مرا بکام به اکنش چه باید بود
باه از این قفس الکه برارم که | ساو از این گره تنهای برارم بجای
بر جهم دشمن برجای بیش دشمن دوست | چو صبح چند زنم خنده های الود
جهان رشاه و فرخ پا چنین باید | که خلق عالم اندر سایه عدلش بیاساید
ولی را اگر عطا باید عمر را اگر خطا افتد | خدا او خلق دانه کو ببخشد او ببخشاید
یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد | ای چه جیسی شعر آخر گیتی مباد
ای برادر بجهان کمتر از این کاری نیست | هان و هان تا نکنی تکیه بر این ساء بنیاد
گفتنش کهنه چاشت و نوشتن غم دل | مدح خواندش لئیم به که اران نا به باد
خود ازان کس چه نگاه بر گوی من بخیل | با بر کس چه فرا به که نوش خوار زاد

[illegible]

وله
کاغذی پر کنی از حشو و فرو تلبیسی / پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

وله
لیس به نحو حجت شرعی و خط دیوانست / پس بدین خط بتو چیزیش چرا باید داد

وله
وین چه زرّ است که گرنجا اثبات کند / گر بهانه فرستی بتقاضا هفتاد

وله
پس بدین هم نشوی راضی و از بار تاری / بسوی خانهٔ ممدوح چو تبریز کشاد

وله
همچو آئینه نهی بر رخ او پیشانی / وا زو تو شرم کنه همچو عروس از داماد

وله
ای حجر نشنوی از کس که فلان شخص شعر / از فلان شاه بنجر و دار درم ستاد

وله
کاین با مصلحت خویش هما گفتند / که بنجه زنند طمع و حرص ارزاد

وله
ورنه با جو طبیبی ز بهار حاجت خلق / من برانم که کس از مادر ایام نزاد

وله
ور کسی زاد به بخت منش از روز ازل / هیچ بر هیچ به یکباره نکارد نژاد

وله
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست / شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد

خسرو
خیل خزان نباختش بو بنفشه بهار زد / خسرو مهرکان علم بر سر کوهسار زد

وله
زاغ سیاه طیلسان خطبهٔ خسرو جهان / خوانده بنامش از زبان شاخ ز زر عیار زر

وله
زیر جامه باصر خانه چرخ کهنه اطلس / زین بچه‌ها چه که بر ماهی ارزند

وله
کمتر ز مار و موش شناس این گروه را / کز بهر مار و مور ز خویشی برورند

وله
دست زمانه بر کمیم کسه بصبر / این خاک را که موشش امروز برزند

روزی

وله
روزی ای بخت تو شاهی را نظر کنی / گز تخت بر گرفته بتابوت می برند

وله
گرگ اجل یکایک ازین گله می برد / وین گله را نگر که چه آسوده می چرند

وله
خدایگانا سال نو تو تا ابد بس باد / همیشه روز نو جشن روز عید بهمن باد

وله
بگرد طالع سعدت که کعبهٔ ملکست / هزار دوره ز طواف سعود اکبر باد

وله
چنانکه رای تو برهان و عقل معقولست / زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون باد

وله
ز ذکر تو ورق خطبه گر لشو به دهر / سلام جمعه بتکبیر صور مقرون باد

وله
ملک معمورست تا معمار این ملک تست / تا جهان باشد این معمار این معمور باد

وله
بارگاهت کعبهٔ عالم حاج و درگاهت حرم / مجلس فردوس کوثر جام و ساقی حور باد

وله
از پی سالها عشق با چنین خانه / از بر ما رفته تو روی جا چون نهار

وله
بر در دل مهر تو مهر دلم چه شکست / بر در آن قفل تو قفل درم چون کشار

وله
زمانه دست مرا گر ببست بار دهر / خوش است گر همه عمرم به انتظار دهر

وله
کو سینه مهر کزین که تو چون ز هر سنگ / از تو ولیک نجس جسکر شود

وله
مشاطه کان باغ برارایش چمن / از عارض تو رنگ گل وار خوان برند

وله
لستان ز چشم مست کان زانکه خون / زلف تو گرفته بخشیت کلان برند

در که پایش شکسته باد برفت / گل که عمرش دراز باد آمد

گل چو در جلوه آمد از سر شاخ / روی کسیم بار آمد

وله
ز آهو بر غزار ناز کش زلف ایچنان لرزد / که عکس سنبل اندر آب باران لرزد

وله
ز اه سردم لرزد دل محزون در این گاه گل / چو مرغی کز نسیم صبحدم بر آشیان لرزد

وله
غلامان جیش شیری کوه تنت سر تا پا لرزان / لبان گلبن کز نازکی گلها بران لرزد

وله
جوانا جان من بپند غلام پیر چون بشنو / بکن کاری که از دست تو دل پیر و جوان لرزد

وله
تو تنها چون مغلان جو بند در میان خنجر / دلم همچون برگ بید از بهر نازکی میان لرزد

وله
نبرد شه زحم جهان خسروش مگر ایدم / که از رخ موکاف اگر شاه جهان لرزد

وله
شه گیتی ستان طهماسب خان کز بیم رزم او / تن سپه دان گاه دل شیر ژیان لرزد

وله
گران قدری و رایش با وجود این سبک روی / بهیبت گر ... آسمان لرزد

وله
چو تیر شش بر کشاید و چشت اندر روش و زلرا فتند / چو تیغش جان ستاند تهی جز راحتم جان لرزد

وله
برورش ذرذکر دکار ... سجاده شی / بعهدش گر سپهر بیش دل ... لرزد

وله
به بیلین خنک تیمی یا رنگ زرین تنگ جسر را نا / ز هیبت جسن جرس دل دربرو ... لرزد

وله
زتحریک طبیعت تا دربن و به گران جسش / تن شیجاب کانفرات درار ... کان لرزد

وله
تن شیرکه الکوس مطبه سر روی خاک گرتو / برزبر خاک بنیزار صولت ... لرزد

پس از مرگ جوانان گلست ها / پس از گلهای درچم بلبل محزون باد

گلرت

وله
بحسرت ورز بین رفت آن گل نو / صبا از سخن خاشر گل و ما باد

وله
هر انگشتر دالی سوخته از این داغ / خدایش هم بر این آتش نشسته باد

وله
کدام باغ بر برار بستان مانه / کسی بهشت نگوید به بستان مانه

وله
اگر تو روی بهم در کشی چو نافه مشک / طمع مدار که بوی خوش تو پنهان مانه

وله
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد / که استخوان خورد و مرغان نیازارد

وله
پسته دیوانه آنس لبی سختهٔ آن باشد / که خود سنگ جفا بر سرو خلدن باشد

وله
هر که لطف لب و دهان تو بیند چه عجب / گز تعجب بر انگشت به لبش باشد

وله
خلق را ای بخدا سجده رو بست مانع / راه هر مو سگان که مسلمان باشد

وله
خانهٔ دل وطن تست ز جان رنجه مباش / و بسر روزی که درین زاده به مهمان شد

وله
هوا از آن خنک شد گر خاک جو آهن ازرد / خنک الکو درین سر مقام اهر سقر دارد

وله
هر کو محبت بر بهم از و چه با بر پیش / گر لطف تو چو من شرف جا دلن برد

وله
از صد هزار طعام کرشان رد کند بود / سیمرغ زال را لبوی آشیان برد

وله
در سینه عدوی تو کینت بتر بود / از گر به ای که شیشه گر از دکان برد

وله
سلطان اویس وا و ردین گز گمان عدل / در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد

وله
نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ تست / در شاخسار رایت او آشیان نهاد

وله — عمری عنان توسن ایام چرخ داشت / چون برگشت در کف لطف تو جان بنهاد
وله — چون سد آهنین حسامش کشیده دید / چرخش لقب سکندر گیتی ستان نهاد
وله — بنای روزگار که این خشت زرنگار / بر طاق چار [illegible] بلند آسمان نهاد
وله — چون اوج بارگاه جلال ترا بدید / برکند مهر از لب و بر آستان نهاد
وله — هر بره که گرگ بعهد تو باز یافت / در دم گرفت و بره بر دوش شبان نهاد
وله — در دور دولت تو که [illegible] / هر وضع را که گفت حسن بر جهان نهاد
وله — اوضاع ملکت همه نیکو نهاده است / جز وضع [illegible] که بهتر از این می‌توان نهاد
[illegible] — زین پس ما را سعادت یار باد / از جهان و ز عمر برخوردار باد
وله — هر که خاری می‌نهد در راه ما / خارها در [illegible] او گلزار باد
[illegible] — سبک نهاد و سبک سیر اسب دارم / که سنگ سخت [illegible] بر بیخ به
وله — ز ناب [illegible] زیر لب [illegible] / از آنکه گاه [illegible] ناز شیخ به
وله — [illegible] شده است [illegible] / [illegible] که شاخ کباب [illegible] سایه
وله — بجای گاه گل او انگور [illegible] / که خاک انگور از آب [illegible] بالاید
وله — بطنز گفت مرا [illegible] کار فلان چه بود / دلت [illegible] هیچگونه [illegible] آید
وله — هزار بار [illegible] کشیده ام [illegible] / ترا [illegible] هیچ [illegible] نیاید

[illegible]

وله — مکان شخص مرا بیش از این [illegible] / که کاهش تن من [illegible] بیفزاید
وله — تو لب کشی [illegible] / صیام روزه و قیام شب [illegible]
وله — وگرنه حال [illegible] هم بخواهد [illegible] / [illegible] زدلم جز [illegible] برد
وله — چنین که [illegible] در رزق [illegible] / [illegible]
[illegible] — هستند [illegible] خلق / کان را [illegible] صاحب دولت [illegible]
وله — صاحب [illegible] را که [illegible] / [illegible]
[illegible] — حسن دنیا عاشق دین را کجا [illegible] / گرگ یوسف دیده [illegible]
[illegible] — وقت بهار باده مخور جز به بوستان / [illegible] که در بوستان خورند
[illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] — اگر از دل [illegible] کرد / جز دل من [illegible] مباد
وله — [illegible] را شمار [illegible] / زنده [illegible] را شمار مباد
[illegible] — [illegible] روزی [illegible] / حلقه کم شد [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] — نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد / بوی بهار نکهتی از زلف یار داد
وله — [illegible] وظیفه نوروز خواستم / گفت [illegible] خوار داد
وله — [illegible] / [illegible] داد

وله — گفتم بجان [illegible] که ز جانم [illegible] است / چون نام [illegible] شنید بجان [illegible] داد
[illegible] — [illegible] چشم تو در خانه [illegible] / [illegible] چنین هزار جان آید
وله — تو کرته [illegible] دل خسته ناوک [illegible] / اگرچه [illegible] بر نشان آید
وله — [illegible] / که ناوک تو مباد [illegible] آید
وله — در [illegible] چو [illegible] / اگر [illegible] رحمت [illegible] آید
وله — اگرچه بر سر بازار عشق و رسوائی / مرا همیشه زبان بر سر زیان آید
وله — [illegible] دوکان جان و [illegible] / که به معامله بر در دکان آید
وله — مریض عشق تو [illegible] جان [illegible] / که از [illegible] آب [illegible] دهان آید
وله — [illegible] خاک آستان تو [illegible] / [illegible] خاک آستان آید
وله — چنانکه کشور دل را گشود لشکر عشق / [illegible] قلعه چرخ [illegible] آید
وله — جهانگشای جهان بخش شاه اسمعیل / که [illegible] سنان [illegible] آید
وله — ز عدل اوست که امروز گرگ نتواند / [illegible] شبان آید
وله — فضای ملکت [illegible] هوا دارد / که جان [illegible] کتان آید
وله — [illegible] رنگ گلستان [illegible] / [illegible] باغبان آید
وله — هزار [illegible] رسد [illegible] / علم [illegible] ارغوان آید

[illegible]

وله — دلیر چون [illegible] میان [illegible] / چنانکه [illegible] بهاری به بوستان آید
وله — [illegible] کل [illegible] / ز خاک معرکه [illegible] جان آید
[illegible] — همیشه خصم تو در سایه همای [illegible] / ز بسکه [illegible] استخوان آید
وله — عقیق را ز [illegible] آب [illegible] / [illegible] میان آید
وله — [illegible] کند [illegible] بخششی / اگر لب تو [illegible] آید
[illegible] — سپیده دم [illegible] ظلام کشنده / چو خنجری که [illegible] از نیام کشنده
وله — همی برآید خورشید از ممالک شرق / براق خسرو سیاره در لگام کشنده
وله — ز عدل سلطان [illegible] / که صبح و شام [illegible] انتقام کشنده
[illegible] — ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد / داد [illegible] که کس [illegible] داستان [illegible]
وله — گفتم [illegible] تو مرا کم امان نداد / [illegible] تو [illegible] نشان نداد
وله — کار [illegible] که روی تو نادیده جان دهد / کاین [illegible] جان نداد
وله — [illegible] که در انجمن [illegible] / سروی که [illegible] تو سرو روان نداد
وله — [illegible] عشق / [illegible] که دل به [illegible] توان نداد
وله — [illegible] اختری که [illegible] / [illegible] روزگار [illegible] نداد
وله — [illegible] که از بخت [illegible] / [illegible] عاشق فلان نداد

[illegible] / [illegible]

وله — واندیشه زین گرد که گویند مفلسی ... کی گهرفشانده و خلایقش نان نداد

وله — پادشاهی گذشت خوب نژاد ... پادشاهی نشست فرخ زاد

وله — زان گذشته زمانیان غمگین ... زین نشسته جهانیان دلشاد

وله — بنگر اکنون بچشم عقل نکو ... هرچه از ما گرفت ایزد داد

وله — گر چراغی ز پیش ما برداشت ... باز شمعی بجای او بنهاد

حرف الراء

سپهر حالت و فرخت و کردار ما و اختر ... عروس ملک و بکر باره رفت اندر زر و زیور

وله — لانت کرده ملکا ز این ملک تو شاهنشه ... شهادت کرده بر دین و ز این فرزند تو پیغمبر

وله — چو در حفل سخن را ما هر کس مستمع باشد ... صرف گفتار شعر او شود در استخلص گوهر

وله — هما کافرنش از برای عطر اخلاقت ... نهاد که آتش انفر در بن قرون کس مجمر

وله — نگوی کشتی و بکشتی ز هول هر چه گفت ... کرامت کشتی ارزق را نجی علم تو لنگر

وله — کارفت اکه سک خلق اندر عهد ظلم او ... همی گشتی بهر موج هر شب جرای اختر

وله — ز موج شک مطلانش هر دیده یک دریا ... ز نقد او بجوسانش هر اختر یکا اخگر

وله — ز قولش و خبر هر که نحو او صادق ... نه خیره نشر هر که آمده نزدیک او باور

وله — هزار انس فنا و فارغ منابر عاطل و باطل ... ممالک ضایع و مجلس خلایق عاجز و مضطر

دروبام خلایق فتنه گرفته که ناگاهان ... ستخ کامه ازبامی کشاده شد فرخ اوار

وله — کنون هر سو رتما دارد ز رنگ زعفران جادو ... کنون هر یکی دارد ز شاخ گهرها زیور

وله — شمال زرفشان هر روز طاوس ساتش ... نهاده چو به در منقار و ماله زعفران بر گل

وله — تا دریای گوهر بخش موج انگیز بهنادر ... ماز اغایت و پایان تران ز ساحل و معبر

وله — سحاب او همه عطر و زبان او همه مرجان ... درخت او همه لبسته نبات او همه جانور

وله — صبه فضای گزاو زایه بکو هر حلقه آب تن ... نهنگان گر او خیزد بصورت ازدها پیکر

وله — اگر موجی برانگیزد فلک ... وگر دری برانداز و جهان ز آب لبش زیور

وله — شناو را اندرو عصمت عوام اندرو فکر ... ز علم است اندرو کشتی ز حلم است اندرو لنگر

وله — تو این لنگر گرا دانی تو این کشتی گرا خوانی ... جز این بحر سخا پرور جز این بحر سخا گستر

وله — امام شرق شمس الدین ابوالفتح آنکه در هر فن ... یکا بحر است پر لولو یکا کان است پر گوهر

وله — از او یک لفظ و صد معنی از او یک فصل و صد برهان ... از او یک بیت و صد دیوان از او یک سطر و صد دفتر

وله — اگر اوراد ... بیرون آرد ... چنین دان کش نگار رو جز بیدار فکر بر شهپر

وله — که این آسته ... کرده که دری چنبر ... که این ... آسته جعدش ببارد مشک و گه عنبر

وله — ز حرف حسن شکفته گلی همه کلاس سر سک ... همه شمشاد بر سنبل همه جادو بر کو هر

وله — شکفته لاله ... رحجاب لاله ... چو ازاره ... بر از عاج و دل از خار است ... ز شکر

وله — رشته روی ازدحت همی گنج بر نعمت ... بری زادی ... روی ... چه بر پیکر

وله — ثنا جویی ز غزل پاسخ ... غزل برباه زیبا رخ ثنا بر شاه ... اختر

وله — خود را تاج و پیرایه ادب ... بدل با مخموم همسایه ... باافضل همسر

وله — جلالش در خور حضرت خصالش زیور ... کمالش دفتر حکمت کمالش رشته گوهر

وله — قضا را عزم او حاجب بقا را حزم او حاجب ... سخا را بزم او نایب سخا را بزم او در فر

وله — بنای عدل او محکم لباس فضل او معلم ... هنر در عقل او مدغم خرد در لفظ او مضمر

وله — ز گنجت زابران قارون با ... ز جودت ... بیچاره ز حشمت ... گستر

وله — تویی بر حقان سابق تویی بر ... عاشق ... تویی در قولها صادق تو ما را در ... رهبر

وله — بمجلس جور مه زلفت ... لبت ... جو چشمت ... کوشت ... جنباگر

وله — کجا خیزد چو تو سروی ... و نازک و دلبر ... شکر گفتار و شیرین کار و گلرخسار و مه پیکر

وله — نبات چین ... رو کسی ... شکر شیرین و گل رنگین ... صبح انور

وله — بر اندیشه و مهر و فراق وار ز روی تو ... ز چشم ... روی ... چشم ... جام نور

وله — ز شوق و عشق و سوز و داغ تو ... رم ... و غم ... مجمر

وله — نه بیم ... تو ما ... بیرون رنگ ... مشک ... شکر

وله — جلالی عاشق و حیران ... و خوان ... فریب انگیز و رنگ آمیز ... خار

تو را سحر و دم ... که من از گفت ... ز هم ... و هم ... و هم کشتی ...

وله — شهنشاهی که هست از تاج و ... ضر او سند و ظفر منه و عهده ... پرور

وله — ... سواران ... سنان قاری ... کمان ...

وله — ز رنگ دلیر و پهلوان و ... چو موران و چو میران ... زال

وله — کشیده و رانده و ... اندر ... سلح ... قلم ها ... علم ... خنجر

وله — جهان ... ظلم و ظلمت ... دهی ... صفر ... شهی نامه ...

وله — ... ملک ... فلک ... شکوه ... زمان ... زمین ... از مهر

وله — زبس ... طبع ... کلک ... خسرو ... مضمر شکر ... مضمر

وله — الا تا ماه ... خسرو ... گل از خار و خراز ... خاور

وله — ... روز و ساعت ... نفس ... گلی ... جام ...

وله — که دارد چون تو معشوق ... دلبر ... بنفشه موی و لاله روی ... بر

وله — ... جهان ... ز روی ... مه روشن ... شب تیره ... گل سوری ... احمر

وله — ... دارم ... عم ... جور ... جفا ... لب از ... رخ از آب ... دل ...

وله — ... رنگ ... بوی ... طبع ... عالم ... قد از سرو ... شکر

وله — ... گرمی ... تو را ... اطلاع ... طبع ... کنم ... ... گل ... کر

۱۲۰

وله کر تو داری چو رزم و بزم و لطف و خلق سلطانی — دل خرم خطا زیبا لب شیرین رخ اذر
وله جهان داری که با یار و قرین و شبه مثل اید — بحلم و علم و رزم و بزم و عزم و جزم و فخر و فر
وله جوانبختی که دارد وقت جود و حرب با مهر و کین — کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر
وله درخت عز و ملکش را جلال و قدر او دارد — ستاره بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت بر
وله زبخت و دولت تابنده و من او همی خیزد — زرفتار او زرنا شکر زکان کوهر زیم عنبر
وله حضر راو [illegible] دولت بقای او [illegible] — بقای او بقای عالم وجود او در کشور
وله چو فضل شمس در کردن چو صنع ابر در باران — چو لطف نور در دیده چو لون روح در پیکر
وله ببینه از نه پیش ربع و کرز و تیغ و تیر او — مراک [illegible] و پیلان [illegible] و مارا چون [illegible]
وله زشکر دافرین و نعت و ذکر او فرو مانده — زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر
وله ایا در عهد تو گشت و کمش کردن ملک — مظفر باره اما خاتم هنر صاحب [illegible] زیور
وله تو را زیبد که در جنگ و مصاف و معرکه و هیجا — فرس [illegible] کرز اسپر کیوان علم محور
وله بکوی [illegible] روم و ترک و هند [illegible] — جبین [illegible] و رخ [illegible] ارمغان ولب قیصر
وله برزد پنجه [illegible] شاخ فوز بهره [illegible] — [illegible] و بیدست [illegible] شیر نر
وله همیشه تا بود [illegible] و خرم و فرخ — دل عاشق [illegible] وصل و رخ دلبر
وله مبادا [illegible] بجز او [illegible] هرکز — لب از خنده کف از ساغر [illegible]

[illegible]

وله نکار زیبا شنیدستم که گاه محنت و رحمت — سر پیراهن [illegible] یوسف را ابعد اندر
وله [illegible] — نسیم یعقوب را از بویش روشن کند چشم تر
وله رخم [illegible] — نصیب [illegible] دیگر
وله سحر کز طرف خاور [illegible] — [illegible] غوطه در آذر
وله معلق [illegible] شمسه زرین — مروق کشت در جام زبرجد باده احمر
وله جهان [illegible] — [illegible] دارای جهان داور
وله [illegible] دارای [illegible] — [illegible] مولای [illegible] مخزن کوهر
وله اگر داد ایزدت [illegible] — [illegible]
وله محمد [illegible] که موسی [illegible] — چنان [illegible] اسکندر
وله ای خداوندی [illegible] للاعتبار الاعتبار — [illegible] للاعتذار الاعتذار
وله پیش [illegible] — [illegible] فرومانده کار
وله [illegible] — [illegible]
وله تا که [illegible] دار السرور — تا که [illegible] دار القرار
وله تنگ [illegible] — دل [illegible] خزان [illegible] بهار
وله گر [illegible] — [illegible]

۱۲۱

وله پرده دار عشق [illegible] علامت [illegible] — پاسبان [illegible] انور [illegible]
وله ای [illegible] — [illegible] عیار
وله عقل [illegible] — [illegible] شکار
وله [illegible] — [illegible] نثار
وله [illegible] — [illegible]
وله باش تا [illegible] انهار اکه امروز [illegible] — باش تا [illegible] انهار اکه امروز [illegible]
وله گر چه [illegible] جان [illegible] — [illegible]
وله حرص و شهوت [illegible] — چشم [illegible]
وله خشم و شهوت [illegible] — نفس را [illegible] استیار
وله [illegible] — [illegible]
وله الحذر ای عاقلان زین وحشت الحذر — الفرار ای عاقلان زین [illegible] الفرار
وله ای [illegible] — زین [illegible] ناگوار
وله عرصه [illegible] — [illegible]
وله مرگ [illegible] — ظلم [illegible]
وله امن [illegible] — کام [illegible]

[illegible]

تا کردی [illegible] — که [illegible]
مست [illegible] خرابات — [illegible] خوش باشد
[illegible] مشغول کنم دیده و دل را که مدام — دل ترا [illegible] دیده ترا [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای کبوتر [illegible] — [illegible]
[illegible] — آسمان [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] — [illegible] رسد
[illegible] — شیشه را [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] نکند
[illegible] احوال جهان میداند — چشم [illegible] میداند
لاف [illegible] — [illegible]
[illegible] خواهد بود — کار [illegible] خواهد بود
[illegible] — [illegible] حافظ
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خواهد بود

حسم

۲۲

من که انگشت نما بودم از آنکو رفتم — تا دگر تیر جفا را که نشان خواهد بود
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند — تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
نقش بود که محک تجربه آید به میان — تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
ماه شعبان منه از دست قدح کین خورشید — از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
در نماز خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
از مروت نبود در کرشمه پرسد حال — پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
غالب نیست که مرغی که هوای افتد — تا کجا بال نزده با پر و بالش دارند
شرف مرو چه کجوبت و کرامت بسجود — هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
خاک راهی که برادری که کوری سازان باشی — که عبودیت و حبوبیت و قدوم بت چه بود
عیش این باغ باندازه یک تنگ دل است — کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
سبب گریه چه پرسی ز و ما لائی نیست — که زمانم ز دوکان باعث شوق پسند
چمن همه و بنگه سوخته حرم پرسند — آه اگر آنچه بدل که دام از وی پرسند
عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز — از سر زلف تو بوئی بمشامی نرسید
او در اندیشه که چون غمزه خونی ریزد — من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است — تا چها بر سر خاکستر پروانه رود
فاتحه ای چو بسوی من مجنون گذرد — چشم پر چشمه را ببند و از خس گذرد
در دلم آرزوش چه گذشت که دلدار نکرد — داشت از من گله دردل و اظهار نکرد
هر که آمد غم کم عمری خود گله به باغ — هیچکس رحم بر مرغان گرفتار نکرد
با تو هر کس که زجام گلکو می‌ریزد — گلگونه شده از دیده مروی ریزد
غایت ناکسیم بین که با من رسوائی — اگر از یار بپرسند مرا نشناسند
بخت بد بین که بهیچ نکند غیر جفا — خورده سالی که جفا را ز وفا نشناسد
غنچه که شده افسرده که از نو زیبا — هر دم نامه و پیغام دگری آید
با نیاز انده ز ارباب کرم می‌گذرم — همچو سبزه چشم که بر سر وزیشان گذرد
مرغ مألوف که با خانه خدا الفت گرفت — گر بسنگش بزنی جای دگری نرود
بجنم او بصد جفا جگر تا در بدست — مژه برهم زدن از نرگس او یکدم نبرد
گفتم از وصل کسی شاد و ز انگار کشی — ایمن شده ام ترسم از آن روز که آنهم نشود
پشت خم موی سفید اشک دمادم رکبی — تو باین همه بات اگر عشق نبازی چه شود
قدر این یار وفادار خدا می‌داند — که جفا می‌کشد از یار و وفا می‌داند
می‌کنم گریه چو شد خاک بکوی تو رقیب — تا بیسر خون بام از سر کوی تو رود

که از شرط وفا ترک جفا باید کرد — شرط آنست و باین شرط وفا باید کرد
طرفه حالیست که ای آتش سوزان از برم — دوری تو هر چه رود بیشترم می‌سوزد
هرکس سینه بخنجر زندش میر تبسم — بر آخر چو رسد نوبت خنجر شکند
دل گرفت از من و بشکست ضیلا بر آن — دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند
قفس افسوس هرچم ره تفاوت صیاد — اگرم باز گشاید و کرم بر شکند
کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیک — نشنیدیم که زین راه کسی برخیزد
نکند در دل اثر ناله مرغان چمن — ناله کاش ز مرغ قفسی برخیزد
نکنم گوش بافسانه کس تا روزی — که دف او زمی آواز نا نفس برخیزد
راه از حلقه رندان سلامت بگذر — که خرابت نکند صحبت رندی چند
ما بدلی قصد علا نتوانیم رسید — هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
جذبه شوق بکار است میان من و یار — که اگر من نروم او بطلب می‌آید
آتش عشق باین سوز نهجرت بخشت — هر که پیدا شده بر وی زده دامانی چند
خاک راه جهان سوی تجارت مگذر — تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
ترک هم صحبتی اهل هوس مرد کند — من ندانم چه بگویم که تو را اهل کند
من شنیدم ز صبا بوی تو لیکن عمریست — که در خانه ز خونی جگران گشت بنید

من ندانم که کسی پیش تو گوید سخنم — بهر تسکین دل خسته من می‌گوید
کاش انگاه بیهوده که در معرض بیع — می‌برد باگنهم نام گناهی نبرد
دعوی نیست بعلی بود ام لا دانی — کاین نه جستم ازدل بنگاهی نبرد
اهل آنان که معقبان در پادشهند — عهد بستند که راهی بگدایان ندهند
من بهر شام که انیک ره ایک منزل — دل بغیر یار که این قافلم که رهند
خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم — رحمت حق نگر با من میخواره چه کرد
چو رسد باد خزان تا نکبت آن بکاشش — شیان من ز دل هر دو چکیده ببرد
گلبن تا بگلستان و گکارش آنست — کارش صیاد مرا از قفس آزاد کند
چشمه نوش تو را غیر بهانه نشد — ور شناسد چو لب تشنه ما نشناسد
عاشق آنست که عکسی زیبا بشنا ببرد — همه عمر چو بنده و آزاد بمیرد
باورم نیست که هر چند وفادار نباشد — کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد
شب عاشقان بیدل چو شب دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت — بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
شب و صل غیر چشمم بجائی باز باشد — که مبادا چمن شب آن شب او دراز باشد
چه خوشست از تو خشی که از دوی باز باشد — که بغیر چمن درابم در صبح باز باشد

ز فریب وعده امشب نزدم دیده برهم — که شب امیدواری در خانه باز باشد
چه خوش است آنکه چندانی ز تو خشم و ناز باشد — که ز شکوه چمن لرزانم در عذر باز باشد
رگوی او است جانا که صبا گذر ندارد — چه عجب که خصم از غم گرد او خبر ندارد
کندم هوای وطن و سر هوس سفر ندارد — زوداع جز هلاکم غرض دگر ندارد
دگر این شب است آنش که ز پا سحر ندارد — من و باز این دعاها که بیا اثر ندارد
علامت آنکه گوید که بدل رهی دلرا — دلم از غصه خون شد دل تو خبر ندارد
بهوای باغ مرغان همه باب و پر گشاده — بشکنج دام مرغی چه کند که پر ندارد
ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد — ز من آنکه صبر جوید ز دلم خبر ندارد
بتو عالمی است عاشق شده ام ببین تماشا — که کسی محبت از من ز تو بیشتر ندارد
ز نگار دل قرار و نه نکوی یار گیرد — چه کنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد
دل با قرار عاشق نفسی قرار گیرد — که تو در کنارش ای گل نفسی کنار گیرد
ز کسی که بهر دردم ره طبیب جوید — ز کسی که گر بمیرم کفن غریب جوید
کس از تو شب شکایت بدل نگار نکرد — غمی از تو داشت در دل چه نمود کار کرد
تو باین کلاه نخوت که من چنین توان است — بجفا چنین دلیرت دل برد بار کرد
بخدا اگر بسینه من لطف و دل بردکرد — که درون خانه تو دگری چه کار دارد

که هوای باغ دارد که از روی شوق بلبل — نظری بجانب گل نظری براه دارد
ز شکایت رحمت برم این شکایت از تو — که مرا حبیب گشت و بهزار من نیامد
ز خرابه ز جانا که بیاد و شناسی — چه کند اگر غریبی بدیار ما بیاید
برادخوش شد من بگذار کم شود دل — بچه کار خویش آمد که بکار ما بیاید
بلبه چگونه زین غم دلم آرمیده باشد — که لبی چنان برکم چو تو ناگزیده باشد
چو برد پیام تا صدگم این خیال گویم — که برش حکایت من بکجا رسیده باشد
چه شود ملول و گیرد ز برم کناره سوزم — که ز شوق من ادا چه سخن شنیده باشد
غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد — وگرت ندیده باشد صفتت شنیده باشد
ز خراش سینه من بجز آگهی کسی را — که ز تو کلیش خاری بجگر خلیده باشد
که رسیده با تو یکشب بسحر که دیده باشد — که شب دراز هجران بسحر رسیده باشد
شب هجر عاشقی را که سحر رسیده باشد — بچه درد خوش باشد که رخ تو دیده باشد
چو برون روم ز بزمش غم این کند هلاکم — که ز صحبتم مبادا الم کشیده باشد
ز میان چو رفته باشم بکنار خواهی آمد — چو بکار من نیامد بچه کار خواهی آمد
نیست آمده ست جانم تو بیا که زنده مانم — پس از آنکه من بمیرم بچه کار خواهی آمد
ز دو آتشم یکی ز من و ز منت خبر نباشد — خبرت شود زمانی که ز من اثر نباشد

شب عیش و شادمانی بگذشت و عمر شد — چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد
جانا که تو با کسی نشینی — کس با دگری چرا نشیند
جعفر ره گل بار دانست — مشکل که دگر زپا نشیند
حاشا که شریف در ره عشق — تا سر ننهد زپا نشیند
بیشتی یا بی که نیست عیبی — از شاه که با گدا نشیند
روزم بشتابت شب آمد — جانم ز برابرت لب آمد
هر کس که شنید یاربم را — از یارب من بیارب آمد
همسایه شنید ناله ام گفت — خاقانی را دگر شب آمد
با مهر مهوشان ندانم — تا شیر کدام کوکب آمد
امشب دو وقت یارب آمد — یارب چکنم دگر شب آمد
در آب چو دیده غرق گردد — هر تشنه که از تو آب خواهد
با این چه نوید التفات است — آهسته که آسمان نداند
ز نگینم و گناهم حیبت — تا مانع رحمت تو باشد
چون سبو بدست گیرد — دل از کف هر که هست گیرد
رسمی است کهن که شحنه عشق — هشیار بجای مست گیرد

در میکده دست می فروش است — دستی که هزار دست گیرد
چون سنگ جفا بدست گیرد — بس شیشه دل شکست گیرد
یارم چو قدح بدست گیرد — بازار بتان شکست گیرد
در بحر فتاده ام چو ماهی — تا یار مرا بشست گیرد
ای همنفسان که پیش یار آیید — این شکر چرا نمی گذارید
ای طایفه که عشقتان نیست — هیهات که در کدام کار آیید
گر در دلتان غمی نگنجد — هم شکر تو بر زبانی گوید
تیغت چو بخون کشد سر — بر دست تو آفرین نویسد
هر شکوه که نشنید آنهم شکایتی شد — یک شکوه کهم اول آخر حکایتی شد
هر که صحبت از این دلنواز برسد — عمداً کنم تغافل شاید که باز پرسد
تو با طلعت بخشی کام کسی و رحم است — بر بادها که چون من روی طلب ندارد
ای ساربان جانان محمل مران بسرعت — تا باز مانه کان را خار از قدم برآید
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد — ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارد
لب تشنه ایم و افغان زان لولی که دارد — اجابت و مار الب تشنه می گذارد
انگاه گرچه هرگز تنها نمی نشیند — طالع نگر که بگره با ما نمی نشیند

ایوان بلا بسی کز یار رفته باشد | در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی | گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
از کوی او شنیدم رفته است عیب یارب | ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
اینجا غم محبت آنجا سزای عصیان | آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند
تا جز تو در دل من دلدار دیگر آید | بیرون نمی روی تو تا دیگری درآید
با من مگو که بگذار از دست دامن یار | کاین کار نیست آنکار کز دست من برآید
از کین گران بیداد گر سینه ام خنجر زند | با آن لب خونین نفس گر خنجر دیگر زند
از شمعها چون پای برون گر بر زمانی آید آن | لب تشنه هر شب که او با مدعی ساغر زند
سگ را نه خواب خوش است چندی بر درش | تا کرده خواب از صبحدم کز حلقه بر در زند
خوش آنکه چین از دست او فریاد او خنجر زند | فریاد دیگر کنم او خنجر دیگر زند
کس نی بینم بدون غم جز سایه در پهلوی خود | آنهم چو بینم روی او گردانداز روز خود
با او نگویم حال دل هر چند دل زاری کند | گر زنش خواهم مرد اگر با او وفاداری کند
رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر | یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد
آزاد اگر باشد دلم زلفت گرفتارش کند | ور خفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند
گو عاشق آزاری چو او تا عاشق آزارش کند | شاید که درد عاشقی با عاشقان یارش کند

کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفردا افکنی | ترسم فغان بعد من از خواب بیدارش کند
بر ادر سر دل از پای آن نوجوانم می رود | دل رفت و از دنبال دل دانم که جانم می رود
از من نهان دل رفت و جان جانا نگاهم می رود | ازرم گر از دل بر زبان دانم که جانم می رود
ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود | لیکن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن | من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می رود
جام بلورانش شراب برآمد | ماه فرورفت و آفتاب برآمد
رنج بقلم مساز هیچ و منگر | بلکه مرادت بیک نگاه برآید
نسبت رویت کنون به ماه ندارد | روی چنین نسبتی بماه ندارد
از کرمت جرم نیست کرم بپذیری | عذر گناهی که عذرخواه ندارد
دیده ام اکنون دل سیه که تو داری | جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
سعدی اگر نگه یک نگاه نکردی | بنده کسی اینچنین نگاه ندارد
ملک عشق ار سلامت است عجب نیست | دهر مکافات این گناه ندارد
جور تو در حشر داد و خواه ندارد | لطف و بیداد تو گناه ندارد
ماه فرو ماند از جمال محمد | سرو نروید باعتدال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی | عشق محمد بس است و آل محمد

نامه قتلم نویسد و نتوان خواند | بسکه رقیب از سر شتاب نویسد
صبر طلب می کنند از دل عاشق | همچو خراجی که بر خراب نویسد
برت تا رقیب پیرهن نیاید | ز کنج لبت خنده بیرون نیاید
کند روز وصلم شب هجر کاری | خرابی کار از بخت وارون نیاید
درین فصل گل هر چه داری بده | مبادا که دیگر بهاری نیاید
ولا هر چه خواهی زلبی برآید | مرا آهی از دل اللهی برآید
جور و بیداد بی نهایتی دارد | باد و فا نهایتی دارد
شهسوار اکشیده دار عنان | درد مندی شکایتی دارد
لطف با غیر غایتی دارد | جور با ما نهایتی دارد
گوش بر حرف مدعی تا چند | هر که بینی حکایتی دارد
صید کنان میرود الصنم صید بند | گر خوش از صید ما این سر با این کمند
ما همه شیرین لب لیک در فغان است | کوکب فرخار لیت اختر خسرو بلند
بنده فرمان او از دل جان | تا که پسندد آن تش خواجه بگل پسند
ماه درخت دلفریب سرو قدت دلپسند | ماهی و ماه تمام سروی و سرو بلند
خسرو با میرویم تا بکجا سر نهیم | بار که شاه تنند گردن ما در کمند

بر ولایت بنده که سلطان خرید | داغ غلامیت کرده بار خسرو بلند
شد زخجالت خراب سینه بر تن کنم | موکب سلطان بزرگ خانه درویش خرد
من که بیک نظاره ام کار زکار بگذرد | من که ز خویش با خبر باشم و یار بگذرد
با تو چو شمع کدام خنده و گریه کار خود | خنده بجهد بست تو گریه بروزکار خود
گویند که با غیر وی گر چه یقین باشد | میدانم و می گویم شاید نه چنین باشد
من خاک چنان بام کاو زلف تو جنباند | در تشم از آباکان موام ترا ماند
گویند نمیداند حال تو اسیر لب | من صنعت او دانم میداند و میداند
در وهم نمی گنجد در فهم نمی آید | گر نسل بنی آدم فرزند پری زاید
سر هاست درین کوی اینجا حلقه زنان برود | تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید
هر کس سر کوی ما دارد و تمنائی | من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید
بسیار ز بو سیها بر خوایش روا دارد | در دیش که بازارش با محتشمی باشد
روزی نا شسته چو ماهش نگرید | چشم ما بسرمه سیاهش نگرید
کمش بامن ولطفش با غیر | غلط انداز نگاهش نگرید
هم لیکن کز سر راهش می گرد | همچو من بر سر راهش نگرید
نه بان گوی کسی دارد راه | نه از آن کوی کسی می آید

خجسته خنک آن نسیم بهاری که از غبار بیابان رسد … پس از انتظار وعده خبری به هجر رسد

دیگر شب عشق شمع شده سحر که آفتاب جهانی سپهر … برآید از طرف که شب را سحر رسد

شاهی مرو به پاس بر جهان او که مبادا بر جگری رسد … که از غم آتشم که زهست بر دگری رسد

دیگر تو که باغ برگ گل و میوه چه شمع از تو که بیگه … زبس بلبلان ز تو گلشنی ز بیابان غباری رسد

دیگر بسر سلطنت افضل زنند از شاه و سرورم … با آنچه برو گنج غم که ز یوسفم خبری رسد

عزیز پیچش که از باد خزان ز رشک گل خبری رسد … ز بیار سر ندان خبر دگر ز پیاده گری رسد

مولانا درویش از تغافل و تبسم گرنه زنده ری کند … خنده می کنم طعنه می زند گریه می کنم بالله خنده میکند

اثر جلیل از آن گلشن کو چون زاغ نو گل خنده میکند … این نو خواهم از کرشمه ملال خنده ام زنده میکند

دیگر شاه بو غزل شده جان رهی ... خوکی … حسن بنده را امید به شهی عشق شاه را میکند

حرف الراء شیخ سعدی شیرازی

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر … که من از دست تو فردا بروم جای دگر

بامدادان که برون می نهم از خلوت پای … که وهم جای دگر از دل بدل ارای دگر

دیگر گفته ای بیش کسی حیدر ما بر جای … حسن غمخوار دم نگذارد که نهم پای دگر

جمال کردم عمر بمیخانه رسم یار دگر … تو مجو یار دگر کو بود جایی دگر

حافظ عید امد و افزود غم را غم دیگر … بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

… ما م زده را عید بود ماتم دیگر

اوحدی دهن از تنگی سوال کشاید به سخن … مرا زبان بشاید که در عجب جواب مگر

اوحدی نیست از عشق تو چیزی اره بر دارم دگر … اینکه درد و رای دانا بود درد دگر

دیگر اینکه بار کو بردم غیر غوغایی دگر … خواهم امد نشود نه از ان از جای دگر

همت انده را ... رسیدن بجان خویش … از اجل بار لب از امروز فردای دگر

طالب هر زمان کو سا برو از پی جان دگر … جان من جای دگر را بایدم پای دگر

دیگر بسته بار من و کو تا برود جای دگر … رفتن جای دگر گر بعجب بای دگر

معروف وعده فردا دهی هر روز من پس ناتوان … ز رسم … فردا ... فردا بعذر دگر

نظری گر بجان زنده از رفتن جان غم مخور … جای بنشانند از تو در مردن بجانان غم مخور

ابوالحسن گر چه می دانم قسم خوردن بکانت خوبست … هم بجان تو که تا یام نیست سوگند دگر

خارکش ان عشق بی خوش کنند دل … می جهم کنم ز من چو کسی نیست خارتر

چشم ... ز خون ... از قفا … می ... و با ... بیقرار تر

دیگر ... بیشی تو ... عشق … ... از ... اعتبار تر

گویم که حضرت را با تو زنده … باور نمیکنی ز من ای ... دگر

کمال حق را بغیر دل ... … انهم دل شکسته ولان نه دل دگر

فیض ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی … کاری به بلبلان کهن اشیان مدار

زلالی ز رسم فغان می نفغان اورد ترا … دلت از جفا بدار و مرا ز فغان مدار

ناصر ازو خود رفتنت همه روز است ماتم … ورد برامدن همه شب ماتم دگر

دیگر ز رسم اگر حکایت غمهای خود کنم … غمگین شوی از این غم و اینهم غم دگر

نظیری ای همنشین عمر ز دلم چون نمی برد … باری فزون مکن ملامت غم دگر

دیگر یکدم غنیمت است فطاری وصال است … تا بر سر از فراق چه اید دم دگر

شفایی ما بیم و حسرتا که علاجش نمی کند … صد روز و صد ازان شب هجران درازتر

کمال خجندی هر گز دلم ز دیدنت الحق نیا مدید … از بسکه می طلبم ز پا دیدن دگر

لسانی الاعمی اردوباری چمن دیگر است باعث صلح چه بکنم … صلحی که است باعث رنجیدن دگر

غمت مشغول یکدل کنجد و این مشغول دیگر … که من در نخواهم بینم بجز یکدل دل دیگر

دیگر وصاله ادارین ... دل صهبا از ان خوشتر … زبان مادر کنایت خنجر فولاد از ان خوشتر

دیگر چو در بادام بخود میدادم و از خویش میبالم … که جا موتی خوش می اید و فریاد ازان خوشتر

دیگر مرا امشب که طبعم را نسیم صحبت گلشن … خوش است اما هوای خانه صهبا از ان خوشتر

عرفی نوازشهای شیرین خسرو کوش شیرین را … خوش است آما صدای تیشه فرهاد ازان خوشتر

نظیری مرا هنگام جان دادن چرا نیمی بخود دیگر … که بیچین میرم غمت خواهد کرا کشتن دم دیگر

... نهم از زخم بیکانش دمادم مرهم دیگر … که هر تیرم دیگر زنده باشم تا دم دیگر

حافظ صیت دردم اگر کسی گفت خسانه کمتر … اگر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر

ارذر مرا عشقش بلا شد دیگران را … خدایا از بلا مرا نگهدار

دیگر ز هجر اوز آه من تو او را … نگهدار ای خدای من نگهدار

طالب هر نفسم ... … با تو غنیمت بهی یک بوسه کام دگر

سعی بهر ضرر تو خواهم بسینه راه دگر … که دل کند بتو از هر دو نگاه دگر

نظیری زدامن که کشاند با نهی دستان … تو میوه سر شاخ بلند را چه خبر

دیگر چشمش برای برده مژگان تغافل کش بکن … در سینه دار و آتش پیراهن چاکش بکن

دیگر دل برده در دل باغ معشوق می بی پا … بگرفته در اندام خط بازوی چالاکش بکن

دیگر دامی که زلف اید خم در گردن بیمناکش … خونا که مژگان ریخته روان پاکش مکن

رحیم خواهم گشت راه چون در بهار دیگر … الغا ز تو به بلعم از باله بار دیگر

دیگر کشتن انتظارم بر خاک من گذر کن … مگذار تا بحشرم در انتظار دیگر

دیگر دیدن قاصد خوش و خوشتر از ان پیغام یار … صد هزار منت بجان دعمی انتظار

دیگر در جهان رسم غریبان بر افتد چند از … لیک مهجور از یار ان بود مهجور از دیار

حرف الزاء حضوری

بیگانه ز بلبلیم در بن گلستان هنوز … نشنیده است ناله ما باغبان هنوز

دلخسته که مهر تو با جان همی رهد — گر خاک گشت طالبی کوی سرگران هنوز

این غم کجا برم که من از جفای تو — شد غیر جهان و تو نا مهربان هنوز

دارم بکشی بجواهر جمع ای پسر مترس — طفانی برد بتو کس این گمان هنوز

معلوم شد خطت شد اخر وفای غیر — کور المکرده بیوفا امتحان هنوز

بیماری تو جشم سبب پرسش او شد — میمیرم از این غم که چرا بهترم امروز

پیوند روح می کند این باد مشکبیز — نزدیک نوبت سحرست ای ندیم خیز

شاهد بخوان و شمع بر افروز می بیار — عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز

مردم ز هجر یار و در حسرتم تر هنوز — یعنی نکرده ام ز تو قطع نظر هنوز

گر یک دو روز از تو صبوریم عجب مدار — چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

روزی شب برم بصد اندوه سینه سوز — شب را سحر کنم بامید کدام روز

گوید اگر کشتنی م قاتلم امروز — کاکه رسیدنت بدارد دلم امروز

زهد از برم چنین که الهی بر مخیز — باقی نماند جز نفسی زهد بر مخیز

دل که دارد بفرقت سر الفت صیدست — که بدام امده و نیست خبردار هنوز

غیر را باختم از زده وار ساله دل ما — راز خود گفتم وا و بود گرفتار هنوز

منقلب درون جامه ناز — چه خبر دارد از شبان دراز

الخ

یکطرف تاراج گلهای یکطرف غوغای زاغ — حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ

حرف الفا شغا نقلو

نخل قدرت تا بر خوبان ملف شد حیف حیف — سرو نازی بیوفا نازش بر طرفت شد حیف حیف

گفتم انمه در هوای جان بجانان باشدم — روز وصل او ز عمرم روز بگذشت حیف

باو چو پرسم آنکه میشود دردم — ندیده حال مرا وقت بیقراری حیف

حرف القاف خواجه حافظ

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق

ز میر قافله کاهی تغافل شرط است — که با نصیب نمانند قاطعان طریق

زمان وصل رسد که به آستان فراق — مگر بپایان گذشتی باز درزمان فراق

حرف الکاف خواجه حافظ

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

مرا امید وصال تو زنده می دارد — وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک

ز هجران بر لب آمد جان غمناک — الا یا لیت شعری این الفاک

بهر جستن وصل تو جویم — لک الله بجمع و آیاک

نهانی هر شبی ایم طویت — گریبان دریده جامه چاک

گهی از درد بریزم خاک بر سر — گهی از عجز عالم ادمی بر خاک

بحسرت باز رود دیوار کویم — للابا ربح سلمی این سلاک

بکوی جسپارم جان غمناک — که انجا بوی جان می اید از خاک

شده وقت سفر از منزل جانان نزدیک — چکشاید دگر ای وصل بهجران نزدیک

شوق خدمت ز حد افزون و مرا فرصت کم — اول جور تو و عمر بپایان نزدیک

کاش یاد آورد از حسرت مشتاقان — انکه در بزم نشسته است بجانان نزدیک

حرف اللام عاشق اصفهانی

فرصتی کو که کنم فکر پریشانی دل — اخر عمر من و اول بجانی دل

خنده بر بخت زنم با بوفا داری دوست — گریه بر خویش کنم با گرفتاری دل

ایکه بر زاری دل می کنی انکار بیا — گوش بر سینه من نه بشنو زاری دل

در خم زلف تو که شده دام گرفتاری دل — جای گنجیدن دل نیست ز بسیاری دل

باور کس نشود قصه بیجاری دل — تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل

من و دل زار چنانیم که شبها نکنند — مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

کرم بازار محبوب سیم اندام سنگین دل — گل از فغانم بر او ردن و خار از پای پا از گل

یا با سحرگاهی گر امشب روز میخواهی — از آن خورشید خرگاهی بر افکن دامن محمل

الخ

گر او سر پیچد بگفت بد که عاشق می کشد شاید — هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل

کدایمن ما مرا یا رب درین محمل بود منزل — که محمل میبرد از شهر و شهری را بیک محمل

اگر چه دیر فهم بد آمش لیک از این شادم — که صیادست صیادم بخون صید مستعجل

بکویش رفتم افتم میان خاک و خون خفتم — توهم گر میروی گفتم مبارش از من غافل

مرا کو بند منکلهای عشق از صبر بگشاید — مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل

ز بار گران جور تو دلم خون رهد از دل — از در چو درائی همه بیرون رهد از دل

ای ساربان فغان از دست دل — می نخواهم برد جان از دست دل

پای ما لنگست منزل بس دراز — دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

ای پیک نامه بر که خبری بری بیار — یا لیت اگر بکاری توفیق بهای رسول

مرا عاشق و درست را معشوق — چو نسبت بگوئید قاتل و مقتول

نباشد دهان آگاه و ما را — ز بیمهری گرهی طپید دل

مگر آهنگ ما مجنون کند لیلی — مجنون که در پهلوی می طپید دل

ز روی لطف دستی بر دلم نه — ببین کز دوست تو چون می طپید دل

حرف اللام هلمی

روزا اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم — شب که غیر از غم ملازم همنشینی چون کنم

بارها گفتم که ترک دل غمش بیرون کنم — دل نمی‌خواهد که باشد بی‌غم او چون کنم
بسکه بر سر خاک در کوی غم مجنون کنم — در میان خلق نتوانم که سر بیرون کنم
خواهش از دل بیاد دیگران بیرون کنم — دیگری با او نمی‌آید بیادم چون کنم
می‌خلد در پا مرا خاری از آن گلها چو گل — خارخار جان نه خار پاست تا بیرون کنم
درد عشقم هیچ هر روز افزون چون کنم — چون کنم چون چاره این درد را افزون کنم
روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم — فرصت اندک از دل بسیار یا رب چون کنم
گفت یار از غیر با او شان نظر گفتم بچشم — وانگهی از دیده در پای ملک گفتم بچشم
گفت اگر دولت خط از دم سوزان — باز بیدار شو چون شمع از دیده گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا — با شب گاهان ستاره شمر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک — هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی گذاشت — تشنه لب زاغ غصه از ما ببر گفتم بچشم
گفت قاصد رو بسوی او [illegible] گفتم بچشم — گفت ما گفتیم گفتی گفتنا بر گفتم بچشم
به کلاها بین که با هر کس حکایت می‌کنم — او تصور می‌کند کز وی شکایت می‌کنم
هیچ کس با دامن ترزیب لا بیش خلق — بازی پوشند و ما رقتاب افکنده‌ایم
[illegible] — [illegible] جنت فراهم کرده‌ایم

الم

اگر از بهر شما دی [illegible] سایه منم — اگر در عالم بیاد او نمی‌آید منم
شب روم بر بام او [illegible] دیده بر روزن نهم — شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم
شمع سوزم که عمری از تو جدا داشتم — گر نگویم دل و گر گویم زبان می‌سوزدم
با مراد دوست ما [illegible] سر می‌کنم — بهر یک بت سجده یک شهر کافر می‌کنم
یک سخن نشنیده از آن لب [illegible] تا — هر زمان نقلی دروغ از زبان او کنم
بهر گشتن هر سو ان بت [illegible] روم — او بسوی ما نیاید ما بسوی او رویم
لطف تو دانسته‌ام با غیر از محرم مرنج — او نگفت این ما را ز جای دگر دانسته‌ام
با خبر دم گرچه از روت طبع نازک — نیستی با من چو اول اینقدر دانسته‌ام
دل تهی از اندیشه این نازنین هم می‌کنم — از همه خوبان گذشتم فکر اینهم می‌کنم
از پا انداز شیرین شمایل [illegible] — دل بیاد او رفت من هم از پی دل می‌روم
هر شب گویم که فردا ترک این سودا کنم — باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
هر که را دیدم برای عشق محرم ساختم — [illegible] در عشق رسوای عالم ساختم
رحم را می‌کند دشمن بلطف [illegible] — من حریف اینقدر با اعتبار [illegible] نشستم
بر سر کوی تو نالان از پی داد آمدیم — ناله‌ها کردیم نشنیدی بفریاد آمدیم
نیم شب با کم کنان تا کوی جانان آمدیم — همچو جان ما با سایه همچون [illegible] آمدیم

بر حسب رشک دارد مدعی خورشید صحبت — رشک می‌برد [illegible] حسرت کس دیدار هم
من بتقریبی در آن کوی پای در گلها داشتم — کافرم گر ذره مهر تو در دل داشتم
خواستم دیگر آنجا گاه گاهی بگذرم — زانکه سبب عمری سر کوی تو منزل داشتم
با گلها ما امیدی حرف وصلی [illegible] — انقدر گفتم که خود را در گمان انداختم
دشمن خود خواندم یا لاله [illegible] — انقدر گفتم که خود را از زبان انداختم
میدهم جان در کف [illegible] کاری [illegible] — آنچه دارم می‌فروشم آنچه داری می‌خرم
جامه گلگون در آمد مست در کاشانه‌ام — خبر ای همدم که افتاد آتش در خانه‌ام
بسکه مشتاقم با بی‌حرمان که می‌بینی هنوز — از سخن سازان صریح وصل باور می‌کنم
از تقاضاهای [illegible] در پا بجو بارش کنم — پا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم
همچو آن ماهی که در آب است دام او هنوز — از تو مهجورم و با آنکه ز محرمان نیستم
[illegible] از کف [illegible] شراب میدهم — گر بما نادادام من با ما هم
خوش دمی گر دیدن آن سرو ناز از خود روم — با خیالم همنشین [illegible] باز از خود روم
از فریب باغبان [illegible] — بیش از این منهم در این باغ آشیان داشتم
انکه مهر تو با این دان یقینی دارم — هر دوستی تو با کاینات کینی دارم
بود درگوش ز اغواری [illegible] — حریف سخت کمانا که در کمینی دارم

تو واقف نخوردی واقف نگاه رقیب — تو پاس خود من پاس خویشتن دارم
مرا سالها دل نهانی توان بخشید — گناه کرده‌ام و چشم آفرین دارم
بروز وصل از آن خاطر حزین دارم — که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم
فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم — که من نه طاقت این و نه تاب این دارم
محبتی که فرامش کویش زنخست — بیاد کار تو تا روز واپسین دارم
عنان کشیده گذشتی ز من هنوز نگاه — کلام یکجا به عشق بیش از این دارم
که نگاه رخت دارم و یقینی دارم — که چون ستاره بی‌چشم در کمین دارم
ندیده‌ام حسن تو رفتم از کویت — هنوز گل بچین بود گر چین رفتم
چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم — وداع خویش کنم یا وداع یار کنم
مرا رها کند اکنون از قفس صیاد — که میرود گل و من حسرت چمن دارم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست — ارم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم
شبی نپرسی و روزی که در ستارانست — چگونه شب بسحر می‌برند و صبح بشام
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم — شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم

بدل قرار جفای تو داده آمده‌ام — بهر جفا که کنی دل نهاده آمده‌ام
خبر ز صحبت گرم رقیب یافته‌ام — ز رشک بر دلم آتش فتاده آمده‌ام
رقیب تا نبرد پا بوادی وصلت — بجای پا همه جا سر نهاده آمده‌ام
ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم — دلا که نیست تسلی در او چه چاره کنم
چنین که بزم تو [illegible] — ز بسکه در پای هر کس فتاده آمده‌ام
چو برده بر تو شوخ نامم ای بدخو — هر آنچه در حق من گفته‌ای سجل کردم
گذشتی تو و غیر از بت بیاد چون — گرفته دست بت دیگر از تو درگذرم
از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری می‌کشد گریبانم
اگرچه تنگ نیم خاک پای سگانم — عجب که تشنه بجام سفال ارزانم
مرا نیم که شمیم گلم فریب دهد — بهمرهی بلبلی مگر بباغ روم
بغیر از تو شکایت کنم چرا نکنند — کرم چنین سخن گویم و با او گویم
شبی چو زلف دراز تو آرزوست مرا — که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم
چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم — بگوش گویم و [illegible] خیال کنم
ز رشک غیر بجان آمدم شنیده‌ام — که از برت بکدامین بهانه برخیزم
جدا ز عشق تو در چشم خلق خار شدم — که هر که جانب من دید شرمسار شدم

کدام

کدام شب که ز هجر تو خون نمی‌گریم — کدام روز که از شب فزون نمی‌گریم
جفا همین نه از آن شوخ بیوفا دیدم — ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
بکام غیر وفا محنت و جفا دیدم — جفا ز یار طمع داشتم جفا دیدم
گهی که تیر تو را از دل رمیده کشم — باین بهانه که پیکان کنم بدیده کشم
بروز وصل تو می‌گشت غرق دیدارم — کنون تصور آن روزگار می‌کشدم
تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم — وطن گذاشته با خانمان ز بهر توایم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم — بطاقتی که ندارم کدام بار کشم
نوید وصل فرستد زمان زمان بما — که تا بحسرت بسیار انتظار بمیرم
نداده وعده وصلم بروز حشر کسی — ز بیم آنکه مبادا امیدوار بمیرم
هزار عهد بکردم که ستر عشق بپوشم — نمود بر سر آتش [illegible] که بجوشم
مرا [illegible] که مجلس بهیچ می‌نخرندش — چرا پیاله فروشش بجرعه نفروشم
پیاله داد بدستم سبو نهاد بدوشم — مرید پیر مغانم غلام باده فروشم
در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم — بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم — جمال حور نجویم روان بجستجو [?] باشم
ز عشق داده‌ام و غم نگشت [illegible] دریغ — خبر نداده بدستم کسی که [illegible]

توان نمرد که کسی زنده در جهان بگذاری — یقین که نوبت من می‌رسد شتاب مدارم
ندارد از در تو شوقم نگه که در شب هجران — اجل بکار نخورد من در انتظار تو باشم
صحیفه‌ای که در آن شرح شوق یار نویسم — ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم
مرا بوعده پرسش امیدوار چو کردی — روا مدار که از درد انتظار بمیرم
شبی که یاد ترا در خیال می‌گذرانم — چنان خوشم که مگر در وصال می‌گذرانم
بزن بتیغم و پیش از هلاک من که نخواهم — بگردن دگری ننگ من که قاتل تو باشم
بود خوش که خلق از دست غمزه تو بخت — فغان کنند من امروز در دعای تو باشم
باین امید که افتد بروی یار نگاهم — نشسته‌ام بره انتظار چشم براهم
فغان که نیست بکوی تو و بر در تو هرگز — گذار سال بسال و نگاه ماه بماهم
میان ما و تو صد کوه خشم شده همه جا — چنین مکن که تو را عیب می‌کنند براهم
کسی بطالع من طایری ندید و نبیند — بگلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم
[illegible] آستانت طلبم چو زیر [illegible] — نه همی نشانت مگر از [illegible] جویم
ز تو گفته که سعدی نبرد دولت من جان — بکجا کیان مردان چو توام کشی نمیرم
دم واپسین زلیخا بهمین ترانه زد — بگذر به محبت پسر از پدر گرفتم
تو بیا و فا که آن دل و جان ندارم — تو کجا و عهد با [illegible] که گمان ندارم

الی

هرکس تو رفتم بهزار لابه گفتم — دل برده بازپس ده که دل دگر ندارم
سوی زلف کوته است که بجوی رخت هندو — مگر او ببرده باشد خبر از این خبر ندارم
توان گذشت ناصح از رخ نکو وگرنه — ز کجا که من غم خود ز تو بیشتر ندارم
بگذران ز رشک میرم که بجو در انتظارش — بسر آرمش سواری چو عنان کشیده بینم
دم آخرش چنین که رخ تو سیر بینم — که امید صد تماشا بهمین نگاه دارم
گرچه بر دل ز غم عشق تو باری دارم — لله الحمد که باری چو تو یاری دارم
سر بزانوی غم مانده و خلق بگمان — که چو ایشان مگر اندیشه کاری دارم
چند گوئی که بیا و مرو از کوچه ما — میروم راه من آنست بتو کاری دارم
با غم خود ز غم بر رخ گرفتار شدم — دیگری پای تو گر دور من از کار شدم
بود یارم از این سست وفا می‌آید — گلم از دست بگیرید که از کار شدم
دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم — لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
خوش هم اندیشه مرا که هوشیار شدم — یا آن خواب گمان کردم و بیدار شدم
راه شب گیر از آن شعله روشن کردم — وادی عشق تو را وادی ایمن کردم
چاره کار خود از رشک رقیبان بفراق — چاره درد فراق تو بمردن کردم
بنگار خرمن گل از تو چه کم شد آخر — به نگاهی که من سوخته خرمن کردم

شد کفن در ختم انجامه که از تار و فا — سینه آن روز که این رشته بسوزن کنم
آخرم رشته گسستی و تو و داغم که چرا — دوستان را گله از مهر تو دشمن کردم
قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم — کشته ام سبز نشد و چیدم و خرمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد — تیره تر روزم ازین شمع که روشن کردم
دوستان را گله از مهر تو دشمن کنم — کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم
گفتم [illegible] چاره از گوشه بامش دیدم — نگران لحظه [illegible] تماشا دیدم
مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام — خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت — وقت آنست که پرسی خبر از بغداد آدم
سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم — الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
بوی پیراهن گم گشته خود میشنوم — گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم
تو مپندار که من در ملامت بروم — دلم آنجاست بده تا بسلامت بروم
گر دل از عشق تو نیازم برادر [illegible] رسید — انچه [illegible] شد که [illegible] سر ناز آوردم
شرمسارم ز رقیب شب هجران تا کی — او گریبان مرا [illegible] زد و من پاره کنم
هر لحظه [illegible] سوخته دل [illegible] وصال — در شب هجر بلاهاست که من میدانم

میروم از سر راه تو بهانه الظلم — کامدی و نگهی از سر حسرت کردم
و مبادم چشم سیاهی نگهی میکشدم — تا نگه میکنم آن چشم سیه میکشدم
ای خوش آن لحظه که [illegible] بهر تو [illegible] گریم — سبب گریه زنی پرسی و افزون گریم
چه سفر بود که کردم بکجا بر رفتم — با تو صبرم چو همی بود چرا بر رفتم
جستجوی دگری داشت چه پرسیدم ازو — منفعل گشت و بمن گفت ترا میجویم
میشدم در طلب یار و نمی پرسیدم — جز رشش راز کسی تا که نگوید دیدم
خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود — چشم لطف از تو باندازه حسرت دارم
دیدی از جور رم و دانسته تغافل کردی — خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون — ما مکافات کش عشرت ایام پارانیم
طفلی نادانی و هر لحظه خیالی داری — دل بدست تو بسپارم نسپارم چکنم
روز روشن چو نمی بینم با ما رخت — شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
همچنین ضد [illegible] جهان روی نکو دارد [illegible] — من که [illegible] جسم [illegible] ندارم چکنم
مرغ روح بخواند [illegible] در قفس تن دارم — که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم
همچو نی از غم او چهره زردی دارم — گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم
لکه ناکام [illegible] آن درد عشق — همچنین [illegible] گرم [illegible] دارم

تا دل از مهر تو ای عهدشکن بردارم — دل که از مهر تو برداشت که من بردارم
از کلم مرغ [illegible] که پرم — سوی مرغان [illegible] گوشه بامی [illegible]
قدحی دارم در کف بخدا تا تو نیائی — همه تا روز قیامت نه بنوشم نه بریزم
چنان از پا فکند امروزم از رفتار قامتم — که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم
گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون ترسم — که سوزندم بداغ هجر فردای قیامت هم
[illegible] — که بگذارد کسی با من ترا روز قیامت هم
کسی گر زیم در صحبت [illegible] — زبان [illegible] پیدا دارد آهنگ فصیحم
ز رفتن با چنین خواری [illegible] بر خیزم — که چند ارم اگر مانم [illegible] بر خیزم
پس از عمری که در بزمش [illegible] بنشینم — سخن از هر جانبی [illegible] تا زود بر خیزم
[illegible] — [illegible] بر خیزم
[illegible] — که [illegible] یکلحظه [illegible] زود بر خیزم
بامیدی که شاید غیر هم بر خیزد از مجلس — پس از عمری که در بزمش نشینم زود بر خیزم
[illegible] مجلس — اگر [illegible] مجلس [illegible] بر خیزم
[illegible] — [illegible] بر خیزم
مقدم از [illegible] مجلس — که [illegible] بر خیزم

[illegible] که جان [illegible] خاک شدن هم — ز پند دوست فارغ گشتم و از طعن دشمن هم
[illegible] بردن آرم — [illegible] سوزن هم
[illegible] — [illegible] هم
ملامت در دل صد پاره عاشق [illegible] — که [illegible] زخم شمشیر [illegible] سوزن هم
[illegible] — [illegible] روزن هم
[illegible] — رقیبان یک بیک رفتند و از پا میروم من هم
[illegible] رفتم — [illegible] حسرت [illegible] رفتم
[illegible] — فغان از بلبلان [illegible] رفتم
[illegible] رفتم — کنون با هر که میخواهد [illegible] رفتم
[illegible] — [illegible] رفتم
[illegible] — که گر [illegible] کارم
[illegible] — که گوید التفات یار [illegible] دارم
[illegible] اغیارم — [illegible] یارم
اگر [illegible] دارم — [illegible] کنم
[illegible] — [illegible] دارم

نی نالم که مرغان بشنوند از ناله زارم / قفس را بشکنند یا سازند بر مرغ گرفتارم

نخستم لطفها کردی و کشتی عاقبت زارم / چنین بود اول کارم چنان شد آخر کارم

در آغاز محبت گر پشیمانی بگو با من / که منهم دل ز مهرت بر کنم تا فرصتی دارم

دهم جان و نیم یکبار رنگا نومیداوی شاید / چراغ تربتم گردد نشد گر شمع بالینم

ز کارم برده بیرون از توانی پرسش از من بس / سراب کهنه میخواهم که خود منظار دیرینم

صبا بوی کلاه آورد از گلزار سیحواهم / که زخم از شاخ بنماید نه از دامان گلچینم

چه می‌کردم گر از کف دامن وصلت نمی‌دادم / پریزادی تو دیوان از پیت مراد میزادم

چنین کز کینه بر تیغم زد چنین کز شوق جان دادم / ندیم خلوتم شد از یاد شبی نا او خود شد از یادم

تو آن صیاد لاقیدی که از قیدم رها کردی / من آن صیدم که هر جا میروم در قید صیادم

خوش آن ساعت که پیشش حال من گویند غمخواران / بیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان آرم

چو در محشر بپرسندت که حاتم را چرا کشتی / سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

بسی بسیار کم لطفست دلداری که من دارم / هنوز این لطف بسیار است از یاری که من دارم

تو کاری کن که مردم خنجر جانها نخواهند منت / وگرنه سهل شد کار این که یک جان کم ز دلدارم

چو من پیغام خود با قاصد دلدار می‌گویم / ز بیم آنکه از یارش رود صد بار می‌گویم

جفای بیشتر بینم و نابد گوید هیچکس یاد / بهر کس میرسم عذر وفای یار می‌گویم

بعیب ناوفایی ناکرده متهم یارم / بهر کس میرسم شکر وفای یار می‌گویم

چنان گوید جواب من گران کو در رقیب اگه / بمجلس گر من بیدل از او حرفی نهان پرسم

چو خواهم با سبب رنجاندم اول کنه بطلع / که وقت شکوه بر من از او بیا زارم چه کردم

رسیدم غافل و جانم نثار یار خود کردم / ز من تا رفت برتابد عنان من کار خود کردم

از آن دارم نهان از دیده اغیار رخسارش / گریزم هر زمان سوزد که پیش یار بنشینم

مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت / که گر صد بار دارم آرزو یکبار می‌آیم

بکش یارا رقیب از ساده‌لوحی آشنا کردم / کنم ز آن بهم یا رند و من سنگ پشیمانم

اگر ناخوانده در بزمش روم گر رو دگر آیم / کسی او را طلب گو هر خیز کی می‌آیم

زبان تا با رقیبش گه گویش یا گریختم / سحر که من دعای با اثر خود بر گشتم

بیا پیش از آن و بیرون ... / که من پر بیرم از نزدیک هم دشوار می‌بینم

خوش آن ساعت که پیشش حال من گویند غمخواران / بیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان آرم

خوشم با ناتوانی گر چه هر ساعت ز پا افتم / که وقت دیدنش از کویش چو برخیزم بکار افتم

کمر در خدمت عمر است می‌بینم چه بند قدم / برهمن می‌شدم گر ایمن زنار می‌بستم

همه روی زمین را در غمت لاله گر تر کردم / غنیمت بود پیش از که هر خاکی سر کردم

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم / چو برگ کاه برگ برگشتی از آب دیده تر کردم

صفیری سر زد از دل صبح قیامت از ... / که در دام آمدم صیاد را غافل خبر کردم

ببازی چون کشد خنجر بقتلم نه زبان پرسم / لب طفلی و چو چند کشته ام ترسد از آن پرسم

ندارد بیمی از هجر تو جان دارد خرمی خصم / که مید آمد که دلدارا شتافت می‌کشد زهرم

رقیبان در تماشا بچه آمد امروز من غافل / تغافلهای امروز از کی لطف است دانستم

بمحشر ما به رشک اگر باشد رقیبان را / که خواهند از تو بیشان داد دم خجلت بنشینم

فریبم میدهی از وعده فردا که تا امشب / بصد امیدواری در رهت چون روش بنشینم

ز غیرت مگر همیرم ز مهر دیگران با او / چه باشد حال من چون مهر او با دیگران بینم

کنم غوغا بهر بیگانه چون در کوی او بینم / که بهر اه برون بهر تماشا روی او بینم

ز هجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم / ز عمرم اندکی مانده است و بسیار آرزو دارم

نخفتی گه یاد از خار خار سینه چاکم / مگر روزی که گیرد دامنت خاری ز خاکم

ز من تا چند بگریزی بترس از حرف ... / که گر پیدا شوی از مهر منهم از تو بگریزم

چو برخیزد ز خواب ناز ... / بهانه چشم ما بیدار کنند تا نگردد سوم

بامیدی که پرسد یار در حال خویش می‌گویم / روم پیش ... او با خود بزیر لب سخن گویم

طبیبم گفت درمانی ندارد درد ... / غلط می‌گفت خود را کشتم و درمان خود گردم

دگر از حال خود با یار سید آنم چه می‌گویم / با او گر می‌پرسم این بار سید آنم چه می‌گویم

ان بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل / خوش بود دریغا که نکردند دوامی

آگاهی از اینش نه که در بند کی افتاد / پیداست زلیخا که خریدست غلامی

فرخنده تر از مرغ سعادت [illegible] می / کار دل من از بار سفر که پیامی

ما را بنگاهی بخرد او که درین شهر / ارزان تر فروشند غلامی

جمعی متزلزل که برفتی میروی از شهر / ملتی [illegible] مگر از خانه برآمی

الحذر کردن ز پا صید که گشتی / کرم عزت از دل کرم که گذشتی

گیرم که بیان شوخ بگیرم سر راهی / با این همه حسرت چه برآید ز نگاهی

افسرده دلی گشته ز بس عام درین شهر / دیوانه برآی رهرو طفلی برآهی

شادم بنگاهی ز تو در حشر و دانم / زین بیش نخواهند نوشت آبر شهیدی

تا چند ز من رمیده باشی / با غیر آرمیده باشی

هر تو شنیده ام سخنها / شاید که تو هم شنیده باشی

صنعم نگنی ز مستی عشق / زین بار اگر چشیده باشی

بر سینه چاک من نخندی / گر پیرهن دریده باشی

مشنو ز من آنچه گویم / تا حرف کسان شنیده باشی

ای همدم غم نکشی دلها / او وا دیدی ندیده باشی

شد زمین وسه روزه رنجش تو — ازغم دل روزگار ما

تا کی از من فکار داری — چون منی بیا هزار داری

صد عاشق بیقرار داری — صد چون من که صد هزار داری

کار تو جفاست رو جفا کن — با مهر و وفا چه کار داری

کرمی بخشی نوبت فرمان — ورنی کشی اختیار داری

چون گل دارم غیرت ای گل — چون خارم اگرچه خار داری

ای نکوه در دولت سوز محبت اثر — هر نفس آتش زن بر دلم از نصیحتی

از پی دل رفته دل کسی نداده — سیاغم تخلص می‌شنوی حکایتی

دامنت تهی چرا بیش حال کریری — رسم بجو کزادمی روی نهان کند پری

خوش بجو یاری رویاری و در کنار سبزه زاری — مهربانان روی در هم از جهان بر کناری

عشق در عالم نجوی کرنجوی روی زیبا — ورنه کل [illegible]

نگیم با غیر اگر خو کنی — تو با ما چه کردی که باد او کنی

پس از وفا تم چه کوچه اگر گام قدم گذاری — نیاید از تو چه جای ستانی نیا مدارم چو جان سپاری

زنت ما را امید یاری زنت ما را امیدواری — خدا امید تو را برارد اگر امید مرا برآری

گذشت عمری که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری — ز جور یاری که هست کارش بیا ز خصمی که خصم یاری

گذشت کارم ز کار همدم مجوی درمان مخواه مرهم — چه سود درمان بدرد مهلک چه سود مرهم زخم کاری

ز خوبان که گیر جان باو شمارم غمی که دارم — دنیکو ای که کاهد این زمین بپرسد غمی که داری

هزار بارم بخشم گفتی که ریز نتخ نگفت نه — هزار بارت بعجز گفتم که بوسه‌ای با تکفتر اری

آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق — کو شنیر از این و خاک ما بوی

آنکه جان گویند خلقان آن تو — وانکه شیرین تر بجو از جان تو

شهر دل ویران شد از بیداد تو — ورچه ویران تر شود سلطان تو

ناله من گر اثری داشتی — یار ز حالم خبری داشتی

ای که مرا از همه دشمن ترسی — کاش ز من دوستری داشتی

من ندانستم از اول که تو با مهر و وفا — عهد نابستن از آن به که ببندی و نپای

گفته بودم چو بیای غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیای

همه کان منع کنندم که چرا دل بتو دادم — باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی

تا بکی چشم بره بر سر هر راه نشینم — بامیدی که ز راهی تو بیای و نیای

تمت الکتاب الغزلیات بعون الله تعالی شهر
جمادی الثانی سنه ۱۲۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سلطان بایزید کامل

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو کم کرد نکونامی را

شوق لب میگون تو از صومعه برون — از صومعه بایزید بسطامی را

بستر که هوای از این شیوه مرا — هم دست بکار رفت و هم پای ز جا

نه دست که دامن تو گیرم که مرو — نه پای که از پای تو آیم که بیا

دردا که درون درد پنهانی ما — افسوس که چاره پریشانی ما

در عهده جمعیت که بند رشته — اسباب خویش [illegible]

ای جور نژاد هرچه جدا ما دارا — ای رفته تو داد هرچه باد ما دارا

ولہ
دل می طلبیدم ز سینه کاها یا چه شد — دوریت مباد هرچه بادا بادا

ولہ
شکسته نهاد و شیرو سیمین تن — زین واقعه شیون است مجنون را

ولہ
افسوس که در کشنده بخواهد سمن — ما که ورشا به صد کون را

تب دوز جسم ناتوانت بادا — جان همه کس فدای جانت بادا

ولہ
از بردن نام دشمنانت شرمم باد — در تو نصیب دوستانت بادا

در هجر تو مرگ هم نشینم بادا — منظور ز دیده ستینم بادا

ولہ
گر با تو بکام دل برآرم نفسی — یارب نفس بازپسینم بادا

مسکین شده کوچه ملامت ما را — ره نیست بوادی سلامت ما را

ولہ
درویش نیم ترک دنیا گفته — دانیست طریق تا قیامت ما را

در دیده ما چه کرد نیست درمان او را — وز دست فرمان او را

شاهی که بحکم ورش کمان می خورد **وله** امروز همی خورند کمان او را

[illegible]

امشب منم امید از یار رها **میرزا عنایت** یادم ام از عهد وفا دار رها

تا روز نشسته گریه می کردم زار **وله** کش تو نشنیده بار سایه زار رها

[illegible]

سالها است که پای در گل نیست مرا **امیر الدوله** در سر هوس دل [illegible] نیست مرا

در عشق تو پای زبان کام دل **وله** هر سال بتازگی دانست مرا

[illegible]

از آتش هجر سوخت [illegible] پیکر **[illegible]** باید بوفا و مهر شد دلبر ما

آمد که زند بر آتش ما **وله** وقتی که بیار رفت خاکستر ما

[illegible]

گیرم دارم چو گلوی شمشیر **شمس حکیم** رکیبا [illegible] شمشیر

گر بر نهم و سنگ بجو زیر شما **وله** تا خاید سنگ [illegible] گیر شما

[illegible]

کارم همه ناله و خروش است امشب **کمال اسمعیل** نی صبرم در کام جانم نوش است امشب

دارم خوش [illegible] ساعتی بیداری **وله** کفاره دل خوش [illegible] است امشب

[illegible]

ای بحر [illegible] از تو و کان [illegible] **عثمان غزنوی** رده کف تو ز بحر و کان قیمت و آب

از جود تو بحر و کان [illegible] خراب **وله** [illegible] از تو [illegible] رسید و کان از تو بر آب

[illegible]

نتوان [illegible] رسید از علم و کتاب **[illegible]** همت نبر و راه با قلیم صواب

در معرفت [illegible] حکیم **وله** [illegible] هست در جراگاه دواب

[illegible]

[illegible] از [illegible] امشب **مسعود** کارم [illegible] از تو [illegible] مطلب امشب

[illegible] صبح چو دیروز امروز **وله** بار السم شام چو دی شب امشب

حرف التاء المثناة

[illegible]

گر چشم کشایم بجمال تو خوش است **فردا** در دیده به بینم بجمال تو خوش است

هم از تو بهجر فراق تو نا خوش نیست **وله** وان نیز بامید وصال تو خوش است

[illegible]

گل صبحدم از شاخ [illegible] **مجید** با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بد عهدی عمر بین که بکهفته ز شاخ **وله** گل سر زد و غنچه کرد و شکفت و بریخت

[illegible]

از ما رمقی بیش [illegible] مانده است **وله** وان صحبت خلق [illegible] مانده است

[illegible] بیش [illegible] **[illegible]** از عمر ندانم که چه باقی مانده است

[illegible]

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست **خیام** با باده [illegible] زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست **وله** تا سبزه خاک ما تماشا که کیست

[illegible]

در خواب شدم [illegible] گفت **وله** کز خواب کسی را گل شادی نشکفت

کاری چه کنی که با اجل باشی جفت **[illegible]** برخیز که عمر هاست میباید خفت

[illegible] زهر چه هست جز باد است **شیخ ابو [illegible]** هست ز هر چه هست نقصان و شکست

الغار

[illegible]

[illegible] که هر چه [illegible] در عالم نیست **وله** پندار که هر چه [illegible] در عالم هست

[illegible]

در زلف عبیر [illegible] سایه است **سلطان [illegible]** از طرف [illegible] سایه است

در پای تو افتاده نزاری گفت **وله** سر تا پایم فدای سر تا پایت

[illegible]

[illegible] تو هر سبب که جویند خوش است **وله** راه تو بهر قدم [illegible] پویند خوش است

روی تو [illegible] که [illegible] **[illegible]** نام تو بهر زبان که گویند خوش است

[illegible]

تا یکسر موی از تو [illegible] باقی است **شیخ احمد** [illegible] دکان بت پرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم رستم **وله** آن بت که ز پندار شکستی باقی است

[illegible]

پرورده بنفشه و این موی [illegible] است **[illegible]** آورده شمیم جان و این [illegible] است

[illegible] که این روی [illegible] است **وله** افروخته [illegible] که این [illegible] است

[illegible]

سر کلک لفت کعذاری بنوشت ولہ این غنچه سر کشت نگاری بنوشت

این خار که بردامن گل چنک زده ورنیست که بر دامن یاری بنوشت

[illegible]

ای آنکه سر کوی تو مقام ما نیست ادر شاه تو ما دل زده و دل ما به تو است

ما از تو بیم اگر دل دل ماست ولہ بر ما تو به کینه اگر دل دل تست

[illegible]

صهبا غم باده می فروشی تست ولہ پیمانه حریف باده نوشی تست

از آنکه بیند ز سبوی کویند مستیست که هر لحظه مدهوشی تست

[illegible]

راهب غم باده پیر دیری تست راهب پیمانه حریف کرم سیری تست

این نشت کلاه کشته خشت سر خم ولہ میخواره عاقبت بخیری تست

[illegible]

کرم زغم تو دار و غم تو ما زر تب سلطان ابوسعید چشم ازرق تو که دیده در غم نرفت

تو پنداری که بر دلها چون دلیست ولہ ما را همین میان دلها فرقیست

پرسید ز من کسی که معشوق تو کیست مولانا گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست

تمت

نشست و بهاری بر می بر بست ولہ کوزت چنین کسی تو چمن خواهی زیست

[illegible]

بو آمد و گل بر سبزه خواران زیبست ظهیر الدین باز آمد و در قدح یاران ریخت

از سنبل تر رونق عطاران برد ولہ و از نرگس مست تو خون هشیاران ریخت

[illegible]

در راه دلم ز عشق تو صد دام است مشتی گنجوی امیدم سوخته و دل بس خام است

از آنکه تو با یار چه با یار کس است ولہ و از آنکه تو با اوست چه در غم کام است

[illegible]

جانا غم تو نکو نباید و شت برجی با من دل با کناه چنانبابد داشت

دل از کف عاشقان برون آوردن ولہ سهل است و سابقه می باید داشت

[illegible]

قلب تو ز نور معرفت عور چه است ابن الرحمه بر تو پر روی تو ای کور چه است

ابلیس اگر ز من از رو که زشت ولہ پس زشت بگو چشم چیست کور چه است

[illegible]

عاشق همگان در طلب جانان است مولانا معشوق برون ز حیز امکان است

نابود نکان من ز تغابن ز مغان ولہ این نیست که درد عشق با درمان است

[illegible]

افکنده مرا کشش به راز کوبت ولہ این جایی که صبا نیارد از آنجا بویت

ناز و رو تو دیده پی میسر کود ناز و رو کسی که دیده باشد رویت

[illegible]

کفر شب و روز دیده است از پی چپیت لاادری این ابر تو به یکدم زیست

کر شادی وصل تو درین بزم کسی ولہ یکلحظه نخندید که عمری نگریست

[illegible]

جو حق حکمی که حکم را ش باید نیست خیام حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست

هر چیز که هست آنچنان می باید ولہ هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

[illegible]

آن ار مه و مهر همی خواهند ت سلمان ساوجی انصاف دهم تو کو همی دانند ت

تو جان منی و من همی ترسم از آنکه ولہ روزی ز من دل شده بستانند ت

[illegible]

خواهم که چو پیراهن گل در برت فخر الدین در بر کیرم سرو قد بالا بت

که بوسه زنم جوانیها بر دست ولہ که سر به نهم چو دام اندر پایت

[illegible]

جمع آمده بر دلم ز غم قافله است لاادری و ز جادو تنها بر جگرم آبله است

از جور و جفای دشمنانم گله است وار مهر و وفای دوستانم گله است

[illegible]

هر چند که شدکرمی بازار تو سست مولانا هرگز نشوم بهر دکار تو سست

ای کین تو چون رسن سیمی تو سخت ولہ ای عهد تو همچو بند شلوار تو سست

[illegible]

پیوستن دوستان بهم آسانست زین الدین دشوار جدا مانده و افغانست

شیرین و صبر را می دادم ولہ هست از غایت تلخی که در هجران است

[illegible]

کر نور سر و روشنی شمع تو است حکیم رود کی این کاستن و سوختن من ز چه است

کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ولہ و رماه توئی مرا چرا باید کاست

[illegible]

از دوست نمی کناره تا چند لبست درویش مجید یکلحظه مرا با تو نشستن هوس است

عمرم شد و بای ننشستی نفس ولە بنشین نفسی کنون که اخر نفس است

شد شش جهة و هفت فلک هشت بهشت خیام هر باغ سوز توست هر دشت بهشت

باشد به بهشت می حلال ای ساقی در دور می روش که جهان گشت بهشت

گفتی که بعالم تماشا نیست مهری کویم که مرا خوش تر ... پروا نیست

زان سان که کربلا شدش کار مروز ولە در مقبره یزید حلوا نیست

سجاده شد هموار ز نگاری وشت سلطان حسین ایدوست بیا و بگذر از هرچه گذشت

گر میل وفا داری اینک سر و جان ولە ور عزم جفا داری اینک سر و تشت

افسانه شهر قصه ... دیوانه و هرایی دل بی حاصل

برما نکند رحم اگر دل دل ماست ولە از تو ... سیر اگر دل دل ماست

چنین ... زهیم ... رفیق درعاقبت ایم ... از کوست

تا روز نشینیم ... که لو ولە از فاید برفی اما و ببینیم روی ...

ز انگشت نمای ... در کوئیت ... ترسم که تشان شانه اندر روئیت

زاید ... زلف عنبر بوئیت ... انده ...

اشب ... خواجه ... در بستر عافیت ... خفت

باور نکنی خیال خود را ... تا ... خفت

... بابا افضل مغرور شود ... درست

گر دایره کوزه ز گوهر ساز ند ... از کوزه همان برون ... که در وست

در هرکه ... نیکو ... سیا ... گوساخته و خواسته حضرت اوست

بر ما سر و ساده ... عیب مکن ... شاید که مرا حالت چنین داده اوست

عالم ... لاله ... سحابی عاقل ... باید است

دریا بطلاطم است و موجی دارد ... خوش ... که ...

ازمهر عطا طینت هرکس که سرشت ... هرچند ... دربدو ...

در جو رخ اگر ... بهشت ... بیم کرم ... سرنشین بهشت

مژگان تو با فتنه یک جا ... راهب چشم ... فرنگ ...

هرگز بدل تو ناله تاثیر نکرد ... اینجاست که ... می ...

با اینکه رخم شکسته رنگ امده است میرزا نصیر ... سنگ امده است

بر مرغ دلم گرفتاران اگر ... این ... فراخ ... تنگ امده است

... بابا افضل ... صورت ...

گر چه جام ... شکست ... سلطان ...

... بابا افضل ... ازینب ...

در رفیع گفتی ... دشمن روی ...

ترکم سر ... امد ... چشم ... بیشت

هرکس که ... اند ... ناکان ... بنشست

یار ... سلطان ... ما ... بر ... رست

بزد ... در ... ما ... ز ده ... بیرون ...

این باغ ... کلاه ... طبیب این ... است

این ... که در کنار ... یار ...

... بار ... ننشست

هر ... که ... ما ...

... عارف ... عهد ...

زلفت کلاه حسن تو فرد | گر بیمی از آتش تیغ تو گریخت

مشتاق

مشتاق که بر رخ اشک گلگون می‌ریخت | اشک ستمش بکوه … و نامم بریخت

چون طایر تیر خویش دیدم زورش | امیدوار جایگه دل … بریخت

در کز برش برد دل … آگاه است | سوی سفر که بود خاطر خواه است

از غایت رشک بود گر پیش نظر | رفتی و نگفتیم خدا همراه است

سید محمد [illegible]

آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت | مانند زمانه خو به بیداد گرفت

آتش بجهان زدن ز آهم آموخت | خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

[illegible]

ای هجر … نه از روی رضاست | خود میداند که از پا … است

اینک خوش افتم که در وقت ناز | چشم بجلالیست و رویم بجاست

نزاری

در مذهب عاشقان قرار دگر است | در شیوه عشق … دگر است

در علم که در مدرسه حاصل کردم | کار دگر است و عشق کار دگر است

مولانا جلال

یک چشم مرا دور و جدا … نگریست | یک چشم اگر … کرد بجا نگریست

چون روز وصال شد فراقش کردم | گفتم نگرم بسیر … نگریست

سلطان ابو سعید

… تا سر وقت خاور … نیست | کز تخم دل و دیده … نیست

در وسع زمین و وسع … نیست | گر ذات غمش نشسته … نیست

سلطان ابو سعید

ای … آن عارض … لاله … | رخسار نگار … لاله …

گر چشم … نداری … | خورشید پرست شو … کو …

بابا عراقی

افسوس که ایام جوانی بگذشت | سرمایه عیش جاودانی بگذشت

تشنه بکنار جوی چندان خفتم | کز جوی آب رفته … بگذشت

سید محمد

گر … نظر … بره باید داشت | خود … هزار ره باید داشت

درخانهٔ دوستان چو محرم کسی است / ودل و دیده را که باید رفت

[illegible]

لب های خوبان که صحبت ایشان از چه طلب است / یا که سرشت [illegible] از چه طلب است

دل را ببرند و قصه جان نبرکشند / ای [illegible] وگرنه زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] تن دردادم [illegible] عاشق گشت / دل [illegible] دم [illegible] دل بشکست

[illegible] فلک باز [illegible] ز [illegible] / با [illegible] سحر [illegible] بمنت

[illegible]

درخانهٔ [illegible] یاد نیست / [illegible] ز دل رمیده [illegible] نیست

گفتی همه چیز دارم از مال و منال / [illegible] همه هست الحمد [illegible]

[illegible]

ولها ایضا

[illegible] جهان [illegible] / در [illegible] اقبال جهان [illegible]

امروز [illegible] هزار اسب بگیر / [illegible] هزار اسب [illegible]

[illegible]

صاحب

از درد [illegible] دل [illegible] / [illegible] دولت هزار دل [illegible]

زان [illegible] که عمری زتو ام در دل بود / گویا دلت امروز خبردار شده است

ای برده ز مهر تاب ماه علمت / [illegible] داده بخضر آب خاک قدمت

ای ساخته کار خراب [illegible] / [illegible]

[illegible]

امد دل [illegible] با جانانم گفت / زان [illegible] پریشانم گفت

گفتم که چگونه [illegible] / بیچاره [illegible] گفت [illegible] گفت

[illegible]

ابو اسمعیل

[illegible] بنده [illegible] رضای توکل است / تاریک دلم [illegible] توکل است

ما را تو [illegible] طاعت [illegible] / این [illegible] لطف و عطای توکل است

شیخ شمس الدین

[illegible]

کردون گشته [illegible] / [illegible] عرصه [illegible]

چون [illegible] بجان [illegible] / [illegible] گفتند [illegible]

[illegible]

کمال اسمعیل

گر کس [illegible] / [illegible] همیشه [illegible]

زین بس بفزاین جلفی که هنگام زدن — تیکی وفور ضربش بدبت حولس است

گلی خوب است که چون رخش نکو باشد و نیت — **مه لقا** — چون تو گل من برگ و بو باشد و نیت

صد بار فراهم آورد هر ساله — باشد که بیاید چو روی او باشد نیت

[illegible]

آشنا که زچشم من برون [illegible] علطید بیت — از گوش شنیده [illegible] که مرواریدیست

عالی سمرقندی

از گوش برون آر که مه‌های تست — کاندر ابر رخ تمام عالم دیده است

مرغب

ماهی که صباحت از جبینش میریخت — مشک از سر زلف عنبرینش میریخت

چون شاخ شکوفه دیدم از تاب باغ — برآمد و گل از شبنمش بر بخت

افسوس که اطراف گلت خار گرفت — **مهستی** — زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

سیماب زنخدان تو آورد مداد — شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

[illegible]

سلطان ابو سعید

آرزو اگر تو را [illegible] خبر خواهم کرد — و آن تو را سه حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک فرو خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

صاحب

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد — وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد

از جور تو سر به سنگها خواهم کوفت | وز دست تو خاکها به سر خواهم کرد

فردوسی

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد | تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد

زاین پیش که گرد نفس گردد تو سر | با دوست بگو که دشمنت خواهد خورد

مروارید

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد | سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد

گر جمله کاینات کافر گردند | بر دامن کبریات ننشیند گرد

بابا افضل کاشی

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند | گرد در و بام دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود به شب دربندند | الا در دوست را که شب باز کنند

ظهوری

یا فکر دل مکار می باید کرد | یا کشتنم اختیار می باید کرد

القصه ازین بیش ندارم طاقت | یک کار ازین دو کار می باید کرد

لا ادری

افسوس که نان پخته خامان دارند | اسباب تمام ناتمامان دارند

[illegible]

آنانکه به بند با نجیبه قبول | امروز کنیزان و غلامان دارند

امیر خسرو

هوشم نه بمادران و خویشان بروند | نرگس کلهان موپرشان بروند

گویند چرا تو دل بایشان دادی | والله که من ندادم ایشان بردند

بابافغانی

کس همچو من از ان شمع شب افروز مباد | جز من به وصال او بدآموز مباد

میسوزم و بر دل کس این سوز مباد | روزی شب مرا که کس را این روز مباد

شاه

وصل تو نصیب دلفروز مباد | ور هجر ز پا فکند جهانسوز مباد

گفتی شب ایم برت ور روز روم | امید که هر آن شب و آن روز مباد

شاه اصفهانی

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد | یارب چکنم که صبر نتوانم کرد

یا درد به اندازه طاقت بفرست | یا حوصله بده باندازه درد

شفائی اصفهانی

گر رستم زال آه وافر نکند کرد | جلاب مرافقت نتوان خورد

یا قیمت انچه خورده باید داد
یا در عوض انچه دیده باید خورد

سید محمود فاروقی

گر کار جهان بزور بودی و نبرد
مرد از سر نامرد بر آوردی گرد

این کار جهان چو کعبتین است چو نرد
نامرد ز مرد می برد چه توان کرد

شیخ سعدی

گویند فرو ز پا الف سرو بلند
الحق تمامی خلق بلدن تا چند

بنمای رخ و ز بند مداری دانشمند
زخم نزدم که میبرند بکمند

امیر الدین ساکنجا

لطیفی بیک سارویی
این رباعی نوشته شده

تا کی که بجرم یار ستم میزند
لاف یاری با تو سنگ میزند

سوزنی

دستی که مدام وصالت زده بود
دیدم که نشسته بود و بر سر میزد

ولـه ایضا

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که از و کان خیزد

تا دانستم که اهل صفاهان کورند
با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

شیخ منوچهر

نابرده بصبح در طلب شامی چند
ننهاده برون ز خودپرستی کامی چند

در کسوت خاص آمده عامی چند
بدنام کننده نکونامی چند

ابو ریحان بیرونی

ای شاه زمین و آسمان بی تو مباد
تا حشر سعود اختران بی تو مباد

آسایش جان ز دولت جان باد تو مباد
مقصود جهان تو باد جهان با تو مباد

ولـه ایضا

جاجب

آن عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند
گرم از بر رفت سینه تا دم سرد کند

زین بیش ز درد خود شکایت نکنم
ترسم که ز درد مروت درد کند

تاج الدین

کاهم ز غم صاف دل از غم فرد کند
کاهم ز فراق جانی پراز درد کند

خاصیت آفتاب دارد ... | چون سبزه بروماند و چهره زرد کند

[illegible]

خواهی که تو را زغم ابرار رسد | میسند که بر کس از تو آزار رسد

از دوک نیندیش و غم ارزق محور | کان هر چه بوقت خویش ناچار رسد

[illegible]

آنرا که شفاعت اقرار آید | عصیان همه کون را خریدار آید

زان بیش کنه کنم که صاحب کرم | ترسم که ز بخشش کمت عار آید

سید احمد [illegible]

تا کی جگرم زغصه خون خواهد شد | روز و شبم اندوه فزون خواهد شد

روزم بخیال اینکه تا شب چه شود | شب در غم اینکه روز چون خواهد شد

[illegible]

وله ایضا

رنگ از دل عاشق تو کس نزداید | بند و فلک انجه را فلک بکشاید

کر صد زخیان رود که باز آید نیز | از ... چه رود چه آید

[illegible]

وله ایضا

ازیار دلا بسی ستم خواهی دید | خواری بسیار و لطف کم خواهی دید

گر دل بنهد کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل انوری از جور و جفای تو بجان جوید دل

بخشای که از آسمان نمی بارد جان رحم آر که از زمین نمی روید دل

اکنون که چمن گشت ز باران همه گل معزی شد فرش زمین ز ابر بهاران همه گل

ما خون جگر خوریم و یاران همه می ما دست بسر زنیم و یاران همه گل

طبعم که ز شعر ... دارد خبر فغانی یاقوت لب تو بخشد و بیجاده بکند

در سینه‌ام که جان با تو دارد میل پروردهٔ در بابت ناوردهٔ سیل

چون شاخ شکوفه رفته در زر شده تنم عاشق چون گل همه تن تنگ بر پیرهنم

روزی که بناچار بباید گفتم فرهاد که گفت ... بکران که منم

ترسم که ز حسرت جمالت میرم شوقی محروم ز دولت وصالت میرم

هر چند که باشم ز خیالت زنده	میترسم از آنکه در خیالت میرم

من دل نخرم بجز تو آسان ندهم	اوحد	چیزی که گران خرم ارزان ندهم

صد جان بدهم در آرزوی دل خوش	واندل که ترا خواست بصد جان ندهم

در دل ز فراق خستگیها دارم	شیخ شعر	در کار ز چرخ بستگیها دارم

با این همه غم تو نیز بجان مرا	مشکل که جز این شکستگیها دارم

کردم که جمله جهان گرفتم	سعد	امید که لطف تو بگیرد دستم

گفتی که بروز عجز دستت گیرم	عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

هر غمزه که تو فروختی بخریدم	سنائی	هر تلخ که تو ... در جهان شنیدم

هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم	تا روی تو را نبینم ... دیدم

گفتم دل و جان ... در سر کار کنم	شیخ عطار	هر چیز که داشتم نثار کردم

گفتا تو که باشی که کنی با منی	این از ... که بیفتادت کردم

نام تو کنم نفس چو ... بر گیرم	مسعود سعد	سوی تو کنم گذر چو پا بر گیرم

با تو کنم نوش چو می بر گیرم	با عشق جفای دل از تو تا بر گیرم

وقت است که ترک پیر و استاد دهیم	علاء الدوله	آموخته را همه از یاد دهیم

با جام می دوساله در میکدها	ناموس هزار ساله بر باد دهیم

در هجر تو گفتم که ز جان میترسم	جلال	وصل آمد و همچنان میترسم

الحذر از ... دشمنان میترسم	امروز ز رحم دوستان میترسم

از سردی دی فسرده مانند یخم	کمال اسمعیل	از تو بس آتش برده همچو ملخم

از بسکه قدم خمیده است نشناسد	کس موی زنخ را ز موی زنخم

پیری که بعشق تو ... مستم	شوقی	در عشق تو مشهور جهان ... مستم

هرجا که حوالت بود … لب بر که … و حوالت منم

[illegible]

ای سوختن اول ز تو جان و تن ام **شیخ [illegible]** اکنون … ز تو … دامنم

[illegible]

دارم سخنی ز راست بگویم یا نه … با من تو چنانی نه که … هم

امیر [illegible]

[illegible]

خاکی و نور امکان خاکی دانستم **عادل** خاکی و نور اکنون … دانستم

دردا که من آنم که تو می دانستی … افسوس توان نه آگه می دانستم

[illegible]

[illegible]

ساقی اگرم می ندهی … میرم **[illegible]** ور ساغر … کف نهی … میرم

پیمانه هر که پر شود می میرد … پیمانه من چو شد تهی می میرم

[illegible]

[illegible]

هم … منت … دانستم **[illegible]** … منت … دانستم

رفتم چو من از میان تو را دانستم … … منت … دانستم

[illegible]

[illegible]

ما را … تلخ … و تلخ خوردیم **سعدی** از زهر … تا تلخ خوردیم

[illegible]

تا بر چنانی بود که … عشق … زاهد ترش خورند و ما تلخ خوردیم

[illegible]

[illegible]

در خواب شبی همنفس یار شدم **ابراهیم** او را نفس … اسرار شدم

رو ماه که بران روی نهادم ز طرب … بر روی زمین بود چو بیدار شدم

حسنی

[illegible]

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم **مطربی** بار دگر تو دیده … کان خوبرویم

تیغ تو کجاست ای دریغا … خون ریختن از دیده با او ام

[illegible]

[illegible]

… بکشی … از تو کم **صبائی** با … شکوه ما نهان نیز از تو کنم

هیچ کس آشنا نیم غیر از تو … پیش تو مگر شکایت از تو کنم

[illegible]

[illegible]

… بدیدن مثال تو خورشیدم **غربتی** یکبار نشد … ز وصال تو خوشم

گرم که بنا خوش شیم از آن در راه بدی … با این چه کنی که از خیال تو کشم

[illegible]

[illegible]

پیدا چو گهر ز قطره اشکم **وله** وانگاه نهان چو در تا … شدم

بودم بخواب در شبستان عدم بیدار شدم و باز در خواب شدم

اوحد زان شب که رخت دیده گلگون چیدستم از دیدن روز دیده پوشیدستم

هر روز که خورشید منور شد بیت گفتم بجا روزی که تورا دیدستم

مجیر [illegible]

ظهیر الدین [illegible]

ایدل مشو اندر خط اشیرین پرَ هر عشوه که زلف تو فروشد بخر آن

این رشته مویست منه پای برین وان حلقه ماریست مزن دست بران

[illegible]

الشیخ ابو ... [illegible]

کمال [illegible]

... [illegible]

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفایی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران

[illegible]

انوری [illegible]

صباح

ای شاد ز لطفت دل شاد دگران با هم سخنت بیاد ... دگران

پیش دگران از تو شکایت نکنم تا آنکه نیازمت ... دگران

باغیست چو نوبهار از رنگ خزان **انوری** عیشی که بعمرها توان گفت ازان

یاران همه انگشت زنان گرد زنان من در غم تو نشسته انگشت گزان

افسوس که شد بهار خزان باز وزان **عبدی** شد فصل بهار و آمد ایام خزان

لان که بهشت ... گرد زنان انگشت زنان شدند انگشت گزان

[illegible]

طبیب [illegible]

آیینه گرت روی نکو بنماید عکسی که در آن آیینه زان روی نمای

هر چیز که اوست ... دارد با پرتو روی اوست با اوست ببای

[illegible]

... [illegible]

سید حسن [illegible]

... [illegible]

ای کعبه ... بندی ... دل من از عشق تو شد ز جان ...

یکروز نخورد ... رضای دل من اینست وا ... دل من

... [illegible]

لادری [illegible]

ای از لطف ... بلای دل من وی لعل لبت روح فزای دل من

من دل بتو دادم برای دل تو تو دل بکسی مده برای دل من

تا چند دلت ... بدل من **رفیقی** کاش ... مهرت ...

یا مهر مرا در آورد در دل تو · یا مهر تورا برون کند از دل من

دل خوست ز خلق و خسته شد از غم دل · **وله** · گفتم نبود ز هیچ دلی کم دل من

گفتا که دل تو کو فشد غم پرسش · گفتم اینهم دل من

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن · **محمد الملک** · یا غرقه شدن یا گهری آوردن

خصمی تو پس فرصت خواهم کردن · یا سرخ کنم بان روی یا گردن

در عشق کسی تاب نیارد جز من · **محمد هنگر** · در شوره کسی تخم نکارد جز من

با تشنه و با جرت بدت می گویم · تا هیچکسی جرات ندارد جز من

عالی

با هر برادری که · بهتر · **امیرشاه حسین** رفت بمهر و این · تا دیدن آن برادر و دیدن این

روزی صد بار بی صفور گشته م

شاه علی

من از سر ربع ان قمر زهره جبین · **سایلی** · کز آنکه فتادمی نمود عیب تو زین

بوز اکه

تو برگ گلاب و تو ما صبا ساست · از ما صبا رگ گل افتد بزمین

در بزم چنان چه · **ره** · خوبی و جور پرسی آغاز مکن

صابر

کر کام دلت نشد میسر مستیز · از بهر نیار آمده ناز مکن

دلفیه

اسرار ازل را نه تو دانا و نه من · **میر ابوالحسن** · این حرف معما نه تو دانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو · چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

عرفی

پل برزبر محیط و قلزم بستن · **مشرب** · راه کهکشان بچرخ و انجم بستن

نیش از دم مار و دم کژدم بستن · بتوان نتوان زبان مردم بستن

ادر

هر چند کنم که از در بیخواران · **صاحب** · بر چرخ و کرم ره نکو کاران

دل می کشدم مست از هشیاری · از شاهد و مستان و غم هشیاران

سعدالدین

از بسته روزگار پر رزق شدن · **اشرفی** · با شیفته نگار چون برق شدن

سون مرد شناور | دشمن زران است و عاقبت غرق شدن

[illegible]

تاریخ جهان که قصه خورد و کلان | دریغ اب دلیم چه شهریاران چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا | قد مات فلان بن فلان بن فلان

[illegible]

اوحدی

سهل است مرا در سر خنجر بودن | در پای مراد دوست بی سر بودن

تو امده که کافری را بکشی | قانع چو تو نا روست کافر بودن

[illegible]

در ملک و ملک صاحب سعی است بستان

ملک ار جهان سهو اوست و لی | این زالستان اگر فتح ازاست نان

[illegible]

یارب بدل اسیرم رحمت کن | بر سینهٔ اغم پرزارم رحمت کن

بر پای خرابات روم بخشی | بر دست پیاله گیرم رحمت کن

[illegible]

با عشق هوس بار نخواهد بودن | بسیار نخواهد بودن

با مرغ هوا مرغ سرا گر به پرد | بیش از سر دیوار نخواهد بودن

[illegible]

شرف الدین

کس رو در عشق انیهمه شتاب که م | یا از تو بایم در دو دل جفا که م

از اکه میان ما جدائی افکند | دشنام نه دهم چنین جا که بی

[illegible]

کمال الدین اسمعیل

شد دیده عشق ز هجون دل | تا کرد پر از غصه درون دل م

زنهار اگر دلم نماند روزی | از دیده طلب کنید خون دل من

[illegible]

خواجه حافظ

ای باد حدیث من نهانش می کو | راز دل من بصد زبانش می گو

می گو نه بدان که ملالش گیرد | می گو سخنی و در میانش می گو

[illegible]

فارغ

ای چشم جهان بین مرا نور از تو | لایم مرا ساخته مهجور از تو

دوری تو کرده است بجای مرا | نزدیک بمردن شده ام دور از تو

[illegible]

انوری

دل درد تو بیکار دارد با تو | اندوه تو در کنار دارد با تو

با این همه عمر جان کیانی آمده ام | تا در تن من چه کار دارد با تو
گیرم که در آسمان بود منزل تو | شایستمان وز گوشه اگر رشته باشد لعل تو

چون حب سا شد اندر دل تو | مسکین تو و سبیهای بجا صدق تو

[illegible]

از زلف عروس شبی د [illegible] شب تو | ولم دارایش بزم با عمی مشرب تو
انباشته هجران زنگ داغ دلم | آه نه از آن نمک که دارد لب تو
ایشان مکن آنچه بپرسند از تو | نصرالله روزی که بداد که بنشنند از تو

نصرالله

که را انگار بود

محنت زدگان وادی عشق ترا / بجان کشته و اجل کشته بدنامی

دل چیست میان سینه سوزی و تفی / جان چیست ضعیف آرزو را هدفی

القصه پا شکسته ما بسته صفی / مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

[illegible] روایتی می شنوی / ور قصه حکایتی می شنوی

سوز دل من [illegible] پنداری / [illegible] و تو حکایتی می شنوی

بگذشت نه جو که دردم افزون نکنی / عقیق / حیف علاقت [illegible] نکنی

دلداری من یقین که در دل داری / لا تکلیف تا حکم [illegible] نکنی

ای ماه چو ابروان یاری گوشه / امیر معزی / با همچو کلاه شهریاری گوشه

نیما زده از زر عیاری گوشه / در گوشش سپهر گوشواری گوشه

احدی سپه بهار و شد لشکر دی / طبیب / بر شاخ تر نشست [illegible]

۱۶۷

زان پیش که جان در رسد باز بیا | در پای گل از دست مده ساغر می

[illegible]

کو ینداکر سرو قدش — صهبا — از چشم بد زمانه دارد زحمت

تا با بود از چشم من اندیشه اش | بر چشم خوش اگر فتد چشم بدی

[illegible]

عشق مرا ناخوش نمی دانستی — وله — با مرده بر خاکش نمی دانستی

در عاشق خویش را شهره شهر | دانسته و داری کارش نمی دانستی

[illegible]

دل نقد روان ملک جان می طلبد | پیوسته وجود جاودان می طلبد

سگ خیر خوش نیست که صیاد اجل | سر در پای او نهاده جان می طلبد

[illegible]

دنیا چو رباط و ما در و مهمانیم — وله — تا ظن نبری که ما در او می مانیم

در هر دو جهان صدای بیمانند و بس | با نه همه کس هم علیها فانیم

[illegible]

در ملک ضد التصرف آغاز مکن — وله — چشم بد خود بعیب کس باز مکن

[illegible]

سر دل بر بنده خدا [illegible] | در [illegible] آغاز مکن

[illegible]

در هر سحری با تو همی گویم زار — وله — بر در که تو همی کنم عرض نیاز

با منت بندگان این بنده نواز | کارم بگذشته از بیچاره [illegible] باز

[illegible]

گر در نظر خویش حقیری مردی — وله — ور بر سر نفس خود امیری مردی

مردی نبود لگد بر افتاده زدن | گر دست فتاده ای بگیری مردی

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب [illegible]
در دار السلطنه تبریز [illegible] سنه هزار [illegible]
[illegible]